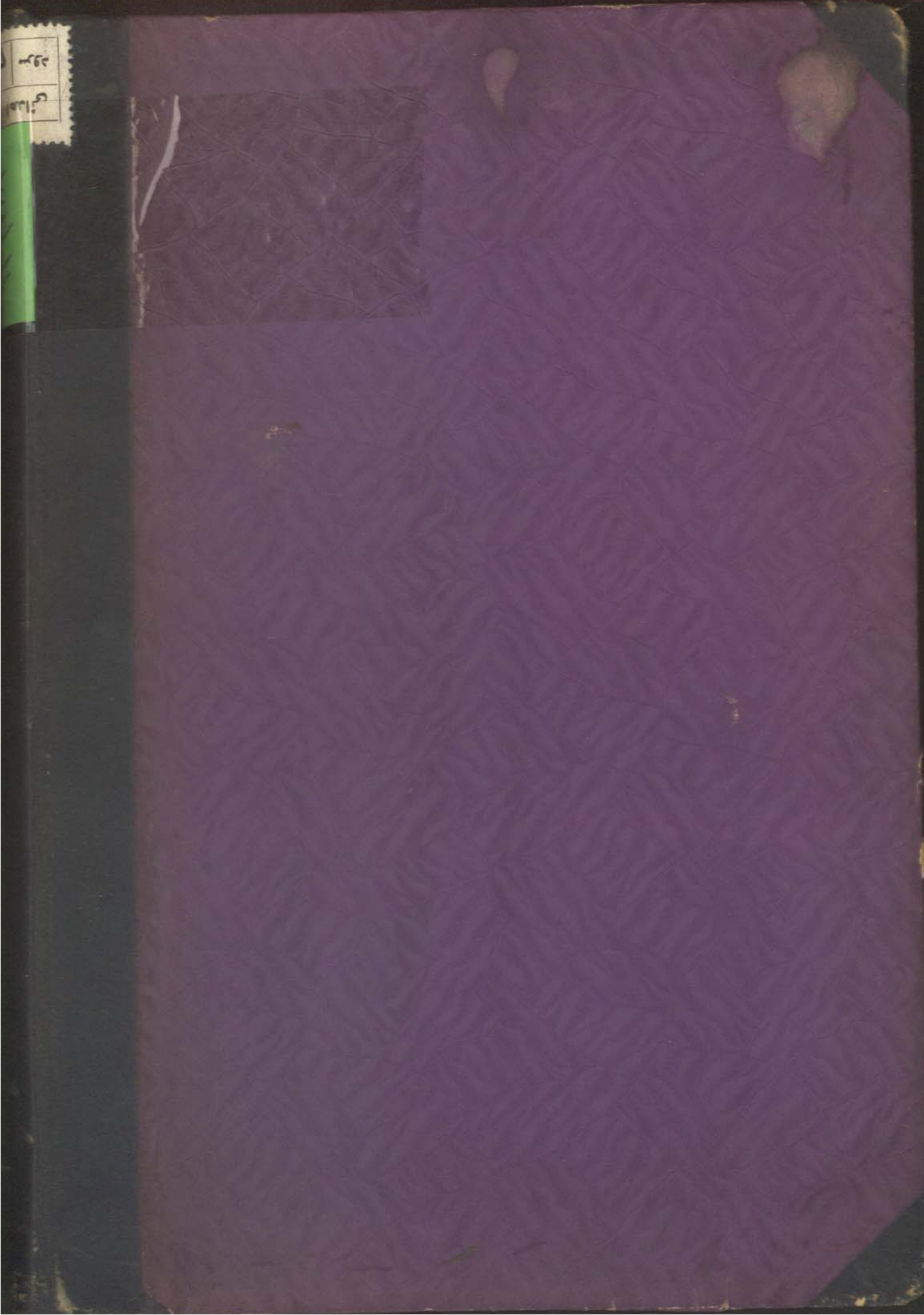


سور
سور



۱۰۹۳
۲۶

کتابخانه تخصصی
غلامحسین - سرود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب مفتاح المزیق

مؤلف میرزا محمد شری

موضوع

شماره ثبت کتاب

۱۲۹۷۷۸

شماره اختصاصی (از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

جایی اهدائی

سرود ۴۴۳۴

کتابخانه خصوصی
غلامحسین سرور

بسم الله الرحمن الرحيم
نشانی سلطنت مظفر شرفا جلاله ان شاء الله

اینورق مطبوعه مشورکه مختلار
باعث شکر است و چهار رسیده اقتباه
معروفه مفتاح الرزق فی اواب التجار و الخیر
و موسوسهست بعلاج بینه مستور العالی است بر نظام
عالم و سلوک طبقات بی ادب و عقل معاش خاص و عام و
طریق زندگانی و تحصیل دولت و ثروت و انعام زبیرا
که دارای قانون و امتت تکمیل سافیت و تهذیب خلق
و مایه حیات جاودانی و سعادت و جهانیت خوشحال سیکه
اوقات خویش را مصرف مطالعه ان لر و بشرط انکام
عظم ابران گذارد تا نتیجه خیر ملت و درجه سعادت
مستدان برسد تا نصف زمین بندگان و ملت
ولت و حاکوی سلطنت حاوید ملت
میرزا محمد شیرازی ملک الکتاب
س ۱۳۱۵

محمد علی شاه قاجار
سلطان افغانستان

۱۱۹۷۸
غلامحسین سرور
کتابخانه خصوصی

۴



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا
بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ
وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ جلد صبح ستایش بی لایش پر تو ایخ فضا می و لکشی احدی بکتابت و قدیمی
سپست است که چون بقل قدرت رقم رب السموات والارض و ما بینها بر اوراق مختلفه ایجاد دیدم حافی تخمینت کت کت
تخمینا کاشته اولین حرف که عنوان صفحه امکان و در پناه صحیفه کون و مکان تخریران زمین یا نامه سرورق لطائف اول
فرست صحیف اول الفکر انرا عمل یعنی نسخه صحیفه ابراهیم مصطفوی و صحیفه کاشته انشاء من تصوی است سرایه کریمه
و اشرف الارض بنور ربها در حد ظهور یافته چونما کتک تشعش آفتاب عالم تاب اول با خلق الله نور از مشرق از لیه
ابدیه سرید بیکل توجیه بخطاب انما و علی من نور واحد طالع گردیده مشارق سموات قلوب سلیم و مغارب نفوس
متسیده زوا استشرق یافته و بارقه اشراقات لمعات بوارق صلوات صلوات از کلمات روشنی بخش ساحت
فیض آیت قدسی مقام نبوی انتظام ذات احدی صفاتی است که فاتحه جامع کتب منزل مودعی در مخازن اسرار
یکجسم و مجوز بی سلب بیان و بیان و هاتمه مجموعه و لکن رسول الله و خاتم النبیین را فاتحه کاشته از حقیقت
ایمان و ایقان آمده و علی اهل بیته المعصومین خصوصاً علی ابن عمه و خلیفه من بعد علی امیر المؤمنین علی الهدی
بواضح الدلیل و البرهان صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده و ابناؤه و شیعه و اجابه الذین یقتدون باثاره
و پیسنون بانو امر و وجه نور و حیای آخر الفاظ و قدر و بهای که هر معانی در اوج برج مدح کسری و بطین درخشان
خوانی پادشاه عالمیان پناه خلاق امید کاهی است که امر کهسان مطاعش در اطراف جهان چون جان در ابدان جاری

و حکم جهان مطیعش و راجع از زمان مثل ارواح در شباح ساری و دانش جلی غنیت قدسی سریرش کنونات ضایر
ضعیفان را پیش از بروز و انهار و انتسه و پرچم رایات اقبالش لواهی عدل و انصاف برافراشته رخ ظلم و فساد
که موجب انصرار و فراری جان و مال بجای است بصیانت متین از کلبه امصار و بلاد برانند آنچه کلید فتح بفت قیم
در دست تدبیر او چون انکشت و مرکز زمین در قبضه تصرف او یک مشت فارس میدان و لیری و شجاعت و حارس
خوزه ملک و ملت چرخ افروز و دوامان دین و دولت حامی ملت بین اثنی عشری تربیت افزای کلزار مدبر جنجعی
وزشان انجبر سرج کرامت خسرو اقلیم بخش جهانگیر سلطان جوان بخت پر تدبیر مالک رقاب الامم ملک الاسلام
غیر الامام مجیر الایام پناه سلاطین ارباع مطاع خواقین اقطاع السطان ابن السطان ابن السطان و الخاقان
ابن الخاقان ابن الخاقان همه بناد من و امان شید اساس دین و ایمان شاهنشاهی که دعای ذائق زینت غنینه
سینه است و زینت عنوان جهان و عالم پناهی که ذکر صفاتش قوت دین و عزز ایمان المؤمنین غلله و المنصر بخدا
بالنصر العیسوی و المؤمنین بالیه ملک الملوک الا دوار السطان مظفر الدین شاه خلد الله تعالی انوار عدلته علی
رؤس العالمین و بسط الله فطال شوکت الی یوم الدین الله احمد دین محمد زنده در زمان مبارک که کجنگه مملکت ایران
مینوشان بقوم مسعود شاه کاسکار و شهر با حق شاد و ارشاد تاج و کین جامی رایات دولت و دین لادت
ایام سلطه شرف و مزین است بر جهان شکرهای بسیار است که همانرا چنین جهاندار است روز نور
بیار اهل دانش و صلاح فرج افزای ارباب نبیش و زمان تجدید انتظام آفرینش است کارها را نظامی شایان رونوی
و ملک را قوامی زاید الوصف حاصل شده و باطل از حق جدا گردیده و منکر از معرفت آیت جلاله جلوس
و مدروس و رایات ضلالت محکوس و منکوس بکفر قاصر و خاطر کاسر این چاکر درگاه امیر ذوالجلال شمس ازای رسد
که هرگاه مقتضای شیتت جناب ربانی و تائیدات حضرت سبحانی آخر حال این ذره از خصیض و بال براید
بعادت تقیل آستان فلک بنیان شاه زمان سرافرازی حاصل نماید مذکره در رسوم خام و اداب
مخدوم که هر فردی از افراد بنده کان بان آستان خلد بنیان را ضرورت ترتیب و بلکه این علام و سایر نظامان
اندکاه عرش استبانه در رعایت رسوم و عیودیت دستور العمل بندگی و خدشگذاری و جمعی که مطلع و مطبوع
زمره انصار و اتباع بوده باشند در مطابقت اداب سیاست و ریاست سر مشق سلوک خواجه و فرمان روائی خست
نخرو اندر لیت نکنند لهذا شروع بکارش فقره چند از فیوضات مراغت عقل بر ذره من ناقص مشکف میگردید
باندازه دانش نارسای خود آنچه مقدور بود بر صفحات بیان مرقوم و مطور گردانید و این رساله سعادت مقاله را که
تخصه بارگاه و خوشان شاهنشاه زمان دوست او نیز نیاز کسری کترین بندگان است موسوم بمفتاح الزرق گردید
در چند اخلاق و ادابی که دانشندان خود شمار بسک کشار کشیده اند از قبیل اخلاق ناصری و جلالی و کتاب طهارت

ابن مسکویه و امثال آن یکی در کمال کفایت و لیکن بعضی عریضت اکثر مردم را فاضلی غیر سازد و آنچه بسیار است
 اسلوب کمال ایشان با امتداد اولات این زمان میان بنی بهرسانیده بنا بر این وضع میانی این رساله بر خلاف قاعده
 کتب اخلاق اتفاق افتاد و لالی این مقالات را با لباس الفاظ ساده و لغات شکل غیر فانوس که محتاج شرح
 و قافوس باشد اخترا نموده و بعضی مقام از جهت تمیز و تبرک فقرات کلام را بکلمات بجز بیانات حضرت امام علیه السلام
 ازینت داد و لغویان اجمال بندی از حکایات ضروری را در آن نموده تا نزدیک بهم هر کس تواند بود و این مختصر را بدو محتاج
 و خاتمه بنی گردانید و محتاج اول در اوضاع رسوم و عادات و رسوم مردم و خاتم در ادب معاش
 و مسلک هر یک از بنی نوع انسان با رفقا و مصاحبان و آشنایان اگر چه این مراتب بر عقلا معلوم و در اکثر رسائل
 سطور نبات اینک هر گاه را تا شری و هر زبان را تقریری و هر متاعی را خریداری و هر چیزی را طلبکاری است یک کس
 اگر از این نکات بی نیاز باشد و کس دیگر را در کار است شخصی اگر حرف و اندر نظر دیگر شخص چون که هر شایه بود
 نماید عقلا را باعث تذکار است و جلا را وسیله آفتاب معنی اصل مدعا بقای ذکر است و ماندن یاد کار و حقیقت
 این خیر یک چیزی تجربه و عبرت صرف کردن رافع مردم و انفس طلب و بجمع این تالیف طایفه از تدبیر و تفکر و
 منطقی فارغ کرد و اندکند چه بود ای آنکه گفته اند بیتی مرد خرمند نه پریشانی عمر و دو بایت در این روزگار بیای
 تجرید اموضن باو کوی تجرید بیرون بکار برگاه کسی خواهد که از روی دانش و هوش زیست نماید و اوقات تجارب
 صرف کند یک عمر است که خود را جذب کرده اند نظر بضمون ما لایدرک کلایه کله و کترین آنچه از کلام حکما و حکات
 عقلا دیده و شنیده و تجربه ها که در ایام عمر قبیل تحصیل نموده بود همه را در این مختصر درج نموده که کار بر مردم آسان شود
 لیکن بشر طایفه ای که نتیجه عمل را بر این گذارند نتیجه خیر سپسند و باز چه شمارند تا بدیده سعادت تمدن رسند و لیکن این
 ظرف ریزهای پخته از وقتی قیمت در آید باید که خامر الطاف و کلام آن درگاه خلائق آرامگاه متوجه اصلاح خطای
 آن گردیده میامین دغل و تصرف غلامان آستان ظل الله زینت آرای محافل اولوالباب شود امید که از شرف
 وصول بنظر التفات استادگان در بار سپهر مدارحوم نماید و فیض قبول این بدیه محقق فرق اعتبار این خاک را را
 بگردون رسانند و وجود و مقتضای اول در رسوم طوایف مخدوم بدانکه آنچه بر انسان واجب است اولاد بالذات
 عبادت معبود اصلی و خدمت مخدوم حقیقی است که غرض اصلی از خلق دنیا و ما فیها همان است و تا دنیا با لمرض جنت
 بقای صورت نوعی و انتظام بنای شکل جسمانی که ظهور قسم اول نیز تشریح بر آن و موقوف علیه عبادت بندگانت
 تحصیل مال و بلبوس است بقدر احتیاج و مقدار کفاف هرگاه و سر باین حفظ قوای حیوانی از ریزگرده و صنعت و تجارت
 و حرثت و غیر اینها ممکن و میسر شود و نوعی نور و کلام لذت بدان برابر میگردد و چه نعمت بدان میرسد که کسی را وجه
 معیشت از این وجه حاصل شود تا محتاج ملازمت نکرده که بمداو اوقات در پیم مال باشد و خوف جان و خوش حال

انحی که بنده خدا باشد و پرستار خویش و تمجد کار خود باشد و مقلد ملت و کیش و لیکن این دولت میرسد که در اقباعت
 و قناعت است که راضی بقضای خدا باشد و کفای عطای الهی نموده زیاده طلب نگیرد تا آسایش و فراغت حاصل
 کرد و چنانچه صد نشین صفت امامت میفرماید که صفوا العیش فی العناعه و بدایه کینج را یکان از جمله وجه معیشت فقرت
 و ضاعت چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع الهی هو سر السدور منزه میفرماید که فرقه المرء اکثره و چه حقایق است که بدون
 اضطراب ملازمت بچو خودی اختیار نمایند و بخش هواد و بوس خواهشهای نفسانی و تحصیل بعضی اسباب که آنها
 را حصول امانی نماید و اندر قبیل سواری مراب و هجوم مواکب و مثنی با ایشان در رکاب ایشان خدا مانع خواهد
 جناب و برودن شاعل در پیشاپیش و حکم رانی بر مردم ضعیف و درویش و منفرد بودن در قرینه و بلد و سبب مستن
 بر تنگ و مسند ارتکاب ملازمت نمایند و حرمت نفس انسانی را که بسیار عزیز است مراعات نکنند و بحت
 وجودش از دل اشغال بایستادن دست بر سینه که قبح اشکالت گرفتار شش گردانند چه امری در عالم به
 صعوبت خدمتگذاری نیست و کاری بشتت متابعت بجمع دیگری نه جنت آنکه از یکطرف عبودیت جناب تمام
 شدید الا شتام و بندگی عظیم گرم در ابجلا و الا کرام را باید مستعد بود و حال آنکه اگر دمی غفلت رود بهر هزار ساله
 طاعت بسا و فایسگرود و در جائیکه واسطه آفرینش ارضین و افلاک و امتزاج آب و خاک یعنی جناب جیب اله
 صلوات الله علیه فرموده باشد که ما بعد از آنکه امتزاج انشال مانا کسان را چه را که از عهده بر آید و مانند ما
 خان چنان شایسته بندگی را ادا نمایند و از یکطرف بندگی و خدمتگذاری مخدوم مجاز می را باید مرغی بود و در
 ساعتی سستی روی دهد و در ساله خدمت باطل و حقوق خدین بر ارا طاعت لا طائل برمی آید و معجزه انسان
 پیچاره که بگریه لایش از غنا و مختلفه المزان امتزاج گرفته و تار و پود وجودش از اسماط و اخلاط تسلون با
 روح حیوانیش از بیرون تحت بند جسم ترکیبی است و از اندرون ایرسیبیا و چال قوای شهوی و غضبی نفس ناطقه
 در پارچه جواس دارد و در گردن قلاده انفس و از جانی در عقابین جلد و لحم در فشار است و از سمتی لطفاً
 عروق و اعصاب میقد و گرفتار همیشه در چارنج دست و پا کشیده و پیوسته با ارتباطات معلق گردیده مثل المیس
 کهنه دشمنی در کین المیس و مانند نفس آماده عدوی طائقی انیس و جلیس جواس ظاهر بملذات جسمانی فریب خورده
 و قوای باطنی مستهبات شوانی دندان فرورده یکطرف خار و تعلقات زن و فرزند و ملک و مال خس و خار
 بی آرامی در پیر این تن ریخته و یکطرف آتش رشک و حسد امثال و اقربان و شریک و بهمال شرم پطاعتی بر سر
 فکر و نظر خفته از جانی شامت اعدا شتر بر رک جان دو آینه و از سمتی تقلید و تعصب دیده دیدار پرده پوشانیده
 کاهی باید خجسته و مساکین را رعایت کرد و زمانی غیوبان و متعلقان را در کف حمایت آورد با نیات خدمت
 دو مخدوم خود بی انباز یکی در گوشه حقیقت و یکی در عالم مجاز خوئی که ترازوی بندگی از یکطرف سز نرند و از سهو

نیان آبرو نرود و کمال اشکال بلکه از مقلد محال است چه دنیا و آخرت با هم متضادان و دو بند و یا نه بیک دست
 برداشتن کار می خرد و آن پس کسی که بعضی خواهش نفسانی از کتاب ملازمت نماید او خالی از دنیا نیست و از دنیا
 دنی الهیات ترجمه می گویند و بنویس بر عرض و ناموس خود اختیار و چشم بر جمع درم و دنیا را نماند اخته در دنیا نام و نشان را
 تباد و در آخرت خود را معاف و روسیاه میگرداند و با خدا و خلق مکره کرده در فکر اخذ و جبر و مکر میباشند و آنچه را که
 عدم بر او تاری میشود اوقات صرف تربیت آن نمی نمایند یعنی نفس نفیس را که مجرد از عرض زوال و فنا و محلی تجلیه
 ثبات و بقا است و هیچ چیز نماند از تحلیق و تحمیل اوصاف که مضمی بخیر و سعادت ابدی است و کسی را در تحصیل آن وقت
 سفر و احوال بیخ و ثقب بجز و بر منست ما رو انجا رو صحت شغل و کار و خفت دوست و دشمن و سخت غیبت و وطن نباید
 کشید چنانچه بپندریسند و از آنجا از آن غرق و از آنش حریق شود و از یاد و یاد و از خاک انصاف یعنی حطام دنیا
 غدار و زخارف جهان ناپایدار که در تحصیل آنها از کتاب و زر و رو با مال و کتاب عذاب و نکال و احتمال شدید و محض بسیار
 باید نمود و در زیر بار اعلی و ادنی باید در آمد و حیات خود را بر سر آن میگذاردند و عمر در پرستاری آن بسر می آورند و با
 آنکه فایده اکل و شرب همانست که دفع مرض و جوخ و عطش نماید و نفس لباس آنکه دفع ضرر و برود و گر کند و انقدر باندک سعی می
 تواند شد یک نخ خود را فاضل از آن نمیزاند و فایده تحصیل نفس که رابطه مبادی عالمه و اتصال بدجات یافته است
 بر کزبان نمی برد از نبد آنکه چیزی که مردم را بوسه شیرین و شور و صوف و سمور و لفرقه درشت و نرم و سرد و گرم
 انداخته نیست یک اعتباراتی که فرق بشه در میان یکدیگر با خواجی شیطان با کبر بهر سائیده اند که تعصب و تقلید و رشک
 و حد و امثال آنها که از لوازم جهل است بوده باشد و الا اگر تا مل کنند ماده که در جرم کوه از آن ترنجاب و خاک صورت
 است اغراضی لطیف آن در جانی که مستعد تر باشد جمع شود پس اگر برض برض گرفتار و میل پادشاه بهر سائیدان را نرفته اند
 و اگر بعلت برقان قتل و مایل بظفر شود اما اطلا نمانند و اگر استعدادش کمتر بود و جبر سید کرد و بگمرت متسلون شود
 آنرا مس کونید و چنانچه خام سوز و بچی محرقه متحن شود و بسود متسلون گردد این کونید یا نشکی که از اجرام صناعی بهر سید
 قبول حرارت شمس بیشتر نماید اگر سنج و آل بود یا قوت و صل و اگر سبزه و کبود بود و مرد و غیره و نام نهند یا فاره
 که در جبهه زبر که نسبت بفارات این ولایات را بچین تر باشد نجاب خوانند یا نوعی از قلب که میوش در از ترود
 ز کمین تر باشد سمور شمس از نده شرافت دارد و بچه کاری ای که نفس نفیس را بجهت آنها ناچیز سازند و حال آنکه هر گداز
 از فلزات بخون دل و نخت جگر مخلوط و با صدها هزار نشتر جا مگد از متصل و مربوط است و بچاره که فریب رنگ و
 بوی این مفرخفات بی بقا را خورده و طالب آنها میباشند اول بدست نمی آید و از شومی آنها جان و تن را بی آرامی و اضطراب
 سنگ از دنیا نماند بلکه از سخت بسیار و ثقب بی شمار از هزار کس یک کس را که قدر میسر کرد و در وقت که لذتی
 از آنها نیاید و سعی بخیر و صبر نمودی کلام صدق بیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فی کل جرمه شرقة و مع

کل الکله عفته هر دم آبی در کله جفتی دارد و هر لب نامانی در حلق گرفتنی و چند آنکه اسباب و بنویس بیشتر شود و سخت
 زیاد و میگرد و دود و پودر که وسعت حال فرونی میگرد و سنگدلی و طلال بیشتر شود و هم در تحصیل آن هم و غم باید خورد و هم در
 محافظت آن نشتر سخت و الم بر جان باید فرو بردند در کاستن راحت و آسایشی هست و نه در حاصل برداشتن
 اگر صحت ابدان بست خاندان با دوان نیست و اگر زبان در جوان دارد در زبان بهم رسد دندان میخندد و ضعف
 مسدود هم میرسد و آبی هر حله از مراحل صحرا می بی با میان آرزو بهوسای جهان اینست که قطع نظر از راحت و فراغت ظاهر
 باید کرد و در بنزل توشش و اضطراب باید آورد و دیگر آنکه طبع باید از پشت نیم برید و از جلال و حرام جمع کرد و اندک تا
 چو کس خورد و بکدام مصرف صرف شود و دیگر آنکه از تمام عالم باید روگردان شد و تمام خلائق را دشمن جان خود
 کرد زیرا که هر فردی از افراد انسان از صاحبان ملک و مال دنیا توقع دارد و چشم اندر مال نماند میکارند چینی
 بنفست و رایگان بعضی بود و معامله و پاره بدزدی و حیل و برخی بقرض و مساعده اگر میدی ممکن نیست که از
 جند و تواند بر آمد چه خلق عالم را انصاف و مروت نیست و تا آدمی را بر خاک نشانند دست بر نیندازند و هر یک
 حیل و توقع دارند و از دیگران جز نمانند پس اگر همه را نواهد که راضی گردانند مقدم و رش نیست و اگر صرف حال
 خود منظور دارد و صاحب هزار دشمن صلبی است حتی دوستان جانی و یاران قدیمی که شومی مال دنیا چشم از
 هزار ساله و داد و ولای پیشند و دوستی صادق و رفیق موافق بیدر می می فروشدند و دیگر آنکه اگر داخل با
 دولت باشند ترس بازخواست و بیم محاصره سلاطین و عجم پریشانی رعایا ملک و زمین و اگر از سایر ریاس
 باشند خوف شخم و عس و زبون شدن از هر کس و نا کس کا بی بیم درد و کینه برود کا بی تلف شدن کا و کول
 و مردن اسب و شتر و کوفت و زخام و کینه می گیرند و کوفت و اقوام و اقربا بد عوی می تیزند یکی بیودش میخوانند و یکی
 شخصی در بی تفتیح مال اوست و دیگری از زود منند فنا و اینهمه نجو است مال دنیا است که مطلب جمیع اهل جهان
 و نرود هر کس که جمع شود رقیب ایشانست پس نفی در آن منظور نیست الا کابش جسم و کله از ش جان در دنیا و
 مؤخذه حساب و کتاب در عقوبی و اگر انسان نادان این بخت بارات را قرار نماند و بوسه اسب شیطانی وقتی
 بر اینها نمی نماید و مطلقا اعتبار نداشت و کسی قدم بطریق طلب آن نمیکند است بلکه مجموع فلزات بر سر کور
 زمین می نشست و تمام لو و لو و مر جان شده معدوم محان میکشت از این قیاس کن که لفته تا کجوفه و زرقه لذت
 آن که متعلق بقوت و انقضاء است مردم بهوس پیشه را مخلوط میدارد اما چون از فضای دهن گذشت اثری
 از طعمش باقی نمی ماند و بچین است لباس که تا تصون خوبی ز رفقت و سمور دنیا نند خوش می آید اما همین که کوشی
 بیخ چیز بر آنکس نمی آید پس این خوش آمدن لذت محض و بیم است و امتحان زریب و زینت دنیا از راه
 وقتی است که مردم اعتبار کرده اند و در میان یکدیگر قرار داده اند چنانکه خالق اطفال و انجم میفرماید تا بعد و تن

دونه الا سماء سیمتو باو اتم و باو اتم و این اعتبار قدر و مقدار از راه وقت و کثرت بر چیز که فرخوار احتیاج بوجود آن
 میباشد و شست خباب العبل و عطا در اجرای امور عالم اسباب این اتفاقا کرد که آنچه بسیار و سهل الوصول
 باشد کم قیمت و آنچه کم و متعسر الحصول باشد پر بها و غرت بود و نه آنکه استحقاق ذاتی آنها دخلی داشته باشد چنانچه
 در بند و داستان شکر را بنزد و دو شتاب میخزند و در سایر ولایات که بهم غیر سدا ز همه شایا عزیز تر می شمارند
 و در ایران عزیزه و انکور را محال و فعله میخزند و پادشاهان بهند حسرت می برند چنانکه گفته اند بیت نریخ تسامی
 که فراوان بود که مثل جان بود از آن بود و لیکن عجب است که از سنگ و سفال و سبک و سفال و پنبه و پشم
 و یاقوت و یشم و اوب و اشتر تا کا و غیر هر چه کم است البته صاحب اعتبار است و آنچه بسیار است قلیل
 المقدار اما انسانی با آن جوهر ذات و حسن صفات با آنکه از هزار نفر یک آدم که صاحب عقل و معرفت باشد
 هم غیر سدا و کثرت شود و در نظام عالم کبریت اجرام است و طلای دست افشار با و صفا این قیمت دارد و
 مقدار و نیک کسی نوابان است و فریدار و جمعی که درنی خلقت و لیسیم حضرت با آنکه از سنگ و کبریه بیشترند در همه جای خیزند
 و بر کس را ضرر و درد کار و بر زنگان خرد و پرورد و تمدن آدمی سیر هیچ نظر آن نمی افند که خیزنده هرگاه و بازار
 رود و می میکند که غری که صاحب جوهر و آثار خیریت در او بیشتر باشد بدست آورد پس در تحصیل ملازم و چاکر و
 غلام و نوکر که بکار وین و دولت می آیند چرا این قاعده منظور و تربیت نجبا و ارباب شعور چرا دستور نباشد
 اینکه تا توانی خود را از ازلت امثال خود معاف دار و تحصیل علم و ادب و حسن عمل بهمت بکار که دنیا و دومی
 کند و تا چشم بر هم میزنی بنای قصر حیات مانند خیمه جناب سمرنگون میگرد و در هر چه از دنیا می دنی گرفته باز با نجبا
 باید گذاشت و آنچه از عقلی بدست نیامده باز در امدت آنرا با بد برداشت پس از دنبال ملک و مال مرو و
 کتب فضایل غافل شو که آنها همه فانی شود و آثار که ذکر خیر باشد یا و صفت شرف باقی میماند و آن آثار از متعلقات
 نفس نا طبقه انسانی است که اگر عقل و ادب اتصاف و فضل و هنر انتساب به رساند مروج خلاق میگرد و هر چند که عوامان
 باشد و ابد الابد تا ماش در جهان میماند هر چند که خاک شده باشد و اگر عاری از فضایل باشد هر کس را که صلی در دست
 ساز کار می در ظاهر میسند و بعد از فوت کسی را نام او بر زبان نمی آید پس باید تحصیل کاری کرد که در حیات مروج و مشهور
 و بعد از وفات بدینگی مذکور شود و آن اوصاف فضایل که عبادت از حکمت و شجاعت و عفت و عدالت در کتب
 اخلاق مذکور و مشهور است چنان اخلاق فقیر را نمی و حقیر را کبر میگرداند چنانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
 می فرماید عبرت سیمه العلم نایح للفقیر و العقل طوق من ذهب و الجمل و الا و الا و العقل عار للرب چه چیز برب
 و زینتی حکلی عقل و فهم غیر سدا و آدمی هر چند پریشان حال باشد بعضی دانش و هنر نزد همه کس عزیز است و معتبر و
 و نادان یکی هر مست برهنه میدارند و واجب الرعا یثمار نذریرا که علم و ادب اسان بدست نمی آید و تا کسی بدین

مرتب

مرتب رسد که سخن فسخون از چشم آنکس بر می آید و در تحصیل ادب کوتاهی کردن خود را از زنی انسانیت بیرون آوردن است
 و دانش خرد و بر آینه ادانی را صاحب نصب عالی میگرداند و بخردی نجبا را بنمرد اول و فرود مایه کان میرساند چنانکه و
 رسول لاشی نسب میفرماید اگر کم التلب جن الآدیب و زنه که از بی موابهوس نرومی و آرزوی دور و درازش
 نیگری که جب مال و جا و دل را اسبیاه می گرداند که مسرور شدن بحصول آمال دنیوی قنوت در دل هم میرساند
 بر دیده میوشاند و اگر چه آدمی در ظاهر بی نپندارد که از وصول سنایا خاطر شش شکفت اما بنزد که در رهبران اسود کیش پیدا
 شد و پاسبان را عیش خفت پس تا ممکن باشد از کتب فضایل با زلفانی و عمر را بتلف مقرون نکردانی که بود ای کلام سرور
 مردان فدای که لا تسئل علی المساکینا لضعیف التوکی این ز ر زویر و که می نمی دام فریب نادان است و بنده پای می خوردان چنانچه
 که در دنیا باقی میماند غیر از رنگ شش مردان آن رنگت در دست کسی نیماند و هر چه بود با و کبر و ترس از اطالب
 در تحصیل آن با آدمی سیم بلکه شریک غالب پیش چیزی نیست که عاقل غم آن خورد و خود را نده آن سنگ و کلون شمشاد
 و آنچه ممکن باشد که در یکروزه بر ادنی مخلوق بدست آورد و در اسواق و دو کالین خرید و فروش شود آدمی چگونه بسبب آن
 شایسته طرح و شاکر و پس فسه زنده آدم است که خود را از مرتبه سیمیت بگذراند و در لطف همگی عوام الناس شریکند
 و عقل نیز باید است تمام حاصل نیکو در ثبوت انسانیت حاضریت کافی نیست زیرا که عقل بعضی بطریق تقریظ و بعضی
 بطرف اغراطیل گردیده و از طریق مستقیم معرفت دور افتاده و اند چنانکه در احادیث العقل با عبد الرحمن کتاب
 به انجان و تفرقه و در همه بعد از این مذکور خواهد شد حاصل اینکه علم و معرفت را سر باید سعادت ابدی شناس خود را با جویف
 عقل و خرد قیصر بدان که بود ای کلام امیر المؤمنین آن معین حق و فریق باطل که لا تقرب للعاقل و انای خرمند صاحب بهترین
 نعتیاست و نادان پهنر توی دست ترین مردمان چنانکه حضرت امیر المؤمنان میفرماید که اقر الفقیر الحق و تا توانی جد و جد
 در طلب آراستی که معنی بصل ارد بود ای کلام امام متقیان آن صنایعش قلوب و ضایر که زینة الباطن خرمین است
 انظار دیده بهمت بر تحصیل نیکبانی اولی و سعادت آخری بکار که بر اینه طلب علم و حکمت از جمله تحقق باخلاق الهی است
 با جت مال و آرزوی دنیا جمع نمی شود و در دنیا طلب و جایل و طلبکار و روز و زنده اقتدار و نوابان اسباب ناپایداری
 تویز لطیفه و دنیا پرستان از در دانه دنیا و اخل شوالات تحصیل مال را بکار علم و هنر بکار طلب دنیا نمی آید و
 مال و اموال با دین و حیوا و قباحات نمی و در جامع نمی شود چه هر که ام از دنیا و آخرت و عقل و جمل و خیر و شر را الهی
 و اسبابی است که هر که ام را بدست گیرند و دیگری را با بدید داشت پس محال است که صاحب عقل و هنر توان شد
 و هم جامع ز ر زویر را که هر چه در عالم امکان بود ای گرفته لیس الانسان الا باسعی بدون شوق و ذوق تمام و جد و جد
 تمام مقرون بحصول نمی گردد و عاقل کامل هر چند خوا بان دنیا باشد اما از روی شوق دولت طلب آن نیماند و بنا بر این
 حاصلی ولی اعتباری حطام دنیا و قبی چنان بر آن نیست که در بلکه کمتر از بال کس و شعل خس میداند و لذات را بنحصر

و فرعون میگوید که اهل ذات و اهل مبیات است پس چندی که دنیا طلب در حصول آن بکار برود و حال در کسب معرفت
 بدل میکند و طالب دنیا برود دست بدان چسبیده دست از علم و معرفت بر میدارد پس دنیا نیز و بجانب اوست کند
 و طلب کسب و تحقیق از دل و جان جویم سعادت جاودان میسباید پس نصیب آن از آن حاصل میگردد اگر مرد
 کفایتی بکسب تحصیل کمالی کرده اند ولیکن آرزوی قناعتی کاشن بر نکند و بوی دنیا دارند خود را از اودام و سوس بوسههایی بی
 بنیاد و از اوست خسته اند از این راه خود را باخته اند کفایتی بهر آن را صاحب سامان دیدند بنا بر خود بخت متاع غرور از جا می
 خود پیرون رفته و انوسوس خورده اند که فلان باوصف نادانی بدان سامانست و ما را باوصف این کمالات آرزو
 جا بدو مان می پندارند که جزای دانش و خرد است و شتر و قالی و نه است و سزای عقل و کمال قلمی صوف و پویستین
 پس کسب معارف را که داشته آرزوی دنیا میروند و از هر دو محروم میشوند چه دنیا میمون و اخلاصت شایان بازار است
 که چند آنکه بر نکند بوی ظاهری او بخون میگردی و از پی او میروی از این کس روی برمی تا بد چون مرد از پشت پاراورد
 از عقب می شتابد و هر گاه بچاره را بدام میکشد دست و پایش را به از سماز حکم گرفته عاجز و محکم و مضطرب میگردد و روحی است
 که ز رویور و چینه دنیا پر شور و شکر از کسب خیر حاصل شود و قایم پای ظلم و جور و خبیثت باشد و خلق میان دنیا پر جمعیت سامان
 دست بهم دهد و هر که خردمند سعادت طلب دین خود را بجهت این مخرافات در نمی بازد و نفس را برای این نقش و نگار
 ذلیل و خاری سازد پس اگر دعوی خود کنی خود را بکمال کمالات نفسانی باید آید است که از جهل خبیثت با خداوند جهان است
 که نفس ناطقه که اشرف موجودات است و عقل آن که اهل نعمت است بدینده خود و عطا کرده باشد تا بوسید آنها خود را از ایزتی
 بیسی معلوم کنی رساند و باوصف قدرت بر تحصیل آن که مایه نموده خود را اینفرایند و روز بروز ترقی کنی چنانکه در حدیث آمده
 که من تا وی یوما و فیوم بخون و سیح نقصی فرزند اودم را بالاتر از این نیست که امر و زود را بهتر از وی نکند و نفس خود را
 زایل نکرد و اندر سپهر علم آری خوب الناس عیب کتقص القادرین علی التمامی پس خوش کسی که از زری خود پس
 نرود و خود را به مالک و مخاطرات طلب دنیا بیند از چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که رحم الله امرای
 قدره و علم بیحد طوره زیرا بر افراتی که است در طلب زخارف دنیا است و هر راجتی که است در شتافتن قدر خود و شیوه فقیر
 و قناعتی بختی غفلتی است که طینت انسان نادان بدان سرشته و طریقه پهبوشی است که غیر نصیبه اوستی بدان آفته
 که در طلب دنیا باوصف آنکه در هر هر چندین چاره حسن پوش بر سر راه آماده است و در هر کای هزار ادم ناگنجی
 در زیر خاک نهاد و بکلی انسان در آرزوی آن میسباید و آری در ویشی که فی آنچه پادشاهیت میفرموند و در
 راز اول و اشغال نیست و نهایی جسیع آمل و آمانی است و کسی چشم بر هم و نصب در ویش و نصیر ندارد و کسی
 نمیتواند گفت که از اینجا بخیر یا اینجا بخشین و دعوائی با او ندارد که آن ملک از منت و این زمین از من برخلاف مطالب
 دنیا که تا دست بر ندراری تمام شدن ندارد و هر چه را تصور کنی بالاتر از آن میسباید شتی یا دشایی که بالاتر از آن

نیت آرزو است و با فرض که در کسب سکون در تصرف یک کس باشد با تمنا نماید که کاش جز این خالداست بر نفس
 میبودم بخاک که اسکندر زود و القزین بعد از تخریب شارق و منار ب وصول باقی مراتب مطالب آرزوی نفس نطلمات
 و بدست آوردن آب حیات کرد پس امید دنیا طلب را نهایت و پایان نیت و احتیاج او ساعت ساعت
 در آرزو نیت چرا که در هر مرتبه که بخواهد نظر در او پس در هر حالتی که هست محتاج و نیاز مند است و نسبت با آنچه آرزو
 دارد که فرود آید است و او را در فقر و مستند است و بدینجست بیشتر درستی و ذلتت اما نمانش غرور جاه است و بر بند
 رفعت نشسته ولیکن در قهر جاه است خلاصه سخن آنکه حضرت نفس ناطقه را مرادات نامی و در تحصیل علم و ادب کوشش
 و چشم از هر رویایی که در شغل خود باندگذاشت پیشش که بنمودای کلام خسته مندند که الا ادب مال و استعمال کمال چیزی
 که خواهی در علم و دانش است و هر چه بیسی و اهتمام بدست آورد باوصف بنور علم ز یاد و تیر و تیر می توان حاصل کرد چنانکه
 گفته اند که کل خیرینال با طلب نرود اما ادب پس اگر غافل شده قیمت نفس عزیز را نشانی و بر زایل و خبیث
 ملوث و الوه ساختی در عداد دو دو نام خواهی بود اخس و از دل که انهم کالانعام بل هم اضل و اگر عارف بحق آن دستو جبر
 تنذیب اخلاق شدی از مقام ملک در گذشتی و فضل گشتی و اگر کم که ولقد کرمنا بی اودم و این مقام را نتوان یافت
 مگر با رام نفس رضا بقضا و ترک حرص و هوا چنانکه حضرت امیر المؤمنین میفرماید که داء النفس فی الحرص و جای دیگر
 میفرماید که دواء العطب الرضا بالقضاء و اگر سواس شیطانی لغزشی در قدم صبرت بهم رساند و خندان یقین ترا از
 راه راست یعنی صراط المستقیم رضا و تسلیم بگرداند و از فقدان خیش دنیا بی جناکیش دل خود راحته و بگردار ایش منی و
 ستوانی که بصبر و ارام در کوشش کنی پیشش پس چند روزی بگوام الناس و از اول طرح آمیزش بریزد و دنیا طلبان
 تا قبل نشین و بر خیزد و هر علم و هنر که داشته باشی از خود نفع وجود را از صورت انسانیت سخن و بعد از آن قدم
 در راه کنه دارد و هر چه دولت خواهد از روزگار بخواهد و هر آرزو که خواهی از بخت خود طلب دارد که بمضایقه خواهی یافت و با
 و صف نامانی و بی هنری بصوب حصول خواهی شتافت زیرا که هنر مند را از دنیا نصیب نیت و صاحب معرفت
 را از روزگار بهره حاصل نه و جان خدا را با بار باب هنر عدالت و زمین و آسمان را با صاحب خرد و خجاست بلیت
 از من بگریخت و کسب هنر کن یا بخت خود عداوت هفت آسمان بخواهد و اگر دست از انسانیت بر نیداری و پاس
 عرض و ناموس را مرجع میداری پس بانصاف سلوک کن و میراث عدم را بر او از قیمت نمای و دنیا را با روزگار
 که تناسبی است با ایشان و آنکه او آخرت را با علم و ادب که بی پایانت تو بردار چنانکه گفته اند بلیت از صحن خاتم طلب
 بام از آن من از بام خانه تا به بریا از آن تو چنان نیستی بنده از کلام و ادب صاحب خود را بلند مرتبه سازد
 اما بلند می این نیت که جامه و لباس کسی حیر باشد یا اهل و شرب این کس از شرک و شرک و غیره که گرامی بود
 در نظر خاص و عوام خلایق اعظم نعمت است کما قال المولوی بلیت ای خدایه خلقی بخوایم بدلق فزه ز تم به چه چشم

خلق و بیخ زیب و زنتی مردان را بهتر از محبوب القلوب بودن نیت و کس محبوب خاص نشود لایعین و ادب پس از تکلیف
 دل تنگ باشش که دل تنگ بودن بدتر از تنگ دستی است و الام آن اصعب و اشده چنانکه حضرت امیرالمؤمنین
 صلوات الله علیه میفرماید که ضیق القلب اشده من ضیق الید وضع الیدین کرمانی گوید رباعی باخرج سنیه و فلک
 جنک مکن و زخیم نایله چون جنک مکن در خاک زرد در آب دریا گوهر ضیاع نگذارند و دل تنگ مکن حاصل اینکه
 نهال علم بی ثمر نیست و قصه سرفری که بر نه و لیک صبر بر شه اید ایام باید آورد و خود را تسلیم تقدیرانی باید کرد و تحصیل
 علم و ادب را مقدم داشت تا اینکه مانند مایه بنر خود را مسلم الثبوت فرض نمائی و ابواب شکایت از روزگار در
 از بخت بگشائی اکثر مردم باین بلا گرفتارند و بعین که فی الجمله منزهات فی دارند در چشم ایشان عظیم نموده پادشاهی بخت
 اقلیم را از برای خود کم شمارند پس آنچه بر آدمی واجب است که طلب معرفت و دانش کند و نبود ای کلام ادب
 امور و عیب که طلب ادب نیز من طلب الذهب جتوی فرینک را بهتر از تجسس در رویم شمارد چنانکه در قول
 حکما آمده که هرگاه در جمعی در محافل علماء داخل شود و اجتماع در حقایق و معارف سخن کنند البته انجامل خود را از
 صنعت نطق مطلقا عاجز و عاری می بیند مثل حیوان صامت می نشیند پس بر او ظاهر میشود که آنچه او با مثال خود
 گفت و شنود و نیمه و از قبیل اصوات حیوانات بوده که اگر آن گفتگو با داخل نطق انسان میشد بیادیت و در مجلس
 شریک سخن دانستند آن تواند پیش اطلاق انسان چنین مردم مثل است که غوره را انکور گویند و کیا و کند و کند
 خوانند و بدانکه هر کس پسندیده یک و انا باشد بهتر از آنست که محبوب بزار نادان کرد و چنانکه در حکایات وارد است
 که در نفر از علماء حضور حاکم ولایتی که عاری از دانش بود با یکدیگر سخن میکردند یکی از ایشان که جب جاه در جبلت داشت
 بنحاط رسانید که در مباحث علمی بسیار یکبارت نمود و در تطیل مشاظره افشرد تا حاکم را جن غنی در باره حاصل
 گردیده و اعلم از او شناسد چو بعضی مردم را که اطلاق بر حقایق و معارف نیت از گفتگوی بسیار بسته لال بر زیادتی
 دانش این کس نیامد پس بر نکته که با نهایت رسید و جواب مکت می شنید شروع گنج معنی کرده وقت لغوی می نمود
 دتن بازام در فیه اند تا آن دیگری مدعای آن را فیه گفت شرمست با وجه آنکه خود را نزد کسی که از گفتگوی ما
 پخته است و انا باز نمائی در نزد من نادان بر آید و برای اینکه مورد تحسین بهتوف و پیکان شوی در پیش شناسراو کشتی
 حاصل اینکه زنده که اضطراب از جهه نان و آب و سوا سبب پریشانی و افلاس بهم زسانی که رزق مقدر میرسد
 اگر مقدر و قیمت باشی و اگر با فرقه با که مان و ابر الالهی زرقا و یغین بدان که آنچه در لوح قضا جوی شده بود ای کلام
 وصی جناب احمدی که ضمن اندرز که هر آینه بدون کم و زیاد تو بخوابد رسید و آنچه نصیبت نصیب تو خواهد
 گردید و تحقیق بدان کسی از دنیا خصوصا از خانه مردم طر فی بنده و از پهلوی مخلوق بطنی فریسه و اگر غرضت از کسی که
 دمی بگشاید البته بکام دل نمی خندد و هنوز کس شاهد سازد و برکش چشمش بگشود که غارتگر جواش ترکش بسته بر او

میانزد و بشقه آرزو و هوشم هنوز بنفشه قدر است کرده که شنبه به محضر روزگار تمیز از پیشش گشوده قاتمش را نام میزد
 و عجب است که مکی می بینند که کسی از اول عمر تا آخره زمان بهر و از زمانه نکرده و اگر کسی چراغ عیش و فراغش
 روشنی پذیرفته البته تا آخر زنده و اگر لب می کشود از لطمه لبت ایام بنا گوشش افروخته و اگر کشتی گشاده خشی و عجب
 رخ نموده و اگر سوری پیش آمده بی نوزی و شوری نبوده و آنچه در عسری یوز و روبال و اندوه و طلال جسد کرده ماند
 همه را در ساعتی از دست داده اند و عرض و نفس خود را در معرض بوار و بلاک نماده و مجتدا باز طالب این مطالب
 بروج و دل بسته این سراچه زد و کوچ میباشند و با آنکه جناب از خواستمد در حدیث قدسی میفرماید که یا موسی هر که
 و اندر در خانه مرا و العیاده رخانه غیر من بر در بخواندی خودم که روی همه را از وی بگردانم تا از پنج جا جانش بر نیاید
 یکی انسان چشم بر یکدیگر انداخته و از قمار امیدواری خلاق نویشتن را باخته و فی الحقیقه کسی که روزی خود را از آفرینش
 روزی طلبد و از روزی خودی شایسته نماید چگونگی خواهد دید و بکدام خواهد رسید که طلب نخبه خیر بکلی در دست
 کرد مپکران اوست و رزق همه اشیا و در سخن احسان بی پایان و روزی هر کس اگر در دهان شیر باشد که پیرون می آید بیانی
 بر آمدن شیر از پستان مادر و اگر در چنگال ملنگ باشد که چنگک او در می آید بهسولت این سخن شیر باشد چنانکه نقل است
 از فاضل ابوالقاسم که گفت روزی در مجلس ابوعلی عین یحیی نشسته بودم که دو کویکی از غلامان او درآمد و گفت که
 فلان کس که ویل شما بود شیر او را در فلان میشه در بود پس ابوعلی از شنیدن او بسیار رازد و مین شد و گفت سبحان الله
 پدرا و راهم شیر در بخادر بود و بلاک نموده روز دیگر هم در مجلس بودیم که ناگاه غلامان دویدند و گفتند ویل شما را که شیر
 برده بود سلامت آمد ابوعلی بسیار شادمان شد چون ویل رسید از او احوال پرسید گفت که مرا شیر در بود من پچوش
 شدم و دیگر خبر نداشتم تا وقتی که بخود آمد چشم باز کردم خود را تنها در میان میشه دیدم و شیر پیدا نبود و اعضای خود
 سلامت دیدم بر خواهم و بر اطراف خود کاسه سر و استخوانهای دست و پای او میان میش از حد دیدم خواستم بچیزم پیام
 بچیزی بر آید میمانی بود پر از زرزق زبرد اشتم و بالا تر رفتم گودالی دیدم در آنجا خریدم و قدری خار و خاشاک بر بالای خود نهادم
 تا جی که او از پای استران و صدای مکاریان بر آمد بر خودم ترجمه احوال خود را کفتم ما بر بسته می نشاندند
 چون بلبل امن رسیدم سران میمان کشادم تقه دیدم بچله پدرم که حساب آن زرو آنچه از آن خرج کرده بود بر آن شوی
 چون حساب کردم همان قدر بود که نوشته بود پس کیسه خود را پرور آورده و با آن خطه پیش ابوعلی نهادم و خط
 پدرا و را بشناخت و حضار بسیار تعجب نمودند که بعد از مدتها مالی که از پدران آن شخص بود بدین وسیله عاقبت الامر وارث
 او رسید و مرافی که از بلبلون شیر یافت متضمن شد راحت بود و چیزی را که بلاک خود میدانست باعث اجسامی او گردید
 و نام ما قال المولوی بعیت بس عداوتها که او یاری بود پس خراپها که معاری بود و اینکه بعضی میگویند که فلان
 جد و جهد نمود و بزور تلاش خود کاری ساخت از اینجا است که مردم ظاهر بین چنین نموده اند که مدعا را باستی می

توان بدست آورد و گاهی که تقدیر موافق تدبیر افتاده و جود ایشان مقارن تقاضای فی پندارند عاقدان ایشان بزرگ
 و نینداند که آنچه مقدر شده بزور از خود دور نیتوان کرد و آنچه نصیب نیست بسای ترد بدست نمی توان آورد و اگر مقدر
 شده باشد که جود جسد کسی واسطه حصول معمول شود آدمی را بدان سعی و امید از دنیا بیا رها کند کسی جود جسد زیاد
 میکرد تا مراد او بر نیامده مردم منع او میکردند که از بس حرص دارد و یکدم از تلاشش نمی آساید و بعد از حصول مدعا
 توصیف او میشود و آنکه چندان قدم سعی در طریق طلب فرسود که مطلب خود را حاصل نموده و بچنین شخصی که سستی در بهات
 میکرد می گفتند که بی نوری تو چه بهر است و پشمار تو تن پرور و بعد از آنکه کار او ساخته شد بیگانه استیش میکردند که
 مردی که کرد و ابروی خود را که داشت در خانه خود نشسته و لذت و نعمت از کسی بر نداشت پس چه چیز است که گاه طرح
 است و گاه مذمت و از شخصی کجاست و از دیگری منقصت و آنچه اصل سخن است همین است که خواهی شد افضل می آید
 نه آرزوی بسندگان و نبود ای ارادته شایسته اسباب اگر تلاش این کس در کار باشد سبب آن نیز بهیاست شود
 خواهی تو آسوده بنشین و خواهی از تلاش بفریاده خود را بپاک کن که ما شت و الله کان و ما لم یباشلم لیکن چو جناب
 نبوت ماب صلوات الله بدان حرصی که در ارشاد و عبادت بکار میرد نبود ای فضل من شایسته و بهیدی من شایسته بزرگ
 که خداوند جهان هستی خواسته بود و بجناب آنحضرت می نهاد و از آنکه خوایت از بی از طریق معرفت روگردان ساخت
 بودت میداد و اجتهاد آنحضرت بر شاد و حسین که با آن فایده میداد و چنانکه در آیه وافی هدایت میفرماید و آن کبر
 علیک لعل اصم فان استطعت ان تبقی لفقانی الارض و السماء فاقسم بایس جیسع امور بار او و تقدیر
 اوست و از مقامات در سنج بصر و سنج و بولیت خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر خدا خواهد بر تن در دست حاصل اینکه
 بر باب توکل کل بزوات قاضی الحاجات نموده هیچ چیز و بیچس در باب عمر و مال و زن و فرزند و سوا می تحصیل
 ثواب و عقاب که آدمی را در فعل و ترک آن اختیاری هست و دیگر در هیچ باب از موجهات قضا و تعلقات قدر
 و حیل بدان چنانکه در حدیث قدسی وارد است من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلینحرح تحت
 سمائی و لیطلب رباً سوائی جناب نبوی آن صیقل زنگ کفر و وسوسه میفرماید که الغنی الیاس سمائی ای دنیا
 الناس تمام بی نیاز دنیا وقتی میر است که از خواسته مردم نا امید باشی و آنچه از خدا بمانخواست از دیگری
 توقع نمائی خواه در خواه نزدیک چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که توکل علی الله کفایت میکند
 طمع داشتن از خلق شمره خیر همان نتیجه خیر خداوند ندارد چنانکه حضرت رضوی دستگاه میفرماید که صلحی
 من رجاء الله و هر که هست در بدست عمر خود این تجربه نموده که از هر کس قبح بائی را متوقع بوده بدست دیگری
 کشاده و بهر چه امیدوار بوده چیز دیگری روی داده چنانکه آن امیدگاه شیعیان میفرماید که رب رجاء بودی
 الی آخر آن و چگونه چنین نباشد که هر آدمی مخلوقی که بجز غرض زمین در قبضه تصرف داشته باشد یا دوسر آنقدر

غلام و چاکر را صاحب اختیار باشد بکمی معاملات بفرمان او موکولست و آنچه برای او اقتضا نماید همه را بطاعت
 و کرب با قبول و بیخوابی که اتباع او بی رضای او آب خورند و خلاف خواهش او را پیش بر نیاوردند و نیتوانند
 که موجود این سقف خضر او فرسش غیر او خالق نور و ظلمت و صاحب کارخانه بدین عظمت بنای امور مدار
 و معاش عباد و اساس صلاح و فساد کارخانه ایجاد و اهل و معطل که داشته اختیار صفت و رحمت و رحمت و شرف
 و حیات و حیات و انتقال و نبات بندگان خود را ندانسته باشد و لیکن کلام در مقام از جود این نسبت
 و از وسع این انتقال افزون خلاصه سخن آنکه انما امره اذ اراد شیکان بقول له کن فیکون و این سخن را این معنی
 نیست که دست و پا و جوارح و اعضا را معطل ساخته چنان بنشیند که آنچه شد نیست خواهد شد بلکه این معنی
 دارد که کاری و فعلی که وسیله معاش تو انداخته موافق زری خود در پیش گیرند و بقدر مقدر در جهان می که ضرور
 باشد خود را معروف و مشهور در اندامها و اندامها را سبب الاسباب دانند و بسعی و تلاش خود ظاهر
 نکردند و بوجه مخلوق خود نشود و خاطر جمع کنند که فلان چنان و یا چنان خواهد کرد و اگر بچس نخواست جناب
 اله کاری بر نمی آید و کرده کاری بسته بنا سخن تدبیر دیگری نمی کشید مدعا آنکه اگر بجهت تحصیل وجه معاش لا علاج
 شوی و مقتضای قضا و قسمت سر رشته کار و اختیار از دست داده کسی وضعی نداشته باشی که کس بفری
 از آن توانی کرد و باید که از شغل ملازمت و به معاش بدست او رو پس بر تو باد که نیر از خاک روی آستان
 شسته زمان بگذرد کسی دیگر تن در ندی و بجهت سجد درگاه ملک الملوک ایران کردن بندگی کردن بر بندگان
 دیگری نمی که سزاوار عبادت در علم معنی حضرت پروردگار است و شایسته عبودیت در عرصه صورت
 سلطان اولوالامر که بود ای کریمه ان الارض فیہ یورثها من یشاء من عباده ظل جبار و برکزید جناب
 افریدگار است و چنانکه در هر یک کریم لم یزل در صورتی که راه قرب و مرتبه تقریبی حاصل نشود چه از نیک و بد و
 راحت و سخت و زحمت و شدت پیش آید مخلصین را سازگار است از لوم و سزایش خلایق بر کنار هم
 چنین در بارگاه سلطان اعظم وقتی که سمت بندگی حاصل شود هر چه از عزت و ذلت و وقار و خفت و جفا
 و وفا و لطف و عطف که رود بدو محققان کوار است و از لعن طعن ارباب عقول محسنه او میرا بر خلاف دیگران
 که لطف ایشان ننگ دانستند انت تا بغض چه رسد و هم ایشان دل صاحبان بدد آرد تا چه
 کند دیگر اینکه نقد اخلاص و اعتقاد مردم پاک نماید در ملازمت دیگران شکست که از حجت اعتبار تمام
 عیار بر آید و حقایق احوال هر کس انچنانکه هست بروز نماید زیرا که تا مخدوم هم صاحب عقل کامل نباشد از
 دانش خادم چه حاصل و تا مولا بصفت ادراک متصف نباشد از کار دانی موالی چه فایده حاصل میتواند
 جت آنکه اگر اوقات این و رسوم جلا و ارباب کرد و غایب ادب اصحاب اخلاص و وفا شسته است

در پیشتر همت اوضاع آن و این بس که یک مرتبه چرا که در محل اشتبا عقل و فریب است و اکثر مشغول
 خون و او با هم با خطرات خرد و نبی بزرگ چنانکه بعد از این مذکور خواهد و احوالی که آن سلسله از راه
 و پستی و این فرقه از یکدیگر انش و عاقبت پنی کنند و گویند تفرقه آنحضرت از هم نبودن که کدام یک از
 فرط و انش گفت یا کرده و آن دیگری از نور جعل بر صدها اظهار آورده با شکل قرینت و جدا کردن کا عقل از
 کرده و هم مخصوص خرد مندان عاقبت بین و در درگاه شمشاه اسلام پناه تویم این خیالات نیست و نجایش به
 اشتباه و احتمالات بجهت آنکه کمونات سراسر هر کس بنور از یواطن ضایر ایشان قدم بیرون ننهد که مال صالح
 کارگزاران درگاه باشد و بخواهن امور از مخازن صدور سبب بر نرود که مفاد خیال ایشان را پرستاران
 بارگاه بنجیده اند هر کس که در درگاه سلطان از روی اخلاص رو نهاد و پناض چهره اش مانند گل اشباب
 پرتو بر رخساره و جسم نیان انداخت و آنکه بیای نادر استی و کج روی قدم نمخند و عرق جبهه اش مثل
 نیلوفر در شرف عرق نجالت باب دو آید و اگر کسی را ای سعادت نصیب نباشد و لقلش را خار خار
 اعتبارات روزگار بنجر شد از من و صیتی است مرایشان را و نصیحتی است چکان خان و خویشان را که تا
 ممکن و مقدر باشد پیرامون خدمت کسی که بقلعت خرد منسوب و بعلت عدم دانش محبوب باشد نگردد
 که هم دین فاسد شود هم دنیا تبا و هم نام آدمی ز شستی شهور میگردد و هم روی عزت و ابر و سیاه و عظم
 منفا خدمت سفی اینست که هر روز با مداواید رخساره دیگری دوید و همیشه باید از بی اقا جدا کردید
 زیرا که دولت احمقان سیرع الروال میباید و شوکت نادان زود انشغال می یاید چنانکه حضرت
 امیر المؤمنین صلوات الله علیه فی الایام و الالیالی میفرماید که ولایه احمق سیرع الروال و هر چند کسی دانست
 و عاقل باشد در خدمت نادان نقشش نمی نشیند و بجز خسران حاصلی نمی یابد چه هر کس که فم حسن و
 فصیح کرد و ایم در عذابت و از دست فهمید که با همیشه در تب و تاب اگر در فریب کسی سخن خلاف رای او
 فریبک گوید انسان و انا در بلاد اسلام خصم بخورد و اگر در با خیر بخیر می قدم کج گذارد با خیر در خاور و کرد می
 نشیند پس خدمتگذار دانشمند که بصیبت بندگی نادان گرفتار آید همیشه تنای مرگ نماید و از زندگی نرنهد
 می آید و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حدیثی منقولست که حاصل مضمون آن اینست که
 شدیدترین مصایب دنیا چنانچه است یکی آنکه کسی در ولایت و دیار خود معروف و مشهور و نر و یار و اینها
 عزیز و معتبر باشد بعد از آن بجائی افتد که او را نشناسند و پایه عرش ندانند و اویم آنکه شخصی ب حصول
 امان و فرج اموال معاش شده باشد بعد از آن بقر بگلا شده بهره نگیرد و دست بردیوم که از همه اینها
 عظیم تر است آنکه دانشمندی بسبب خرد مندی اویب در مجلسی حرف زدن در کسی خور سخن او نمکند و قبول

سنت
 یعنی عمل نادان
 و مجده

نماید

نماید در تاریخ آنکه مذکور است که افلاطون در وقتی که تلمذ سقراط نمود با او نوشت که در چیز از تو میپرسم که جواب صواب
 گفتی شاکردی تو خواهم کرد سقراط نوشت که پرس و توفیق از جانب خداست پس افلاطون نوشت که کدام یک
 از مردم عالم سزاوارتر است و در چه وقت بر خورده می شود که مردم عالم و بچه چیز عاقلان نعمت خدا میکنند سقراط
 در جواب نوشت که سزاوارتر هم کس اند او احکیم دانشمندی که در مملکت سلطان زیان کار باشد پس
 او همیشه دلگیر و محزون است چرا که هر چه می شنود و می بیند مگر و می میدارد و در عاقل کار دانی که در تحت فرمان
 نادانی باشد پس او همیشه منعم و مهورم است سیوم گری که محتجج لیم باشد که همیشه باید برای او مسکنت نماید
 و نواز او باشد اما ضایع شدن کار مردم در وقتی است که سر رشته را زود تیر در دست کسی باشد که چیزی نمی فهمد
 و درک مطالب نمکند و شمشیر در دست جمعی باشد که کار نتوان فرمود و مال نزد کانی جمع شود که خرج نکند
 و اما ملاقات نعمت خدا تعالی میسر است که شکر خدا بسیار کنند و الزام عبادات نمایند و احترام از محرمات بجا
 آورند افلاطون بعد از استماع این جوابها بخدمت سقراط آمد و تلمذ کرد تا وفات او حاصل اینکه نشاط اعتبار در
 تحصیل مخدوم عاقل بود دانشمند بودن او است نه جاهل و نه صاحب مرتبه بلند چرا که آنچه حکما در باب آداب خدمت
 ابرار قرار داده اند قواعد حکمت که جنای آن خرد و ذکا است و آن آداب در وقتی بکار می آید که مخدوم هم بشنود
 باشد و مخدوم نیز اگر یک کدام بری از عقل باشد استعمال آن قواعد موجب خلاف است و تیز و بسا عهلا
 که از این راه با اشتباهی افتد و خود را می باز ندی احوال عقل و حکما در خدمت هر کس دستور العمل میسازند و
 این اصل مقفی است زیرا که هر کس را طبیعی و مزاجی است و هر دردی را داد و او علاجی است و هر یک از
 مردم را حالتی است و هر کدام را خواهرش و رفتی پس اگر مخدوم دانش پیشه و صاحب فکر و اندیشه باشد دستور
 خدمت او همانست که عقل گفته اند و در رشته سلوک آن سزاوار جواب هر سکی چند است که حکما گفته چه طریق عقل
 متحر است یعنی در عاقل که در مطبی سخن گفتند نه های کلام ایشان یک چیز است و لیکن چون پای خلاف عقل
 بیان آید یعنی متابعت و هم پس طرق مختلفه هم میرسد چنانکه شیخ رئیس ابوعلی میفرماید که خطوط مستقیمه اگر
 بزار خط باشد بر یکدیگر فطریق میشود و بر خلاف خطوط موج که بر یکدیگر انصاف نمی یابند مگر کاهی بندرت که در خط
 کج برود و یک طریق انحراف یافته باشد یعنی خط راست که کجی نداشته باشد اگر چه بکشند همه را بر روی یکدیگر
 بگذراند و از هم تمایز نمی شوند خطوط منحنی را اقسام چهارم میسبب است دلیل در باب اتحاد طرق عقل که صراط
 مستقیم است از این بهتر نیست باشد و آنچه این بنده در تحقیق بیان میکنم خواهد آداب مخدوم و نواز در رسوم خادم
 بکلی مخصوص سیدان شود و در خدمتگذاران است اما در صورتی که مولی صاحب تسانت رای و ذکا بوده باشد
 و لیکن خادم او خادم و خدمات پو قوف و تمام باشد در آن حالت اختیار با مخدوم است بهر نحو که در تربیت

او میکوشد و لباس برهنه می که تعامت قابلیت او موافق باشد بر او میپوشد و اما اگر مخدوم در مراتب امر
 و نبی و طریق عقل سلوک ننماید و با فرقه ملازمان و خدمت فرمودن بایشان موافق رویه نبرد چنانچه معاش نه
 نماید و این حالت خادم میباشند باید که احترام از خدمت او واجب داند و نفس خود را از بلاک محافظت نماید الا اولی
 است که ضوابط کلی را فراموش کرده متابعت مزاج آن مخدوم کند و آنچه ملازم مزاج او و مناسب الطوار او باشد
 بدان طریق براه رود چه اجماع القضاة محالست و نمیتواند بود که دانا و نادان را التیام حاصل آید زیرا که هر کس
 میداند دروغ و خلاف نامرست است اما وقتی میشود که کذب واجب و صدق باعث اتصال رافعات مدعا است که
 هر زمانه طبع مردم را اقتضائیت و بهر شخصی را طبعی و درائی پس عاقل است که چون بسببای خدمت نادان گرفتار
 آید دست از دانش خود بردارد و مقتضای مقام و تقاضای زمان سلوک نماید چنانکه گفتند هرگاه در میان
 جانان انقی و دانش خود را زنی دارد این سخن چندین جهت دارد و از آنجمله یکی آنکه دانشمندی در میان خود آن
 بوده باشد از فضل کلی است که در دگر از جناب رسته باشد پس باعتبار غلبه شرکات و اجتناب خود از پندار و هر چند
 اظهار رنگ و بولک نفعی نمیبخشد و بهر او برود زینکند و دیگر آنکه دانایی که در میان معبا باشد چندانکه اظهار معرفت بیشتر
 میکند هم و نعم او زیاد میگردد چنانکه او را در انقی فهمند و کردار او را انقی پسندند و دیگر آنکه چون او را از جنس خود نمی بینند
 و اقتضای او را تاب نمی آورند بجهت دروغ آن هم در استمان میگردد و چون اجماعت بیشتر بنابر موافقت مشرب
 سپهر حایت میگردد بر میدارند و تقوی و اخلاقی بر او بسته ضمایش میگردد و اندر چه هر کس اظهار دانش خود کند و نغمهای
 پیوده را بدلیل معقول بوج بر آورد و عملهای نکو سده ایشان بر بر بان آیان ناصواب شمارد و مشخص است
 که بعد را با او کاوش است و عداوت او از ظاهر و باطنش در تراوش بلکه عالی انسان است که معترض ناخوش
 میداند و از حرف حق که دیگری گوید اعتراض بینانند چنانکه گفته اند بیت بحرفی بچکس انکشت اعتراض نه
 که مستفید شود از تو و عده کرده و گاه باشد که دانا از روی حکمت کاری کردد مال عقابت آنرا ملاحظه نموده و
 نادان را خبری از آن نیست و حال را ملاحظه نماید که چیت پس کار او را انقی شمارد و صلاح او را فاسد
 برمی آورد و مخدوم نیز چون جسمی را متفق می بیند اندیشه اش انرا می گزیند و چندانکه دانا باشد بر کردن او لازم می
 آید که دیده و دانسته ملازم خود را نفعی کند چه می پسند که جمعی کثیر ملازم دارد که همه یک رویه دارند و نفعی است
 بتامی موجب انقلاب است یا مقدر زینت و این دانا هر چند بر فرد باشد یا عقل کل اما یک کس است پس
 لابد هر چند فرزند او باشد محورش میدارد و از نجاست که در ملازمت و خدمت بلکه در اختلاط و مصاحبت نیز
 عقل معاش و علم سلوک که داخل حکمت عملی است برش از حکمت علمی بجاری آید تا عداوت نرسد و باقی حق
 نبر شود خلاصه سخن در صورتیکه خدمت مالک الرقاب الامم و شهنشاه معظم ظل اللهی میرشد خادم عاقل

باید که از حد وجد نیاید کسی را بخدومی اختیار نماید که صاحب مشرب عقل و تدبیر باشد نه را کب مرکب جمل قند و زهر
 و قوف آفرقه در میان صدق و کذب و بیخ و وجه داشته باشد تا افعال خادم با افعال ستمنا مخلوط نشود و اولش
 در لغو احوال جهلا سپود و بخرج نرود لکن در سومات اینکار در سلک گفتار نظام می باید تا باعث زیادتی بصیرت
 بوده از انحرش و خلاصه صون و خود را بر مرتبه امن و منزلت مان رساند رسم اول آنکه چون قوت شود تخفیفی
 که عیارت از جلب نفع و دفع ضرر است طبعی انسان میباشد بلکه هر یک از حیوانات محتاج به تحصیل یا محتاج
 و بهر دانه یا چاراست از بدل یا تحمل پس نشاید گفت که از کسی توقع مدارا راه افتد را مطلقا مسدود کرد و آن چه بر
 بست از شاه تا کما در عالم کون و فساد لا بد است که تجوی از اسباب جنس اشخاص یا بدینجهت از جناب و باب غرضش
 که دانش از سمت احتیاج بری است بکلی کانیات بیکدیگر محتاج میباشد اما هر که ام را نامی و مورد خاصی است
 چه بچیزی است که گاهی رتبه است و گاهی برید و در جانی جری یعنی در اقسام گرفتن و انواع دادن
 تفاوت میکند و باختلاف اشخاص و اوقات گاهی حلال و گاهی حرام و جرم میگردد و در انواع
 کس نیست که از کسی چیزی بخیرد و لیکن در دادن آنکس و گرفتن این شخص تغییر رسم بهمیرد و بقصد با بر میگردد
 و حقیقت سیج کاری در دنیا مادام که پای جمعی در میان نباشد ساخته میشود و بوسیله صلده و بیجستی در میان
 بهم نرسد از روی خواهش متوجه می شود و چنانکه هر کس در خیل معاملات دنیا بوده باشد این معنی را در نفس خود
 مشاهده میتواند کرد که هر چند مستغنی می جمع باشد اما دست او نری در میان پای مردی نکند رفتی با نجاخ بها
 بهم نمیرسد اما هر چیز را حدی و قاعده قرار داده اند که چون از آن تجاوز کنند در عرف عادت کرده و میثاقند
 مثلاً شخصی که محرر کسی باشد مخدوم او قدری از مال خود بصدغه واجب در وجه او مقدر کرده باشد
 و قدری نیز از مال ملازمان خود بصدغه رسوم معین ساخته هرگاه آن رسوم را زیاده توقع کند یا قدری از ملازمان
 رشوه گیرد و مال نقد موجود را بایشان داده و مالیات لم یصل را بخته مخدوم ضبط کند خیانت است و همچنین هر کس
 که در خیل کار و بار سرکاری بود باشد شخصی قدری با تکلیف کند که مرا بخند و شتابان یا فلان خدمت را بجهت
 من بستان و او را شایستگی آن کار بوده باشد و نقضی بمال و ملک نرسد در عرف عادت مذموم نیست
 و مخدوم هم میداند که او در این قسم معاملات اشخاصی بسیار رضایقه با وصف عدم نقصان خود نمی نماید لیکن در
 مقامی بیجا و بی نسبت بخص جمع خدمت فرمایم کرده و میدارد و هم مردم رشوه خوار میباشند زنی در محل تقاضای
 بست که ملاحظه آن تفاوت نیک نمی و بدان نامی حاصل میگردد و بهترین حقوق آنست که اگر مولا قدری در وجه
 این کس مقدر کرده باشد که کافی باشد و منظور داشته باشد که وقتی از کسی ننماید نیز بهمان عظمای مخدوم گفتا
 نماید و اگر مخدوم بلا حقه اینک اشخاص جزو نیز در آن خدمت با و میرسد قدری اگر در وجه او مقدر کرده باشد که کفایت

با خراج عظیم میداند پس بخاوم نیز بر آورد آنجا که آنجا صاحب نموده ملاحظه اشغالات خدمات ایشان
 نیز بنمایند لهذا آنچه از خود میدهند کمتر از وجه کافی است در این صورت نباید که بعضی اشغالات خود انجام هم
 نمایند چیزی و صلاح مولا را مقدم دارد و در مالیات اول مال او را وصول کنند بعد از آن رسومات معمولی
 خود را بخوبی که بدنامی دنیا و موخذات عقوبی نباشد باز یافت کنند چه هر کاری و همی را منصفی معین و محض
 بوده و هست و همیشه این معنی مستمرا باشد که هر کس شخصی و کاری طلب کند قدری باین و آن بد پس در
 چیزی نگرین و خود را منصرف و کار با می مسلمانان را محصل داشته اند چیزی را تصور نیست بلکه چندان
 نقصان در آن نیست یکی آنکه ارباب حاجات را نا امید می بزم میرسد چنانکه یکس با او ننگد که عالینا
 بسبب برین کاری چیزی نمی گیرند بلکه بپندارند که کار سازی ایشان در نظر او زیاد و طمع دارد و نقص دیگر آنکه
 چون چیزی نیکو ندلسوزی انجام حاجات محتاجان نخواهد نمود و کار افساد کان بدست هر کس در آن مانده و در تقاضا
 آن اشغالات کار سازی صرف نمایند و پریشان و محتاج گردیده بصوب بدعا کار ایند نقص دیگر آنکه سایر شرکاء
 که حراقی دارند فرصت یافته مردمانی که از تو یا بوس شوند بد زحانه ایشان رفقه مسلخا بایشان و بندها از آنکه
 کار سازی بوسیله تو یا بدی شود کار را دیگران کرده باشند و در را دیگران خورده مهند اتمت بر این کس
 زنند که از فلان اینقدر گرفت و کار او ساخت در این صورت مخدوم چه میداند که این شخص که اقرامی کند خود
 بسلیغی گرفت و تغافل را شعار خود گردانند و او می نیز چگونه حاضر نشان میستواند کرد که گفته و خلاف و از راه
 انصافت نقص دیگر آنکه بعضی ملازمان و کاشان اینکس نیز فرصت یافته او نیکو دمی گیرند و بدنامی بجهت
 او حاصل نمایند پس در نگرین نفی تصور نیست نهایت نباید که مرتکب جبر و زور شوند از جمعی سختی خدستی
 نباشند بدید و تکلف قبول کنند چرا که در هر دیاری مردم بوس پیشه و اراذل و خاوم طمع بسیارند که چون
 پای این معنی میان آمد که همت و مناصب را بر شوه توانند گرفت متوجه تلاش میگردند و بدبختی
 بیسویایی که بوده باشد و خصل همت میگردد و چه کس باشد که اشغالات یکسال همی رانده که صاحب منصب
 شود پس این معنی را حالی خود باید داشت که قبل از کار سازی اگر کسی هیچ چیز قبول نکند زیرا که بسیار
 که بفریب و تزیین خود را در عرصه خدمت در آورده بعد از مدتی معلوم شود که قابل نیست پس بعلمت اینکه از
 سخالت تکلف و تواضع دارند لا بد بخدستی مقرر میسرانند و این معنی باعث اختلال ملک و مال میشود
 و جهت اینکه هرگاه یک کار بخلاف واقع سبب بر او شود این سلسله امتدادی می یابد چه مردم فرور و عفت
 اراذل دست از هوا بوس برمی دارند و تا ممکن شود به بندگی و چاپلوسی و خدمتگذاری و پیشکش و شوه
 آنچه پیش توانند بر بدل جمد بنمایند و چون دست از همه بکسلدی از عظام او سبزه و اسطر خود خسته

چندان بندگی میکند که بر سر زور او می نشیند و اگر این کس با کند آن امیر ابواب تقسیم بر او خواهد کرد که بجهت
 جهت فلان کار را از این قرار کردی و فلان خدمت را با شخص و او می در اینکار کند و اسطر شده ایم چیزی نمی توان
 گرفت ایستادگی نمی نمایند پس لا بد این مسم را هم سر انجام باید کرد و همچنین این شیوه متمدن شود تا یکی با
 معاملات بخلاف واقع صورت پذیرد و بنیان همت زیر و زبر شود دیگر آنکه بعد از کار سازی انقدر توقع نباید
 نمود که از انصاف تجاوز نماید و آن شخص از پا در آید یا باستظهار اینکه مسلخا بفلان داده ام و لا بد رعایت
 من خواهد کرد و بزور تو در مقام ظلم و ستم آید یعنی هرگاه محم شخصی موافق واقع و صلاح دولت ساخته شود و آنچه
 در وضع او باشد برضای محمدی سازد که فتن آن منافق را نیکواری نیست بلکه نیکو فتن آن با وصف ارتکاب
 معاملات و دنیا پندگی است اگر چه بکسب شرف مذموم است چنانکه در حدیث آمده که اکالون للمحت
 که در کلام مجید وارد است مراد جامعیتی است که بجهت برادر مومن خود کاری کنند و حاجتی بر او نرند و توقع اجرت نیانند
 نهایت آنکه نیز از آنکه بر تبه سخت نرسد سخت نیست طریق که در کار سازی مسلمانان حق و خیر خواهی را
 منظور داشته توقع خود را مراعات نمایند یعنی که اگر چیزی دهند و اگر ندهند در نظر نشان یکسان نماید
 و مطالب مسلمانان را بنا بر عرض خود بنا خیر نیستند از نند و نکرند در این صورت ممکن است که سخت سخت
 نباشد و زنها که باین تشرار در این خیال باش که ملازمان تو نیز از کسی چیزی نگیرند که این معنی اصل
 خرابی ملک و بی اشغالی همت و چگونه میتوان گفت که جمعی خدمت مخدوم حقیقی را و انکشته سرد عقب
 تو گذارند و راحت و آسایش را بر خود حرام ساخته اند می که در خود س بودن پیماشد دست از آن بردارند و
 بلذت خدمت مخلوق را حسی شده روز و شب بشقت و تعب بگذرانند و دست بر سینه در برابر تو بایستند
 و روز انوری تو بنشینند و باشتهای تو طعام خوردن یا نخورده تو که از مجلس بیرون رفته نه گوشت داشته
 باشد و ندر و عن در کمال رغبت تناول نمایند و تو بر بستر راحت نیک کنی و ایشان پاس بدارند معند است
 و دهان خود را بپندند و حال آنکه بجهت همین دو سه دینار بندگی ترا اختیار نموده اند و ترا کمان آنت که از راه
 صدق و اخلاص و محبت قلبی قولاً و فعلاً ترا ستایش نمایند و از آنچه که استحقاق پرستش و وجودت در آنجا
 تو را اختیار کرده اند و حال آنکه چنین نیست بنای هر دو توی در اینست که جمعی بطعم حطام دنیوی بر سر شخصی جمعیت
 میکنند و برای لب ناننی یا امتیاز بر اگفا و اقران کردن بطاعت مثل خودی میکند از نند و این همه جور
 و جفا و استکمال و فوغا را طاعت آورده یک چند تاب و تحمل زحمت و محنت از برای راحت مابعد می دانند
 و اگر اینها در میان نباشد بکسر مواطعت نخواهند نمود همچنانکه در فرمان پروردگار عالمیان با آنکه فرموده
 از جانب اوست اگر بگرد روزی مقرر در برتر رسد کفر میگویند و هر روز روزی بنور نند و در کت نما

با رغبت نیکو در پس باور نیکو که بی امید منفعت هرگز کسی خدمت میکرد و باشد حق زن و فرزند این کس هرگاه
 اشفاق نیکو داشته باشد زن بجانب نیکو میکشاید و فرزند نیکو محقق می نماید و بغیر از همین که مؤیدین خداوند باشند
 در مقام امکان است از صلوات و حدیث مطهره و کسی نیت که با طمع مایل بطلب نفع نباشد بدانکه بعد از من عمل در
 در قطع طمع با نیکو و ترک لذت جسمی هیچ اثر بغیر از بر هم خوردن او صلوات مقرر نیست و چنانکه در آداب خود ملاحظه
 خواهد شد رسم دویم آنکه بهر حال خدمت مخدوم را بر کار خود ترجیح باید داد و بنای سستی و کجایی در کارهای
 او بنای نیکو نهاد که خود سازنی تن پروری از جمله استلزامات عزت نه از مقتضیات ذلت چه ملازمت و تحقیقت
 ذلت است و ذل بندگی را با غرور و جلای بیاینت است و مخالفت پس هر وقت دانستی که حضور ضرورت است بخدمت نشانی
 و در زمان انجام خدمات با ساحت نشین و آسوده خواب و چنان محبتی خدمت باش که هر وقت طلبی دارد
 حاضر باشی تا از امان حضور بدون اذن و رخصت احترام کن که باعث شرف محبت میشود چه در اختلاط مصاحبت و رفتن
 که آدمی مکرر شود و در صورت اجباب بشمار نمود عزت و اعتبار بی مانند چه جای ملازمت و چنانکه خادمی را
 برگاه و دیار طلبند و حاضر نباشد البته طبع مزجر می گردد و همچنین مداومت حضور نیز ملالت میشود زیرا که آدمی را
 پیشانی که در آنوقت از کثرت بچشم متفرع می باشد بلکه از حضور مشوق و محبوب خود اگر او میدارد خصوصاً سلاطین که طبع ایشان
 ملال میکشود و در بحال می آید همیشه ملازمی که خدمت بجا حضور رود آنقدر متفرع میشود که با الهام از خاطر ایشان محوئی شود
 و چه احوال سلاطین و رعیت و بیگانه پسندیده و مایک حرکت نیکو ملازمان خود را بر تیرگی علی میرسانند و
 بخش حرفی و حرکتی از درجه اعتبار باطل میکشند پس وقتی که مایه که در وقت بهم رسد رفتند زیاد میشود و بجای میرسد
 که تمام افعال نیکو را از آن شخص ناخوش شمارد و این یعنی بنا بر مرتبه طلیت اگر در ریاست عالم ظاهر است چه در درگاه عالم
 اگر کسی هزار سال یاری بکند فایده ندارد و اگر بیک مرتبه در محل و موسم قلبی متوجه درگاه احدیت شود مرتبه ترقی
 میاید پس سلاطین نیز که رب الارض یا لهما و پناه خالقند هزار سال خدمت متوجه کسی نمی شوند هر چند اعلی مرتبه حبیب
 و نسب بانیکس باشد و بیک سخن خوب و کار خوب بدرجه کار وانی میرسانند هر چند که در حق ترین مردم باشد و
 همچنین برگاه که کسی طلب دارند در نظر ایشان بسیار توقف نشاید نمود و تا مقرر نماند در مقام سماجت نباید بود
 که این شیوه ظاهر است چنانچه کمال انجام خدمات حضوری نمایانند و صبح و شام بلکه در هر محل در مقام در برابر مخدوم در حق آینه ملاحظه
 که از خانه براید اول مشاهده ایشان نماید و بسا که مردم فرود و مکار بدین شیوه که علامت اخلاص است فریب داد و همیشه
 اوقات در خانه خود در وقت پرور آمدن مخدوم نمود را در نظر اول و داده بگوش و تسلیم نشاندند و مرتبه تقرب یافته آدمی
 از او کان اخلاص تمام اوقات در خانه مخدوم بوده و اندوختن مال اینکه بسا او را ناخوش آید بدون رخصت طلب نیک
 تر شده پذیرش مخدوم چنان فهمید که ایشان بنا بر فرط محبت مولا همیشه حاضرند و بجهت بنا بر تقابل و خلوص و فداکاری غایت پیشانی پذیرد

محبت آنطایفه باخته و متنازسان ساخته و می کشد آنکه فلان بسیار قائم خدمت است و بشن خود را غیب و فلان کابل
 خدمت و همیشه غایب و این سخن بغیر از غایب ماندن و نشاید گفت که هرگاه این صفت بکار نمی آمده باشد چرا
 تتبع آن باید کرد و جهت آنکه مراد ما در همه رسوم و آداب بیان اوصاف خدام و دانشمند و مخدوم اولوالایب است چه
 عاقل و سبیک از اینها را بدون بصیرت و تامل بسیار مناسبت است با زینداری زیرا که از کثرت تردد همیشه حاضر بودن
 استدلال بر اخلاص و کار وانی نشاید کرد چه می نشاید که از او بیجانی و مکاری باشد و همچنین همواری و ملائمت و شیطانی
 رخصت را اصل برداشتن نشاید نمود چه می تواند بود که بنا بر شایسته و چوهری باشد چه آنکه آب خوردنند که از قیل
 چایلو سان خدمت نمایند و شب و روز می آید و آب که از راه ادب و حیاء شفا را هر مولا میکشد و بسا که تن پروری
 و سستی در طبع دارد و همچنین بسیار نادان است که بی تابانه خود را بخدمت مولای اندازد و بسیار هم پیشانی که قیل و
 خوردنشان نماید بدون اذن طلب نزدیک نبرد و بسا که از راه وقت عقل و اخلاص در خدمت کابل و
 زاحل پیشانی پس عاقل تفرق این اختلافات نموده فریب نخورد و نادانان و مخلص و مجمل را از هم جدا
 میکشد و اندر رسم سیوم آنکه خدمتی که تو متعلق باشد همیشه انجام آبرو و شرف صلاح احوال مولا و چه نسبت
 ساز و آینه خود را از آن رنگ حیل و نیز رنگ پیرو از در پی آن مباش که البته خدمت خود را نزد او بجز می کرد
 بلکه در فکر آن باش که کار خود را خوب با تمام رسانی چه هر خدمتی که از روی دلسوزی و حسن عقیدت به
 تقدیم رسانی بر اینها ظاهر میشود و خلوص نیت بی شبهه کار خود میکند نه آنکه از قیل ملازمان ظاهر آرا در بیان
 او پنهان بکار خود قیام نمائی و در حضور و آشکار خدمت مخدوم را اجرا نمائی که شیوه بعضی اینست که هرگاه جزئی را
 انجامان سامان میدهند که بنظر مولا در آید بلکه آنکه چیزی را با مبلغی کرد آنها را میکنند و امور سهل را در کمال حظ
 جلوه گیر میکشند و در جانی که مخدوم می چند همیشه در تک و پلو پیشاند و در جانی شیوه پیوسته در فریاد و گفتگو و بر سر آینه
 او جنگ و ماجرا و بر سر شیزی آید و کی و غوغای غلبه و صدا بلند میکنند تا بگوش او رسد و از ایشان پرسد که چه
 میکنند و چه میگردید که بدینوسیله خدمت خود را آشکار و کار گذاری و غوغای خویش را آنها را نمایانند و از سخن
 خافند که آنچه را آدمی بجز اس ظاهر ادراک کند هرگاه از آن حس تجا و زکند اثر آن محو شود و از قیل ذوق لذات و تملع
 اصوات و طس طموسات و سایر ترهقات محسوسات که بعد از احساس آنها اثری در حس باقی نینداید برخلاف
 آنچه از احساس تجا و زکره بقوی رسد که اثر آن زایل نمی شود آنچه بجا نماند بسیارند هرگز زایل نشود مگر کسی که غلبه طغی
 شود و جلالت غلبه یکی از اخلاص نسیان غلبه کند معنی اما از مخدوم مطلق نمی شود بلکه نسیان از قیل پرده حایل
 و مانع خود را محفوظ بجا اس ظاهری میشود چنانکه گاه آدمی چیزی را بجا طردارد و هر چه میخواهد بر زبان آورد ممکن نمی شود
 و این است که آدمی کبابی جلالت استیلا نسیان چیزی را فراموش میکند و بعد از زوال غلظت باز بجا طرش

میرسد پس برگاه کسی بزبان گوید که من یکی از دوستانم ابدل او از آن بخر باشد حرف او که لفظ شهادت تاثیر
 بسبع سابع میسندید و چون از عاقبتی بر او نیت از اطلاق او آن تجا و زینکند و چند آنکه و قرفس آن سخن از خوف
 سمع او بسکی میگوید شمع تاثیر او فر و میسیرد و برخلاف وقتی که دل او درین دعوی با زبان موافقت داشته باشد پس
 سخن او بگوشتش میرسد بجهت آنکه لفظ خاصه سماعه است و اثری که از اعتقاد قلبی بان باشد بدل میرسد
 بجهت آنکه معنی حصدا و ست بچنانکه دلیل او در ذیل همین رسم پان خواهد شد و این مدعا را دلیل در کار نیت چه برکها
 میداند که سخن نیکو یا ناخوش باعث انبساط یا مالال نفس میگردد و می پسندد که در مباحث و مطالب هرگاه
 سخن شنیده یا خوانده شود لفظ در سجع جا که فرجه چون معنی را نسبت بحس ظاهر نیت آن نیز توجه منزل خود میکند و
 یعنی از پردهای اعصاب سمعی تجا و زکرده حس مشترک ادراک آن می کند و بخمال میرساند و خیال بجانفیه می سپارد
 و همچنین هر یک از قوی دست بدست میگردد و مانند بدل میرسانند مراد از دل نفس انبساط است که هرگز کمال
 و قوت بردان راه نمی یابد و از اینجا است که آفرایگان نیت بدون خلوص نیت مقبول نه و آنچه جناب الهی جل
 ذکره در کلام مجید میفرماید یقولون بالستهم مالیس فی قلوبهم که آنچه بزبان میگویند دلهای ایشان را چون از آن
 چیزی نیت داخل مؤمنان نیست و از اینجاست که گفته اند القلب یبدی الی القلب چه با هر کس در هر مقام
 که هستی بچقیق بدان که آنرا نیز با تو همان حالت و این معنی از راه اطلاع نفوس است از یکدیگر زیرا که
 سمع و بصر که دو حس از جواس انسانی اند مثلا هر کدام را کاری است که از خود بر می آید پس نفس که ادراک
 کلیات و جزئیات میتواند نمود و کار او نیست چگونه در کار خود منتقل نباشد و اینکه گفته اند که نفوس قوی تر
 یک معنی آن است که نفوس را در یکدیگر تاثیر میسببند و از حال او آگاه میگردد و اگر در ظاهر یکدیگر را
 فریب میدهند چون نفس را تسلط بر عالم حسنی است از قبول آن امتناع دارد بلکه برگاه نفس کسی را حجت یا
 بنفص او فر اگر باشد بچنانکه در وقت انظار ترقی کرده از جواس بقوی میرسد و نفس متاثر میگردد و همچنین در
 حالت انفعال نیز منزل کرده از نفس بقوی و از قوی جواس عود میکند و بر توان عکس بر بیرون داد و بچهره
 بلون و رنگ و بوی کلام او صدق و اعتقاد و وفاق یا حائل نیت و تفاق ظاهر میشود چنانکه حضرت امیر المؤمنین
 صلوات الله علی جبهه و وجهه میفرماید که اضرا حد شیئا الا اضرا فلیات لسانه و صفهات و وجهه و روحه و توان
 گفت که نفس و حالات او از روحانیا و مجردات است و بصر و آلات آن مثلا از جسمانیا پس بصر که
 بدیدن ادراک چیزی میکند چگونگی از حالت نفس میستواند مطلع شود چه اگر از شنیدن سخن لطیف و معانی
 و قیق که متعلق بسبع است و دیدن نکات لطیف در کتب متعلق بصر است ظاهر است که نفس را از لذت او هم
 میرسد و در معانی آنها که جواس در یاد دقت و تصرف می نماید و این ترقی از ادنی و اعلی است یعنی از جسمانیا

بجودات میرسد بچنان ترقی از اعلی با دنی نیز میسبباید معنی که نفس ادراک امری و تصرف در چیزی نمید
 و بعد از آن از قوی جواس میرسد و بزبان درمی آید و دیگری از این کس بحس ظاهر می شود و باز ترقی می کند
 تا بنفص او میرسد که قبول کرد و تمیز شود و الا اعتراض دو وقت میکند پس اینها یکی که نفس است که تصرف آلت
 نیاید بچنین کسی را آدمی در جواب می پسندد و از او حرف می شنود و یا خود حرف می شنود و حال آنکه جواس آدمی در حاکم
 نوم محطت و صحیح که پدیدار شود و ذکر او مثبت است و بزبان تقریر میسندید پس این کار نفس است که آنچه در او مبیع
 شد بعنوان حجت تقریری بقوی عود می نماید و جواس میرسد از این قرار جسمانیا در رابطه نسبت بار و حیانت
 بست بلکه جسمانیا هم الت و اسباب تصرفات ارواح و نفوس اند و این معنی بر عطا واضح است که نفس از اجزای
 یکدیگر اطلاع حاصل می گردد پس اینکه مذکور شد از رنگ و بو حرف و حرکت کسی حجت و بنفص او معلوم میشود و نمیشود
 که بصر و باصره توان دید بلکه نفس آدمی ادراک میکند بوسیله آلات بصر و فی تحقیق هر کس را ملاحظه می آید و آثارش و فساد
 و امارات صلاح و صداد و حجت و بنفص و عقل قبول می خواند می تواند چنانکه از باب قیافه از صورت بندی حکم
 باعمال اینگونه اند و در سوابق ایام این علم که از شعبهای حکمت علمی است شایع بوده و لیکن شارع دین بسین بجز حفظ
 عرض و ناموس مسلمانان و مخفی بودن احوال درونی مردمان آن علم را متروک فرمود تا مفسدات شود و حال
 اینکه باید خیر صلاح مولایا در هر امر منظور داشت و تخم اخص در دل خود کاشت که اگر جمیم قلب باشد بسته در دل او
 تاثیر خواهد کرد و جهت آنکه در آب حکما آمده که با خندوم انهار کن که مرابرتو حقیق است و فلان کار را چنان کردم و
 فلان هم را با صلاح آوردم یا سابقه سختی کردم و خدمت را بوجه حسن میکند مردم ملکه تجدد خدمت و لواحق ملازمت
 خدمتهای نهند را بنزد او ناز و درود چنانکه آخر آن اول را احب کند چه سلطان مرفعی را که آخرش از اول منقطع
 بود فراموش کند مدعا اینکه اگر بنزد خدمت کرده باشی و امروز در یک خدمت تمام نمانی اتفاقا تو این است
 که سلطان یکی آن خدمات را در نظر دارد و این تساوان و تقصیر را در مقابل آن نیکو خدمتاسل میشارد و حال چنین نیست
 بلکه آن خدمات از فضا او بچو کرده و تقصیر که تا در غمی جسد در دل او بدید کرد و اندیده که عقوبت بر سر این جانبری
 شمار پس خدمات را چنان باید کرد که حسن اهتمام امروز خدمات گذشته را بخاطر او رساند تا اینکه شومی این تقصیر
 سایر حقوق را ضایع گرداند و با نهارت مبیع او را قهر بخردان که هیچ بچکس با نیت بر نمی دارد و خصوصاً سلطان که غیر
 در مزاج ایشان نمیرد از فراط است بلکه اگر پادشاه بیخ بوسیله تو باشد که تا انظار نشت و تقاضای خدمت کرده بخت
 و خود را ضایع ساخته رسم چهارم آنکه جیبا و شرم را نیت جمال حال خود گردان و محال نشود و حتی و دولت را
 زیب رخسار خود و آن که بنودای ایجا بمن الایمان هر گرا حیانت در ایمان او حلی است و هر که چیدایی شرم است
 در سرشت او البته غش و غلی میسبباید و حیانت است که آنچه ضرر برض و ناموس و دین و دنیا و عقل و کمال آدمی

رساند و فاسلام تک آن نشوی و ظاهر او باطن خود را با خلائق یکسان نمائی و آنچه از دیگران نسبت بخود ناخوش
 شمارگی که گویند یا کنند تو نیز نسبت بایشان کنی و نکونی و جیسا آن نیست که بشیوهی نهادن لشم تنگ و نام را بخنار
 گذارند و غیرت را که لازم ذات مردانست ضایع دارند و اگر آنکس سعی نماید طعام دست بهم تواند داد و مضامین نماید
 و دیگر بروی خود و عزت نفس نباشد اگر ایشان را صد بار برانند نروند و دشنام و فحش شنوند و خفت و اباست
 پند و بشامی پنج شش و نهار بر شوم فتنی را تحمل نمایند اگر فراموش و متفرخ اند ایشان پیش روند اگر از بی خجسته
 فرستند بخت دوند چنانکه اکثر مردم این شیوه پیش گرفته اند بعضی این اطوار در سه کار برامیری وزیرند بنابر ذات
 ذات این قسم خدمات را جزو وزارت کرده اند و مردم بعضی را اعتقاد این است که هر که چشم بر پشت پانداخت گفتاش
 را بالا میبرد و در حال تامل و فروتنی می ایستد و از شفقت مولای خود را بر نورس رخ و عرفان ساخته بشیر میکند باز میدارد
 و از قدر و خفت او دست و پا را برعکس ساخته خود را میگذراند البته صاحب حیاست آدمی پندارد که از مردم و شرم غمت
 از باختر رنگ و دست کردن اعضاست و اگر مخلصی از روی صدق و نیکنوایی عرض مطلبی نماید بقصدضای
 سخن مرالیه شده تا که او را بگوشت می آید و چون آن آید نیت کلام قسم لازم بد فرجام آورده پس از آنکه فرود آن
 سخنان حق را کرده است در بر میگردد و اندوخته می باشد آن میشود که جرات عرض سخن راست بکنند و مولایان
 طایفه مترجم هم رساننده شیطان جیم نعل زمین ایشان را در نظر آورده و بدو هر کس جیاد بسته باشد که بدو می
 رتبه برزده که دست و دیگری که مجمل و مکار باشد توصیف نماید که طرفه خدمت است پس آنجا عت از در خانه او
 نامید و افسر و و این فرق کار را از پیش برده نظام همت را باختلال و دولت را شمول بزبان کرده اند حاصل
 اینکه جیاد عرف حکما شریعت که مذکور شد و لیکن جای جیاد با پیش نخت و موقوف اثر آید و انت که بسیاری از
 اوقات میسب باشد که بعلت افراط جیاد نفس بدنی میرسد یا مالی چنانکه علی بن ابی طالب الزرق شاپر بر این معنی است چه
 وقتی از اوقات میشود که دشمنان بخن در باره اینکس گفته اند و با افراط جیاد در تمام رخ آن تمت در نمی آید و بجای میرسد
 که از تفضل آن خود را مضمضه صدق قول مدعی هم میرسد یا کسی را بحال پریشانی هست و خود را از سکوت و استلال
 بر رفاهیت احوال و اینها پس در چنین اوقات از جیاد نقصان میگردد و بدینجهت است که مقام باید و انت یعنی
 از انداره آن را بجای باید داشت که میرسد افراط و تقریظ بر سر استمخیم آنکه در جهات کلی و تعیین
 خدمات عمده که احتمال ضرر و فساد آنها بوده باشد داخل شود با اعتقاد اینکه مدار علیه ملک با شمی بقابل
 تیر تو ویرا باب حسد مرد که ندامت بسی آرد و مقصود خود و اصل خویشی گشت و لیکن آنچه بر تو واجب است
 این است که اگر کسی خدمتی کرده باشد و سلطان از چگونگی آن پرسد آنچه بر این کس
 ظاهر باشد از در راستی و درستی و نیکنوختی او آید و بی شایسته کذب بوقف عرض مدار و بعد از

انکه خاطر جمع کرده باشی موافق واقع با زمانه و حقوق خدمت کسی را در تمام تفسیح در نیانی و هر چند با تو دشمن
 و کار خود را خوب کرده باشد بعد از دست سپرداری و رنج او را ضایع سازی زیرا که عداوت را جانی است و
 حق شناسی را مقام و اگر بدولت مولای خود رسیده باشد اغراض جایز نباشد بخص محبت و مقام تنها
 در نیانی و اعمار حنات عدد و با باستیات دوست در یک تبه دانی چنانست با ولی نعمت اعظم خدایت
 پس ملازمی که بکار مولایید هر که کوباش در امر احاطت او میفرمائی و آنکه باعث فساد و ملکست بر چند و چشم تو با
 اغراض نهامی و چون وصف کسی در خدمت سلطان کنی طریقه عقل اینست که تعریف ذات و طینت او
 ستائی زیرا که بغیر از جناب آبی دیگری مطلع بر سرشت کسی نیست که رسید یا شقی است و بچنین تعهد خدمت
 کسی و توصیف کار دانی او ستائی زیرا که بسیار مردم هستند که تا کار با ایشان را مرجوع نشد و صاحب دانش و هوش
 بینمایند و چینی که بر تبه بلند رسیدند دست و مدبوش بر می آیند و بچنین سررشته امور دست تقدیر است که
 باشد که آن هم که تو از او کمال مشیت داری پسندیده سلطان بر نیارد و سعی آنقدر است که از هم فایده نماید
 اگر احوال جمعی از کارمان جدید و غیر ایشان که معروف سلطان نباشد و از تو پرسد لیاقت ایشان را بچیزی
 از خدمات از تو استفسار کند چند را که در عرض خدمت دانی بدون غرض و مقصود خود و ممالا خط محبت باشد
 بدو بشناسی که فلان و فلان هستند و اختیار تعیین سلطان موقوف داری و ز نما که در خدمت ملوک کج
 بزشتی یا دکن چه بدگونی در هر جا کنونیست خصوصاً در حضرت سلاطین که پیم تفسیح جان و مال درون است
 پس جمعی که دشمن تو باشند زیاد و تعریف کن که چندین نفع در آن متصور است یکی آنکه از هر کس که میگوئی
 خود از کسی بشنود البته دوست میشود و دیگر آنکه چون محض و مدبوش تو لطفی در باره او کند هر چند بدشست باشد
 وقتی که می بیند در جانی ندمت میوانستی که در نزدی و مولای با او بر سر عنایت آوردی لا بد بجهت یکدیگر و دیگر
 انکه چون تو نیکی کرده باشی او از راه جمل و عینی بدگونی تو کند سلطان بر شرارت او مطلع گردد و خداوند عالمان
 نیز از او شقام و چو شتر از آنکه بدان منازعه و جدال بخص دوستی که حرف دشمنی را دوست خود کرد دانی یا و
 گذاری که بدست خود در قید بلا گرفتار شود بمودای من خضر نیز لایق تفریح فیروز کارش تا و پس نماید
 بجز این عمل خودش تبه شود و عقل است از او نیست که بخص عداوت خود را بر او سازد و چه هر کس را که بدست
 کنی بخص قول تو زشتی و بدشستی او ظاهر نخواهد شد پس بدی او تا ثابت شدن بد ذاتی تو بقول و اعتراف
 ثابت میگردد و اول نجیب و بدگونی دیگری این معنی را بشود میسرسانی که بخت بدیستی تا بعد از آن آنچه
 در حق او گفته باشی راست بر آید و دروغ ولیکن اگر شخصی بسیار شر بر او شتر او متعدی باشد و نقص بدولت
 و نظام مملکت رساند و بصیحت و محبت تو بحال نیاید بساید که داشت که او را بخدمتی و همی و تقاضای ذات

اول آید و بالقوه او بالفعل رسد مقرر دارد که بلکه کاری که در آن شمر است او ظاهر نتواند شد مأمور باینست
 و اگر اطلاق او موجب ضاد باشد بحسب قیدش باید انداخت و به تقدیر در تدبیر چنین نفوس انقدر ساعی نماید
 بود که بوسیله تو خاندان او ویران شود چرا که او نفس شمر بر داشته باشد البته جمعی خیال و اطفال دارد که ایشان
 عاجز و مضطربند پس از مکافات عمل اندیشه مند باش و جلگه کسی را از زخم عداوت بخرش که دنیا دار مکافات
 در خوا شدت آن بی ثبات بعیت بر نقش پای مور با هستگی خرام به نخیل مت مکافات پاره است
 ولیکن طریقه عقل آن نیست که دست از دشمنان باز کند هر چه او بپندارد حقانیکس کوند چه اکثر معاملات بود
 و حضرت ایشان بنا بر اینست که در حضرت ایشان حرفی مذکور شود پس وقتی که اعدای حرفی کنند و دیگری که دشمن
 او شود بکار بر نبرد دیگر فرصت آن نخواهند داد که تو خلاف آنرا پیمان سازی و با جلال خود پیرداری زیرا که در حضور
 سلاطین کار نشاید و بدین نیرسد و سلطان را باغاضی و منفستی احضار نمی توان نمود پس علاج این آنست که تشبیه
 عداوت مساندان نامنی یعنی قبل از آنکه حرفی در باره تو گویند بجهت و م خاطر نشان کنی که ایشان را تو معاد است تا
 اگر کسی اندیشمند و اندک نشاء آن چیست اما انظار دشمنی ایشان را مکن یعنی چنان کن که خود م تر با ایشان
 دشمن داند بلکه باید ایشان را عدوی تو نشانند بجهت آنکه همیشه تو تشبیه عداوت ایشان را موجب خلاص خود
 میکنی مکن است که ایشان نیز پیش دست کرده بخودم چنان فهمانند و باشند که با ایشان عداوت داری و
 بدینجهت هر چه کوفی عقل بغرض دانند پس تو با کسی انخصر عداوت مکن و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید
 که اگر کسی با تو بدگندد در برابر آن مکافات با حسان کن بجهت آنکه اگر آن شخص تصدق با و صاف حسنه باشد
 سعادت تو بچ ضرر با و غیر سازد و اگر با فعال سیئه منوب باشد چه حضرت با و خواهی رسانند که زیاد و بر
 ضرر اعمال خودش باشد و فی الواقع بدتر است از عمل او نمی تواند بود چه دشمن او نقصش بر
 اوست که همیشه همراه اوست و مانند کسی است که ماری در آستین دارد و زهری در اینجین و دانسته
 باش که این اعتقاد مردم نافر و من است کسی را در خدمت مولا بخوبی ستایش مینمایند مگر بگویند صفت
 دیگری کردن دشمن برای خود پروردون و دیگران را پیش کشیدن بخار می اعتباری بر روی آبروی خود
 پاشیدند بلکه هر کس را بعین معیوب و صفت زشتی منوب میدارند یکی را میگویند که آب و دیگری بی
 صبه بی تاب و دیگری اخاذ و جمع کار و دیگر حاصل و پیکار و یکی فاسق و طالح و دیگری احمق و در صحیح فلان
 منصفه و نام و فلانکس مصرف ولی کسر انجام است کار بخانی میرسانند که اعتماد خودم از هر طرف کرد
 و با تمامی بدحکان شود نهایت در آواب لازمست غلط است که کسی را انقدر بزرگ کنند که اگر بترتبه قریب خودم
 رسد بر اینکس زیادتی تواند کرد یا انقدر خوبی نکور سازند که اگر ورق برگردانند خلاف آنچه گفته اند توانند

گفت

گفت زیرا که تجربه رسیده بلکه برای حسین ملاحظه کرده که هر کس انقدر رعایت کرده اند که بدرجه عالی رسیده البته
 بر اینکس بر کرد دیده و چون قوت آن باشد اندک ضرر تو انقدر رسانند هر را تبدیل بکین نموده اند و از انجاست که
 حکما گفته اند دوست را چندان دست مده که اگر نخواهد دشمنی کند و وقتی رساند تو انقدر کرد و اینکه در حدیث مذکور
 که اتق من شرم احسن الیه بدان جهت که آدمی با هر که نکوفی کند حال از دو قسم پیرون نیست یعنی آن
 کسی که احسان با او میکنند یا از جمله عقلا و صاحبان نجاست ذات و پایی نیست یا از زمره دانشمندان
 و نجبا و نیکو سرشتان است در صورت اول لازم می آید که احسان در باره او بجا و بموقع باشد و تو صیغی که در
 داده و انکسند بی اصل باشد و چنین شخص قدر نیکوئی را ابستند نماید بلکه ذلت خود بشمارد و دیگری محسن
 باشد و او محسن ایست پس هر گاه که او را می پسند از راه جهالت ناخوش دارد و نجل میشود و در مقام دفع او در
 بی گناگی بوسیله زو سائل او را از آن در خانه در کند تا هر روز روی او را به پیشانی زخم زده است احسان او بعل او رود
 با وصف جهالت شیرین ذات و بد طبیعت نیز باشد البته ضرر هم میرساند مکافات احسان را با اسات مقرون
 میدار و چرا که بد شرست نجاست عقرت است که در زمان فرصت شش میزند خواه دوست باشد خواه دشمن مامور
 که آن شخص عاقل باشد پس حال احسان کنند و از دو قسم پیرون نیست یا محض نسیب و احسان کرده و بنا بر تحقیق احسان
 حسد و مراعات اصل صفت نیکوئی بوده و آنچه در او بود کفایت یا از برای غرض خود که مراد شهرت و ریاضت و یا در قیام
 و انصار بوده باشد پس اگر نقد و توصیف او واقعی باشد هرگز ضرر نمی یابد و اگر طلب او از ریاضت ساختگی باشد البته
 ضرر می یابد و اینکه اکثر مردم از نیکوئی ضرر میانند بدینجهت است که بیشترین مردم از عقل نقصانی است و صاحبان
 عقل بعضی که نمویند نفوس قدس سید پشاند و جسمی که در کار و بار دنیا و جمل باشند بالفرض که عقلی داشته باشند
 بنا بر حسب مال و جاه البته عقل ایشان مغلوب و نقصان مقرون و در دست خواهشهای نفسانی عاجز و زبونست
 لهذا مکافات احسان را بضرر تبدیل مینمایند و میگویند اکثر مردم در احسان و نیکی قصد های مختلف دارند و همگی
 اغراض دنیوی منظور است و اگر ایشان ایمنی را داخل تدبیر است شمرده بجهت بقای دولت خود از یاد
 جاه و عزت که می پسندند بدست ایشانست مراعات جمعی می کنند که بالاتر و در دست اباحت نزل میگردند
 و ملاحظه شد که بعضی بنای کار خود را بر آن گذاشته اند که عمر و وزیر را از خود خوشنود و از زود هرگز بچس از ایشان را نمی
 نبوده بلکه هر کس را مراعات بیشتر کردند از او ضرر زیادتر دیدند لهذا شهرت کرده اند که سناری نیکی بدی است
 و الا اگر اصل احسان منظور باشد پس اعانت ظالم و فاسق و احسان بموقع که ظلم است نخواهد کرد چه ممکن است
 که بلاخطه اغراض دنیوی باید سر شستی نیکو کنند و او را بزرگ کرده هزار نیکو کاری مسلط سازد و یا در قیام اتق را
 مای و بند و چنین نجیب را بسلا اندازند بدلیت نخوفی با بدان کردن چنانست که بد کردن بجای نیکی کردن

و نیکو نهایی از باب دنیا اگر اعانت بر ظلم و فساد است پس نمودای من اعان ظالما سلطه الله علیه ضرر میباشد
 مگر قلی بندرت بموقع افتد و نمودای کلام جناب نبوی الوفاء الصلوات و السلام که من اعطی لیه و منع لیه
 واجب الله و الغرض بقصد است کمال ایمان باعث نجات و فلاح دنیا می کسی شود و اگر بجان استحقاق بکس
 احسان کند و غلط کرده باشد پس بالفرض که آن شخص قصد اذیت محن کند خداوند عالمیان بنا بر آنکه قصد این
 کس بد نبوده و کس او را بر او بر میگرداند و هرگز ممکن نیست که خلاق از اینکس راضی شود چنانکه اگر کسی را بر
 آسمان رسانی باز گزیده است که جای من عرش برین بود فلانکس مرا از راه حسد و فلانکس اولین مجوس
 و اگر کسی را فریفته سلطان بختی باز ناراضی است که کج قارون در زیر زمین محصل است و فلانکس نیاز تنگ
 چشمی مرا میبوسد کرد ایند پس در هر کار اول رضای خلاق و بعد از آن صلاح حال و لیغیبت خود را نشود و او
 همه عالم را دشمن دان و دوستی کن و ترصد ضرر از ایشان باش و احسان برسان و آنچه از دست بر آید از
 شفقت و لطف و مواسات دریغ مدار تا در مزه جو اندر آن باشی چه کمال جو اندر می اینست که با وجود احتمال ضرر
 بکسی نفع ضرر رساند و الا با وصف توقع تلافی مانع از آن است و کاس بهما سیرت دن و دو سیمیا
 انسانی زمان یکی از این قبیل است لهذا همیشه باید که در مقام نفاق و در زمین کین مگر قلی از مردم و نند
 صاحب یقین و چون بنای کار را بر غرض خود گذاشتی صاحب مطلب بسیار میشود و چون مقدر نیست که در
 خلاق چنان شود پس دشمن اینکس میشود و اگر بالفرض مدعای همه بر آید خودم از نظام می افتد و خل در دولت
 هم میرسد و اگر چنانچه در معاملات ملکی تعیین بعضی خدمات و ارجاع بعضی مهمات بدست اختیار تو باشد و سلطان تو
 آنها نشود پس هرگز مردم شیر بدست و سخا و منفعتان و صاحبان اخلاق زشت را تعیین کن بلا چنین
 کسان را بر تبه تقرب برسان و در میان احوال ملک و انصاف دولت داخل کردن که یک نفر بدکار
 صد نیز اگر کس را تبه روزگار میکرد و اند چنانکه در آداب مخدوم مذکور میشود و عادت احمقان است که از خود نادان
 تری را بخدمت مخدوم راه دهند تا دانش ایشان آشکار آید و از خود خسته تری را پیش آورند تا بهتر ایشان نماید
 در این صورت اگر خماران بیسج توانند گفت لا اقل خواهند گفت که میخواهد احوال و انصاف برود و خود جمع کند و طبع
 نماید و اگر این احتمال نیرفته باشد میگویند طرازمان و رعایا یکی او را می شناسند نه ترا و هرگز او تربیت میکنی
 رعایت نینماید و آنکه بدو متوسل شود و سرافراز میگرد و بهین حرف در هر که باشد اثر می کشد چه جای لایحین
 پس اینمغنی را منتظر مدار که هر کس غایب تر می کشد و باشد نیخورد و آنرا اینمغنی شده و او را توصیف نمائی
 و الا ندمت برداری و از درگاه سلطان محروم سازی چه از مروت و دور است که کسی در مقام خود نمائی در
 آید و عیب و نقصان دیگران جوید بدیست بر که شاه آن کند که او کوید و حیث باشد که حسرت نکو گوید

رسم ششم در هیچ بی رضای مولا مبارک است کن و بیسج امری را از امور ملکی و مالی از او پوشیده مدار
 که اگر احمقان در معاملات ملک و مال خبیانتهای عظیم نموده و خدای او نداند که مخدوم قدر را نمیداند و در بیجا
 دیگران دارد و یا تعدا احوال مانع کند و از شر است ذات خیال آن نیست نماید که هر روز بر احوالیت و بر
 خطای را اشتقامی بر کاره مخدوم و بوجانب این کس نخند و سخن او نشود تلافی آن اینست که او را بکار خود
 واکذارند و سخن در نیک و بد نخویند و اگر توانند از خدمت او دست بردارند یا در خدمت او خلاص پذیرند
 نه آنکه محض کم حرف زدن مولا یا قلت عظمای او ملک و دولتش را بر همه زند حاصل اینک عظم جنایات
 آنحضری همت است و استوار معاملات چه بسیار است که ملازم هر چند عاقل باشد اما آنچه بخاطر اصحاب دولت
 خود می نماید نمودای کلام الملوک در نیمه شب مکان نمود می نماید و مقتضای فطرت عالی که اصحاب دولت را
 عبادت احوال ایشان بعد از افعال شان بصواب مقرون است چنانکه گفت انداز باب الدول مملون و
 بد آنکه هیچ صیبتی بالاتر ازین نیست که کسی را بنده و چاکر نمک حلالی نماید و آن باشد که امور مشک را بر سر خود بگذارد
 نماید و در مقام فصل مهمات برای خود و آید تا ملازم ملک حسام چه رسد زیرا که آن نمک حلالی نماید آن خضر از
 انجام هر کار و نتیجه که بر بر نعل ترستب شود و در وقت مقتضای فطرت است خود که لازم چهارت بندگیست و در پیش
 نمی باشد پس بی فکر و نامل شروع با انجام تمام میکند و طریق سلوک با هر طایفه نماید آنکه حدیث و شایسته شد
 و سزاوار ملایمت است و معذرتا قار و قوف در هر کاری میبازد و می پسندد که کاری می سازد و رک و ریشد و ترا
 از رخ زند و اعتقادش اینست که تدبیر است و شایع و برک نماند و اقبال را می کشند و میریزد و کاشش است که در
 کار دانی بی نظیر است و شیوه خانیان است که پرده بروی حقایق اموری اندازند و مخدوم را بیسج امر از امور ملک
 و مال مطلع نمی سازند زیرا که چون آقا معرفت بهر ساندایشان را امتقدر و خلی نخواهد بود حتی اینک مولا را در
 نگاه میدارند که در هر جزئی از غیر نیات عاجز در ماند و آنچه ایشان در صحت او گویند و چی منزل دانند و اعتقاد این
 جماعت یقینی شده تر از آن نیست که مخدوم هر چند نیات اطلاع یا بد پس اگر دنیا را آب برود عالم نیز بر او بر
 شود و خاض میزند و بند بر زبان می نهند و هر چه پرسد میگویند خبر نداریم و چنان میفهمند که بی رضای تو و بیسج امری
 و هر چه میخواهند میسازند و موافق مدعای خود می پردازند و مخدوم میسکند که آنچه تو فرمودی کردیم و امر تو را بجا آوردیم
 ما اگر چیزی بد نشین شود کرده مولا و خداوندگار باشد آنچه خود ترا بدیدیم آن کار کردار هر جا حاضر ایشان در است
 و خلی میشود و آنچه موافق رای ایشان نیست همه امر میروند و هر کس را فسخی رسد میگویند که در راست و آنرا که ضرری
 بخورد از نادانی مولا است و مخدوم اعتقاد آنکه فی الواقع گوشش محرف او دارند و قدم برای بدو اندر میگذارد پس
 هر چه باعث خرد دولت میشود چون او را خبر نیست که در خبر چه رود او در هر کاری را و فساد و اختلال آنجا گشاده

لذا در چنان انگیزه بی غایده و اصل و حقیقت امور از پرده سپردن نمی آید بگوید و امر از امور که جنبه بی حرکتی است
 خیر نیات دیگر که با نام رابط نسبت دارند احتمال می یابند تا این جنبه نیات کلی شود بعد از آن که غسل کلی شده
 تحت کلیات دیگر می باشد هر یک از آنها چندین امر دیگر را لازم دارد و آن لوازم هم باید چندین کار دیگر را بپردازند
 و همچنین این سلسله است و می یابد تا جراتی و اضطراب دست همه را از کار و پایی همه را از رفتار باز دارد و هر که بر کرده
 و عقده بر بالای عقده افتاده که چیکس از علاج آن سبب بر نیارد رسم هم عقده ای می شود که بر طبق کذب است
 و سخن جز راستی کوی و نامکون و مقدر است و پایی چون ناحق در میان نمی آید و نقص بدنی بود یا دیگری غیر است
 پیرامون کذب کرد تا در میان حقایق غیر و کرم و در چشم مردم بزرگ و چشم شوی چه قبول و صی احدی صلوات
 الله العلی و الا بکار که میفرماید سیل المرء بالصدق منازل الکبار بر اینست آدمی بصدق بیان بمنزله بزرگان میرسد
 و راستی و درستی بر تبه عالی تر میگردد و کار این کس از صدق رواج و رونق می یابد بنوعی کلام حضرت امیر
 المؤمنین که لثقه الوجه فی الصدق روی آدمی از صدق چون آفتاب بیستاید ولیکن جای راست گفتن را
 باید شناسایی و محل و مقام آنرا بدانی زیرا که صدق این معنی ندارد که هر راستی که در عالم است بگوید بلکه راست
 گوئی آنست که از کذب پیریزند و طریق خلاف نپونند چه بسیار راستیهاست که نیستی آنست که گفت و لازم نیست
 که بر صحت مقال در آید و اکثر اوقات مفاسدی که روی میدهد از تنهایی راست و کلیات حقده میرسد که کم
 عقلانرا خوش نمی آید و منازعه حاصل می آید نهایت آنچه گفتنی باشد و باید گفت نشاید که عقلمرتکب دروغ نگوید
 که بجز ضرورت که باعث استخلاص مسلمان و دفع منازعه شود که در اینچنین اوقات جایز شرعی است والا
 سایر مدعیات با رتکاب دروغ روی خود را در دنیا زشت و در عقبی محروم از بهشت نمی توان کرد اینست که کذب
 بر چندین کلمه باشد البته آدمی را بپندار میگرداند و یک دروغ که از اینکس سرزد اگر هزار راست گوید
 باور نمیدارند و کذب را این نمیشمارند و اعتقاد بدینستمان این است که از قیاس کوچدایت بن بست چون
 و اصل شدی و در مانی دیگر نغمی نمی توان یافت و نمیتوان از جهالت رست بر خلاف کذب که طرق متعدد
 دارد و صورتها و شلاد و همت مالی و مکی هر امری که رود بد نقصان سلطان میرسد یا بر عایا یا بلا زمان پس
 البته یکی از این سه فرق با هر سراز اینکس بر چندین نفر پ و ارتکاب کذب هر یک را بر تانی میتوان آنقدر
 راضی داشت و مناسبت تمام سخن گفت تا کو هر رضای آن منسه قد توان سفت و این خیال خطاست زیرا
 که در خدمت مخدوم نادان بکار خدمت گذاری مثل ایشان می آید و مراد ما مخدوم و خادم دانشمند است پس
 و چنین اوقات هرگاه از راست احتمال را بانی نباشد هرگز بوسیله دروغ استخلاص نمیکند و چنانکه حضرت
 امیر المؤمنین علیه صلوات الله و تحیاته میفرماید که صدق المرء بنجاة و نقصان این صفت آنست که هرگاه یکی از این

فرار سلوک کرد و این نظریه پیش آورد و دیگران هم چون می پسندند که او ازین بر او پیش بر دیکمی این فریب خوانند
 خود رفته رفته کذب و افترا شایع و صدق و حق ضایل میگردد و چون کذب با مقبول و اکاذیب مشهور و مقبول
 شود هر کس میداند که مال حال حدیث و نقصان نصیب کسیت زیرا که همیشه بر دولتی که بر هم خورد و بد آنجته
 بوده که اعوان و انصاران دولت کذاب و محیل گزیده اند چه مادام که محبت با مخدوم داشته خواهد شنیدند
 دولت او باشد دروغ نمی گویند پس دروغ علامت اینست که در اخلاص و محبت ایشان خلل بهم رسیده و در
 این حال مشخص است که پروای شکست و بخت دولت او نیست نمایند و هرگاه اعوان ملک بی پروا شوند
 ظاهراست که با نظام همت ملکت خواهند پروا داشت و دولت کمتر نزل خواهند ساخت و هر چند زوال نندارد
 اما آنقدر خلل بهم میرسد که بسالهای و از ازشطاف نمیکرد و دیگر آنکه هرگز راستی که دروغ شبیه باشد کوی نظر
 که از عقل دور باشد بیوسی معنی حسرتی که در همان محفل ثبوت توانی رسانید و بدت باید اوقات صرف کرد تا
 سامعان را صدق تو خاطر نشان شود یا شاید به بنیسه باید ثابت کرد چنین راستی بدتر از دروغ است چرا
 اینچنین صدق پیغمبر و شهادت و ولایتی که بر کفر مرخ مخلو ندیده باشد ادعائی که نوعی از نظور پیا شنید که سخن می
 آموزد البته عقلای آن قوم انکار می کنند پس تو را باید که یک سال اوقات صرف کرد و بنده و ستان فت
 تا طوطی سخگوی بهرسانی یا جمعی را بشناوت حاضر کرده مخضر و مجله ابراز کنی تا نفق خود سبتر گردانی و همچنین در
 اقصای بلاد هندوستان هرگاه کسی گوید که در ولایت ایران آب از قیاس میریزد بشود و در عرض سالی میماند
 که در آنجا و ظروف مذکور بر ابرادان سبب میکند چون هرگز ندیده اند در نظر ایشان محال بینا پس چنین هر چنان
 عجیب که راست دروغ مانند است نباید گفت که آدمی را بی اعتماد و سخن را بی اعتبار بیکر داند رسم ششم
 آنکه بیوسته از خیر خواهی و پیا س دولت مولای خود دست بردار و شرط نصیحت و خلوص بحدت را بر هر حال
 مرعی دارد و هر چه از تو پرسد و آنچه در هر امر پیش آید از گفتن حق نفس الامر باک ندارد و آنچه ضرر بدین و دنیای او
 داشته باشد از روی محاوره و ملاحظه صلاح دولت با و خاطر نشان کردان که حضرت امیر المؤمنین میفرماید
 قول الحق من الدین و از گفتن حق و منع باطل که امر معروف و نهی از منکر منظور داشته باشی از ایشانک
 مباش که هر چه در اول و هله ناخوش آید بعد از آنکه روزی خواهد فهمید که صلاح حال او و مراعات دین در دست
 او منظور داشته بدینجته از تو خوشنود خواهد کرد و بدینجلاف خوش آمد که هر چند خوششان آید اما در باطن
 بسیار میرنجد و میزان مخردنی و عدم اخلاص میبخند اما شرط خلوص عقیدت اینست که غرض مطلب خود را
 منظور نداشته باشی اگر کشایه مدعائی در میان باشد هر چند که حق گوئی اما صواب بگو ش می آید و نتیجه او بر
 عکس مدعا ظهور بینا پس در هر مرتبی که مخالف نفس و ترک هوا و هوا پس خود نموده باشی خاطر جمع دارو

مطمن باش که حضرت امیر المؤمنین آنکه موالات او سنوان کرده میشود از اعضا و جراح میفرماید که خائف ننگ
 تترج چه با وصف مخالفت نفس خلق اولین و آخرین بیدان کسی توانم تاخت و لیکن این رسم کلی نیست که در هر
 امری از امور و در صحنی و سخن منظور باشد چه بسیار مطالب است که مسامحه در آنها بیاید کرد و با خود هم ماموست
 بعمل بیاید آورد و یا بخشی که اگر کلماتی در میان تو و خودم رود بد که آنچه محبوب و مرغوب تو باشد سلطان را ناخوش
 آید یا آنچه نپسندیده اوست نزد تو ناصواب نماید در صورت از دو حال بیرون نیست یا برای و صلاح سلطان
 را ناقصی و منفده نیست یا موردت خلع و منفده آیت پس اگر آن خواهرش او منفده ندارد و کونا صواب باشد
 و لایق نیست که تعرض خلاف و قیض او کرد نه هر چند روز روش را گوید نسبتاً تاریکست چه قطع نظر از خودی و خود
 اگر صاحب اینکس باشد و در امری که منفده ندارد در کمال شناخت که کسی امر سبلی را از دست نکند
 و در هر خطی بر روی او کویف و غلط میگوئی چه جای سلاطین که خصلت ایشان آنست که از همه خلائق متابعت را
 برداری طلب دارند و از خلاف رای خود در قول و فعل خود بسیار نترسند هر چند که حق با ما باشد و بخشی
 طبع بر انسانی مرکوز است که اگر کسی خلاف رای او کند ناخوش میسرود و با او کم لطف میشود لیکن هر که رام
 که دست تسلط ندارد نگاه ماموست ایمانید و کاه تراغ و جدال میسرسانند اما سلطان را که تسلط بر جزین
 است خلاف اندیشه او کردن با خون خود بازی کردنست چه روگردان رای و اظهار نادانی اوست و اما در صورت
 که او متبنازع فیها باعث خلی با باشد باز از دو حال بیرون نیست یا منفده آن قلیل و علاج آن سهل است یا
 مفاسد آن عظیم و جلیل و چاره آن مشکل پس در صورتی که نقصان جزا تحمل باشد باز منظور است که مخالفت
 رای او کنند و از عقل دور است که مناقشه نمایند چه بجهت امری جزئی که تدارک آن آنست نشاید سلطان
 از روی عرض او خود را نیاید برود که سلطان اوست نه تو و اطاعت پیشه نتند او پس باید که گاه است حکم
 او را ننداری و محبت بر امضاء مراد خود بخاری و اراده او را بر اراده خود اختیار کنی و با طبع او موافقت
 نمائی و اطاعت او را واجب دانی نه آنکه از او سعادت و متابعت خود طلب داری و اگر خواهی اقیلا
 اینصحنی بعمل آوری که مباد بعد از ظهور و منفده جزئی سلطان حمل بر نادانی تو کند یا عدم اخلاص فمیدیا
 و اجمه آن کنی که مسا و طبع او را سعادت امور سهل عادت بخوردانی کند و در امور عظیمه نیز همان مسلک را
 پیش گرفته باعث خلع دولت شود یا شخصی از حدود او صددا اطلاع بر آن خطای جزئی یافته استدلال بر نداد
 او نمایند پس رفع این احتمالات باید بعنوان رفروایا بد و فهمید و او را از آن خطا آگاه کرد و ایند با خطرتی که باید
 اظهار نمود که این رای یا بخوف که سلطان میفرماید بسیار خوب و بصواب شویست و احتمال اینچنین
 منفده که می رود علاج آن آسانی میشود و اما در ضمن تخمین رای خود بفرماید که صدای او خطائی است و اگر نشاید

بعد از منفده آن سخن بر تو خواهد داشت بلکه معلوم خواهد که خطای او با بعضی رضا جوئی او بر آن نکرده و بدینجهت از
 تو خوشنود خواهد بود و اگر اینصحنی را عمل بر آن کند تو اطلاع بر عدم اصابت آن قول یا فعل نیاشد بودی لا اقل اینرا باید
 دارد که بعد از یکده و خطا جسته می خواهد یافت که از بی رای و تدبیر خود اقدان و بدون مشورت و مصلحت خطا کار می
 کردن موردت ندامت است البته ترک خوردن می خواهد کرد و اما در صورتی که رای او را احتمال منفده عظیم بود و باید
 و باعث خلع کلی در دولت شود و تدارک آن آسان میسر نشود آن و احتمال خالی از آن نیست که سلطان البته
 آن هم بخوبی که موافق خواسته او تمسیت پذیرد یا از ملازم و خادم خود نیز آنچه بشنود و سمع میدارد و اجرای رای
 خود را اصرار ندارد پس اگر چنینی که مدعی او تخمین رای اوست و غیر آن اگر بعمل آید مگر و در صورتی باید
 در میان مجسج قبول رای او کرد اما در خلوت از روی لطف تدبیر و حسن تقیر نفسان را باید بعد بر صراحت اظهار
 بلکه اگر اوقات بزبانی نیز نزدیک بود ادب میشود و صریح گفتن که حرف تو یا رای تو مقرون بخطاست موجب کدورت
 میکند و پس باید کلیات متذللانه را و قلم نه تسلیم تجربی آورد که آنچه در فلان هم فرمودند اصل صواب و عین حقیقت
 نهایت عقل ناقص این بنده نادان حیرانت که اگر چنین نتیجه بهر چه علاج بخاطر الهام مظاهر سلطان برسد
 باشد استعدا دارد که از روی تربیت چاره و تدبیری که بعد از ظهور این منفده اندیشیده باشند این ظاهر
 اعلام فرمایند که یکباره خاطر متهم قرین اطمینان و آرام شود و اگر طبع سلطان بسیار غیور و متدب باشد
 باید بکنجایه و رز در ضمن اخبار و امثال او ای مفاسد احتمال نمود و نظیر آن حکایتی از حکایات سلاطین
 سابقه باید نمود ای ساخت نماز در خاست عاقبت آن کار اگر آگاه نباشد خبر و ارشود زیرا که بسیار است که
 خادم منفده امر را ملاحظه نمیدارد و می پندارد که مخفی هم مطلع نگردد و حال آنکه بخاطر آن نیز خطور نموده و پند
 آنرا هم اندیشیده پس بی مامل شاید گفت این رای خطاست چنانکه خواهد والا که در این باب میفرماید طبع
 ملوک و سلاطین بمنزله سیلاب است که از سر کوه در آید هر کس که خواهد بیکد فعه از سمتی بسمتی کرد و اندک بلاک شود
 اما اگر بدار و آب استکی بخطرت آنرا بخش و خاشاک بلند کرد و انداخته استه او را بسمت و دیگر می توان
 بر کرد و ایند اما اگر مقام مقام استفسار بود و باشد و دانی که سلطان حرفی گفته و کوهی که گفته استنی
 خواهد که اینچنان شود بلکه اگر از دیگران سخن بتر بشود قبول میکنند در صورت باید هر کدام را آنچه بخاطر رسد
 در کمال ملایمت و استستی معروض دارند بطریق که آنچه را با مقتضای عقول ناقصی که داریم بخاطر میرسد
 ایست و امیدوارم که بعضی لطف و عطای اگر مقرون خطا باشد بشد که نا آگاه کرد و اندیشه هر کار بر بطریق
 امر و نسی ملوک و سلاطین نمی توان گفت که چنین یا چنان کن زیرا که جسی اکثر مردم است که اندیشه
 خود را بر اتمرا خیال و دیگران شمارند و هر چند برایشان ظاهر شود که خطاست اما طاقت نمی آورند که رای ایشان

مجموع و خیاشان موجب آن خصوصاً سلاطین که غیرت در طبع ایشان بر تبه افراط است و با آن فرق مکابره شوال خود
و بعضی از اهل حماقت که خود را دانشمند فرض کرده اند تا خاک رویگان را تا صواب شمارند و هر چه خود میکنند و میگویند
می پندارند که بخاطر دیگری نیکو شده اند که در امری برای ایشان عمل نکنند و حال آنکه خود را خیال میکنند
و خادم را حال دیگر پس همیشه مولاد را میرنجاند و فکر او را خطای خود می پندارند و دیگر آنکه هر که لغووان جسم نمی نشاید گفت
که این امر صواب است و آن خطای را که در مباحل حوادث نامحسوس است و عواقب امور مخفی است و در بسیار امور که با خیال
صواب کنی و خطا بر آید و با خیال لغع با انجام آوری و ضرر ناید و بنویسای کلام امام نام و با وی اجماع که عرف است
بفرض الغیر ایم و تقض الهمم اگر اوقات غیرتها و قصد با بخلاف قرار داد و خاطر بر صده وجودی آید و آنچه آدمی در نظر دارد
بعکس آن از اینست غیب صورت ظهور نماید و چنانکه در حقما میتوان گفت اگر چنین کنی خوب خواهد شد و اگر
آنچنان کنی بد می شود و اولی آنست که هر امر بر لغووان احتمال گویند که اگر چه استه باشد ظاهر اینست که فلان
کار از این قضاوت برتر شود و همچنین تعصب کاری نشاید نمود که من میگویم یا خوب می توانم کرد پس هر کار لغووان احتمال نشود
باشی و موافق قول تو را بپذیرد خواهی بود و اگر جسم کوفی و اراده مزید بر او آن هم رساند و خجالت حاصل خواهد
نمود و بد که ملازمان برسد این لافهای کراف ضایع میسر شود و گاه باشد که چون در بعضی از امور سخن ایشان در
نشیند و فکر مولانا خطا بر آید و دشمنان همین معنی را دست پیچ کرده و بر این کس دست یابند چه در خدمت ملوک این
ضابطه را نجوی امری داشته که اعادوی فرصت نیابند بسیار شکل است زیرا که انواع جمله بسیار و انواب
آن زیاد و از حصر و شمار است پس اگر در امری تخمین رای سلطان ینمانی میگویند دل او با تو صاف نیست
بدین جهت از روی بی پروائی هر چه بشنود میگوید بیعت و حال آنکه فلان کار غلط بود و دانسته تجویز نمود و اگر در
بر امری و نقل ینمانی میگویند ترا دانشمندی شمارد و کارهای ترا بنحو خطا بر آید بدینجهت هر چه گوئی برکنند
و بنحو اهد که اختیار تو در دست او باشد و اگر در بعضی تصدیق میسکنی و در بعضی تصرف ینمانی میگویند آنچه موافق
مدعای خود می پندمی پسند و آنچه صلاح دولت است خلاف آنرا کاری نیند و اگر آدمی کاهی خطا کند ترا نقش
ندعا گرفته میگویند عذر اچنانکه تو را دولت تو بر هم خورده شود و اگر همیشه مرتکب امور صواب شود و رای اتیکس
درست بر آید تجب در این است که آنچه را در لیل قول خود می گردانند و میگویند مدعای او اینست که نادانی تو
بر مردم ظاهر شود و رای تو خطا بر آید و الا در اندعای تو صواب تر بود و از او خطا و ابر و اینکه از تو خطا بر آید و او
او صواب بد آنجهت بود که او عذر اچنان کاری کرده و دانسته فلان سخن گفت تا این مقصد بسیار آید هر چند سلطان
داند که چنین نیست اما بجهت نفع خطا از صغیر اعمال خود می پسندد و حساد نیز از راهی چند بر می آید که او را ملجأ با خراب
چنین نخلصی سازند یکی میگوید تا چند هر کار که تو کنی او طرف خلاف گیرد و سخن او درست بر آید و وجود او خوب

تفصیح

تفصیح حال تو باشد و دیگری لغووان اقرار میگوید فلانی بر جامی نشیند تا خارج کند که فلان امر را من درست میگویم
نمودم نشیند و خطای او ظاهر کرد و در فلان کار اصابت رای من باعث اشتظام می شد تا نادانی مولانا مختل
گردانید و دیگری میگوید یاز بسکه بر تو شامت میکند و چیزی نشیند این سخنهای گوید حالی مردم گردیده که دولت تو بر
او بر او می رود و اگر او نباشد ملک تو از اشتظام می افتد و دیگری میگوید که این سخنها را جا سوسان با طراف بر نزد
ملازم ترا و اناناشناسند و تر نادان باعث جزات اعدا می شود پس بدین ترهات دفع این کس را بر محمد و ملازم
می آورند زیرا که حسدی که در جسد فرقه ملازمان مخمس است در ذات بسیج طایفه دیگری می باشد و زخم تمت و
انقرائی که از راه رشک ملازمت بر یکدیگر میزنند البته ناخن ملنک اینقدر نیز است در اوقات با هم
در جنگ و ستیزند و رشته حیات یکدیگر را مقراض تیز و یکی از او بر پای یکدیگر می زنند و خبر ندانند که نال اقبال
خود را از یاد می آورند و تمامی تیش بر رک و در ششم میزنند و آگاه نیستند که دخت بخت خود را می افکنند و بسیار
ملاحظه شده که شخصی با دیگری عداوی در زنده با آنکه بچیک استحقاق منصب آن دیگری نبوده و در مجالس و مجال
او را مورد تمت میگردانند و تا آنکه شهرت کند و آهسته آهسته از زبان چندین کس مختلف بگوش مولاد رسد
و بعد از آنکه جبه عداوت او را تفحص کرده و اندوخیال او آن بوده که آن شخص جوهری در کار و دنیا دار و مبادا که
بمروا یام در چار پنج مرتبه که ترقی کند شایستگی خدمت مرا برساند و همچنین شخصی که در کمال پستی بوده باشد
با امیر خلیفه شامی نمود و بخمال آنکه ممکن است که بعد از ده مرتبه که ترقی کند بمنزله او تو اتم رسید پس بجز خیالات
فاسده که بنا بر از روی قرب سلطان دل ایشان جولان میکند هر چه از دستشان بر آید و از زبانشان
پسرون آید در حق یکدیگر که تا می نیکند و شب و روز درین وسواس میگردانند که بچه وسیله فلان را از نظر
سلطان میتوان انداخت و بچطریق آن دیگر را از مرتبه قرب جوهر میتوان ساخت چنانکه در حکایات وارد
شده که ولید بن عبد الملک مروان در زمانی که ولید بن محمد بود و طرح من اسماعیل ثقفی را بغایت اعزاز و کرامت
نمودی و بچویشتن نزدیک داشتی و اول کسی نزد او آمدی و آخر کسی که پسرون رفتی و بود مولایان منقر بان
ولید خبر برد تا آنکه اظهار نیک و نندانه می که حماد را فرای بشام آمد مقربان ولید را تقرب بطرح بجا که مردی فرود
بود و در کار و دنیا بد در حکایت و شکایت نمودند که امیر را نجوی شمول خود کرد و آینه که بکلیت بد دیگری نمی پروازد
حماد گفت کسی را که و بدیت بر امیر خواند پیدا کنید تا من او را از چشم امیر بردارم بلکه چشم او بتلا سازم آن
جماعت جاومی را که شب و روز در خدمت ولید می بود و هر که جدا از او در خلوت و کثرت نبود مال وافر فرقیه
و باخسای نسیه میفتد که آینه در دست اچنان داند که این و بدیت را که حماد انشا کرده و بر ترقی که داند بر
ولید بخواند و چون پرسد که قایل این ایسات کیست بگوید طریح پس اتحادم تهری این و بدیت خواند که منمربون

۱

آن بخاری نیست. شش روی سعادت پوی ای جمیده مرکب من و در این دولت ازین پرستش چه میمانی
 سوی کسی که گریست و پاک جلست و خلق و بزرگ بدل و بر از زنده و شش خوانی و مرا و احد ازین ایسات آنکه
 چون ولید و لیعهد پد بر او و دیگرش، ششام را بچشم خود میدانت پس چون این ایسات را بشنو و چنان خواهد
 فهمید که مراد طبع ازین بیت که بجانب پنجمین شخصی باید رفت ششام خواهد بود پس ولید از شنیدن این ایسات که
 با سحر طبع برو خوانده شد بسیار خشمناک گردید گفت با اینهمه اعزاز و اکرام که من با او مرعی داشتم هنوز ششام را بوج
 و ششام ازین سزاوار تر میدانم و میگویند کسی روم که بر از زنده ششام خوانی باشد نیز من بودن را ندانست ششام رو
 دیگر تحقیق کرده حاجب را طلب کرد و گفت تو خواجه که بعد از این طبع بنزد من آید و اگر در باب آمدن با تو بجا و دل
 کند سر ششام ایند از دنی الواقع تحقیق و تقصیر رسم در کار نبوده آنکه اصحاب غنا دنیا دار را چنان حکم نداشتند
 بودند که شایسته خلاف تو اند رفت و باعرض که بجای ولید افلاطون باشد در وقتی که خادم او که شب و روز خدمت
 او میکند شمری بخواند و گاه باشد که در پیرون جبهه دیگری از ملازمان خوانده و بعد از بلندا تا اینک بشنود و پس
 که این شمر از کیت گوید از فلان کس و شخص باشد که خادم ششام می تواند گفت و حساد و اوضاع او در پیش
 او انظار عداوتی نخورده باشند تا احتمال آن رود که ایشان از زبان او گفته باشند در صورت چگونگی با او
 نهند و از کجا معلوم شود که خلاف حاصل اینک چون طبع ممنوع شده و سبب آن برسد حاجب گفت این چنین
 در چنان فرمود و طبع گفت نه هزار درم بستان و مراد صفت ده که داخل شوم گفت اگر خراج تمامی عراق من و
 کند از کم گفت پس مرا اعلام کن که جهت منع چه بود و بعد از پیرون رفتن من در خدمت امیر که بود گفت لا والله
 تو رفتی از مرقبان سیچکلام پیش او نبودند و لیکن خدای تعالی محول احوال و مقلب قلوب است البته چیزی در دل
 او افتاد پس طبع قریب یکسال بر سره ملازمت میکرد و ادنی یافت و خواست که بوطن خود رود و بانو گفت
 که کمال بخیر باشد که بعد از مدتی که درین ولایت بگذرانم معلوم نتوانم که سبب تغییر رای او بر من چه بود و چینی که معانی
 او بودند شامت بر او میکردند و بعضی نیز بر او بسیار کران مینمود پس برگردد و حاجب بر آمد و با او لطف بسیار کرد
 تا آنکه حاجب شمر نرسد و شد گفت در فلان روز با رفاه است و حاجبان بار من از پیش خواهند بروشت دکان
 انبوی داخل شو که تو بقصد درسی و من معذور باشم طبع در آن روز خود را بدرود افکنده چون بتقابل ولید رسید
 روی او بگردانید طبع پیش رفته سلام کرد و جایش نداده و تضرع و استسکان تمام قصیده که در باب ابراهیم است
 خود از کینا عادی و بخیری او از کرم خود ان بوج ولید گفته بود بخواند ولید چون آن قصیده بشنید که بر او شمر
 که این مکر از که بود و چگونه بود و لیکن منظمه بخنای در باب طبع بهر ساینده او را نزد یک خود طلبید و در بهر
 اولش رسانید حاصل اینکه ازین قبیل و صدر تیر ازین بیشتر که خود در باب توضیح یکدیگر گفتند و در بعضی

که نخت

که نخت کار و در حیل و مکر تمام عیادتند تا با اینکس در کمال اتحاد می باشند و در نزد من همیشه توصیف او نمیدانم
 در خوبی او چیزی چند میگویند که سیچکلام بخار خدمت او نیاید و یک خدمت در باره او نقل میکنند که نقص کلی بی
 حاصل آید شش اینک شخصی که نویسنده باشد در خدمت او و نارت هم سیاق و راست قلمی بخاری آید پس
 ایشان تعریف مینمایند که فلان کس بسیار صاحب کمال است خوش می نویسد و شعر را خوب میگوید و در انشا بد طول دارد
 و در اکثر علوم قومی و سنت اما حیف که طبع زیاد می دارد پس ده صفت نیکو از جمله او ثابت کرده که یک که اتم کل
 در عمل او ندارد و یک صفت دهمه بیان کرده که هزار عیب در ضمن آن مندرج است زیرا که طبع اصل جمله
 عیوب است چنانکه پیشوای اصحاب و روح می فرماید که صلاح الدین فی الموعر و فساد فی الطمع پس مخدوم که در تمام
 توصیف او را از ایشان شنیده و حال او کرده که با هم دوست و شوق اند چون با او برخوردند و از کجا معلوم او شود
 که او را دانسته میخشد و شهادت و کمال توصیف او را بجز تمسید بدگونی امر و ز میگردند و بعضی خود را مطلقاً
 بدگونی او را فرود میگردند و بعضی دیگر خود را از او یک گوی کسی نمیکردانند و دیگری برمی آید که در باره او تمسبی نند
 که اگر مخدوم از ایشان پرسد شهادت دهند و ان شهادت مقبول افتد که اگر خود را معنی دانم ایند شهادت
 ایشان متعصب نخواهد بود و خلاصه کلام آنکه در نیجات که در خدمت ملوک و سلاطین سخن در جهات و معاملات
 چنان نباید کرد که بدو نیک آن بگردان اینک اقتدار دست حساد و اعدا و مستوان رست و دستان دشمنان را
 نمی توان بست پس در پی هر حرفی نباید یافت و که البته بر کسی شافی یا بدلیل و بر بان ثابت کردانی زیرا که خدمت
 ملوک آرام است و راحت درستی و بی اختیاریت ندر سر کردگی و نه سسر داری که تا نگاه کرد و اندر سر داری بر سر
 رفته بر سر کرد و از چنانکه حضرت امیر المؤمنین آن پیشرو اصحاب ساحت میفرماید که شهرت افتد و انجمل بداهت
 چه بعضی نیک و بد همت را بگردان میسکینند و از پادری آید جمعی که دست در میان صلاح و فساد می برند
 خود را پسندست و پانینمایند زیرا که هر کس مخالف او داشته باشد چنان اختیار را از چنان نمی تواند گرفت
 که هیچ امری بدون رضای او تمسخت نیاید چه جای اینک کسی مملکتی و تسلیمی را خواهد چنان خصلت کند
 که هیچ منفعتی رو ندهد و حال آنکه در شهر و دیاری بسته از بومی و غریب و بنده و آزاد و مشا صند تراغش
 که بوده باشند از بخلی فقر صاحب عقل و آرام اگر باشد که شمری از ایشان سرتزنده بهیانتت چه هر که در ابر
 اراده ایت و در هر سری و اخی و اکثر صاحب نفوس شمرید اند و مخالفند و نازیب نیز بسیار و دشمنان چنانکی
 هم چند شمارند و طبع کار ان ملک نیز در کین اشطاز بسیارند پس بر حفظ حاد رخ میسند و هر دم امری بطلب
 می آید و عادی اینکس که در خدمت مخدوم مدام در کینجا و کز نشسته اند که اندک چیزی که روی او با عظم تمام
 دهند پس چگونه با ختمیارتو تواند بود که آنچه خواهی چنان شود و آنچه تو با خود تخمیر کرده باشی از پیش رود و

این سخن از حماقت است که بعضی بجهت اینکه سلطان در یکدیگر مدح و تحسین رای ایشان نمایند ایشان در دست بر
 آید خور و علت بقای اندولت میسرمانند و هر کس کار بر او بکند شودی پس دانند که چون موافق رای ایشان نیست دنیا
 زیر زبر خویشند و این شیوه عقلانیز شده است چه آنکه تقسیر سلطانانند نسبت که عقل و هوش و کسبی
 نیکند و همچنین آتیار را گفتند و استر ان لذتی دیگر است که او میر از جامه خود پیرون می آورد و همچنین شهرت
 نمودن بصاحب اختیار و دولت و انکسرت نابودن در میان مردمان لذتی است مافوق جمیع لذات پس
 چون در دولت چنین جمیع شود او میرا بکاره از جابرجی آورد و عقل را مغلوب میکرد و اندوختند و اندوختند
 کلی هم است که هر کسی خیال خود را چون زاده طبع اوست محبوب میداند بخواهد که فرزندم چند زشت باشد در نظر
 او این خوش نماست خصوصاً در نزد ما که سخت حمل و شقت زادن و پیداری شبها و شیر و اودن و پیروان
 بیشتر کشیده و بدینجهت است که علمای دانشمند نیز در مسایل علمی خطا مینمایند و آگاهی شوند زیرا که شهسخت
 سلطان کشیده و روز به روز مباحثه دیده و فکر و تامل بشمار نموده اند تا عمل مسئله کرده اند چون فرزند زاده
 ایشان است زاده بطبع خود را بنظر استخوان نیکند و عیوب آنرا نمی بینند پس می پندارند که آنچه در نظر ایشان عیوب
 وارد و نظر دیگران نیز بدینسان مینمایند همه را خوش می آید پس این قسم عقلانیز نمودن مغرضی که از راه خیر می
 نمیدانند ایشان را عارض طبع شده و عقل را از دست داده آگاه نکشته اند می پندارند که دولت سلطان
 ایشان نجیبانند و مملکت او حافظ و پاسبان و مکان میکند که آنچه خود می پسندند کام سلطان را شیرینی او
 شامل است و حال اینکه در مذاق او هر قاتل است حاصل اینکه گفتار او کردار خود را بسته علت صلاح و
 فساد دولت مدان و بد آنکه تا خدا خواسته باشد که هر دولتی باقی بماند که اندک عقلی رود بد با زو سینه خواهد که
 مسدود شود و اگر اراده الهی بزوال آن دولت تعلق گرفته تدبیر افلاطون در اوقات زبولن است و اندیشه
 نعمان خسیون و اسباب زوال از جانی بهم میرسد که در مرتبه استحکام بدرجه کمال باشد و وسیله انتقال
 چیزی چند میشود که هرگز کمان خصل در آنها نرود و اینکه مذکور میشود که عقل و ادانایان را نخبه مات باید تعیین نمود بنا
 برانت که امری چند روند بلکه زوال دولت را لازم آورد و خصل و اند عالمی را شصیت باشد انتقال آن تعلق
 گیر یعنی عقل از نزول ملاکاری نسیاید کرد که بر توقع نیست باعث شود تا از گروه خود او میرا شیبانی حاصل و افوس
 نخورد که اگر چنین نمی کرد و چنان نمی شد و الا بعد از اراده الهی عقل تدبیر را تا شصیت و مراعات این معنی
 بر سلطان واجب است که بنای خود را بر عدل و عقل گذاردند آنکه ملازمان او خود را حلت وجود و عدم دولت
 شمرده گویند که فلان کار را زاینترار باید و فلان همسایه آنچه می شاید چون رای ایشان معمول نشود هموم
 گردند و کان کشند که هر چه بد روش نمیدانند ایشان باشد البته خلط و ناصواب است و هر چه دیگری کند و بجا

و بدی شبها بود است و ناماب نهایت از لوازم اخلاص است که اگر چیزی از امور ملکی برخلاف مصلحت می
 و حسب الواقع اطراف آنرا ملاحظه کرده بخوبی که بحاطرت رسیدن خود م باید رسانید و انماض و پرده پوشی را بشما
 خود نباید کرد و اندر ما بشرطی که ما و دون و مرخص ساخته باشد که آنچه دانی بگویی و اگر مرض بخورد باشد بعنوان نفسی
 خود را بمیان انداختن البته باعث سرباختن و خود را ضیاع ساختن است و همچنین تانیالی که سخن مراد
 و اعتباری است لب با چهار مطالب کشاد و در سلک ناملان در میا چه بر سطحی را تا خیر یاری نماند نشاید
 فروخت و تا پیرایه تو است ضمانت نمایند روغن دانش خود را بر ایکان بناید سوخت چه پیله وری که هر چه در
 بساط دارد و تا طلب ندارد سر کسب خود نیکشاید پس که هر سخن که گرانمایه ترین است سعاست هرگز نمی در خواست
 از روح و بدن عاقل بر نمی آید که در چنین وقتی سخن باین کس بقدر تر از هر چه و دانشجو می تپی مایه تر از پیله و
 و از ستاع خود بی محسره و خواسته اند که پیله و در راقده راست که جنس خود را با زیکیسه برگرداند اما آنچه در
 که متلع خود را بر او بر او تحمید بیکبار گرانمی آید و البته ضایع نیاید پس تا سخن را خسریدار نباشد مغرور
 و در ضیاع متلع خود کموش و دیگر آنکه بعد از رخصت و کار بستن سخن تو آنچه گویی باید که در کمال ملایمت در آید
 اداب او انانی و بحسن طبعی و در حق و لطف کلام در تمام تقریراتی و از کلمات درشت و عتراض این و آن
 ناخوش و حرفهای غلیظ اعتراض کنی که کلام حسن و سخن عالی از سخن او احسن نیست و این کس را خوش می آید
 اگر همه نیر دنیا و آخرت در انطوی است و حضرت ابو موسی و پیرون علی بنیسا و علیها السلام را امر فرمود که در سخن
 ملعون بود ای و قول اولیست تا بنوی سخن کنند و پند بدهند بر گاه انبیا را فرمایند که با کافری بحض فرمانروائی
 با هستی تکلم نمایند هر آینه بنده و خد سگاری که با خود مونس و مسلمان عرض مطلبی کند بطریق اولی باید در
 کمال تصریح باشد و باید که بنده نصیحتی که آدا کنند در لباس نقل و حکایات نمودی شود نه صریح چه موخه بالطبع
 هر کس را ناخوش می آید مگر کسی که کمال انصاف داشته باشد و عقل کامل انصاف و بهر که گویی این حرف
 تو نبود و چنین بگویی و فلان کار تو خطا بود و دیگر در نظریق پیوی بسته کرده میدارد و دیگر در جمع و کثرت نباید
 نصیحت بسادرت نمود که و غنچه و پند در میان مردم باعث تقصیر است و مشتبه بر تشیع و نمودنای کلام نصیحت
 امور جمیع انام امیر المؤمنین علیه السلام که الصبح بین الملل و القریع هر آینه حرمت سلطان را موجب
 شقیص است و سبب است او را باعث تقصیر و در باب لطف کلام و ملایمت با سلطان و پر بهر از خوشت
 در میان جمع و کثرت این حکایت در تشبیل هر دو مطلب کافیت که امیر جاهد بن العباس روزی از وزیر
 خود علمی بن عیش در وقتی که وزیر مذکور در دیوان وزارت نشسته کفایت مہمات مینمود و جمعی در دور و گنار او
 بودند پرسیدند که علاج حمار چه چیز است وزیر بمانا خوش آمد که چرا چنین سخن در دیوان وزارت از من پرسیدند

تأمر مردم ترا جامل شرب دانند و لیکن ضبط خود نتوانست نمود روزی شش کرده گفت مرا چکار است باین سخن و من کجا
 چنین سخن میگویم سخن تمام میگوید امیر حاد از سخن وزیر بسیار خجل شد در آن مجلس ابو عمرو قاضی القضاة نشسته بود
 حرکتی کرده دست نشست و سخن نموده استین بر بالای استین یک کلاهت گفت خود با بند من شیطان الرجیم قال اللہ
 تعالی و ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و قال النسبی علیه السلام استعنوا علی کل صنعة یصلح الیها و قال
 الاعشی فی الجالیة و هو امام اهل الصناعات و عیسای و کان شرب علی الفداء و آخری تدویت منها بیا و ثم
 ثلاث شاعر العرب یخون علی شعبه تدویت من یسلی علی عن الموی و کاتید او می شارب الخمر یخمر
 و تبها علی ذلک ابو نواس و قال عریس و مع عنک لوی ان اللوم اغراء و وادفی بالی کانت
 بی الدار مراد قاضی القضاة آنکه خدای تعالی فرموده که هر چه بنشیند بشما آورد و فریادید هر چه بنوی کند ترک نشود
 و بنویز فرمود در هر کاری استعانت کند از اهل آن کار درین باب که امیر طلب دوا می خواست که جمعی کمال
 آن کار بوده اند چنین گفت آنکه مذکور شد شخص آن اینکه دوا می خواست از شراب است و قاضی نیز بر کمال بلاغت
 در بیگلام بکار برده بجهت آنکه جواب امیر را از قول خدا و رسول و صاحبان آن صنعت داده و رعایت شان نمود
 نموده که قاضی را با قوا می شرب چون مناسبتی نیست پس نقل کلام شعری عرب نموده در ضمن مثال بیان
 کرده که دوا می خواست شراب است و بنمای من از شراب نیز که قاضی است کرده چنانکه آمد و ما اتیکم الرسول
 فخذوه و ولایت بر آن دارد پس شگفته شد روی امیر حاد از سخنان قاضی القضاة و گفت بوزیر که چه
 مانع بود ترا ای چنگ پتیره اگر جواب من میدادی بعضی از آنچه قاضی گفت در این وقت وزیر از او بسیار خجل
 شد زیاد تر از حالت امیر حاد از او حاصل اینکه اگر سلطان حرفی از تو پرسد ما در مجلس سخن گویم که در نا
 صواب باشد بجمل لطف جواب کوی و عیوب آترا بپوشان ولیکن نه بجدی که بر تنه خوش آمدگویی باشد
 یعنی آنچه ضرر بدین دولت داشته باشد اغراض کن مدعا اینکه در هر امری متابعت نمودن علامت
 نفاق است و همچنین در هر مدعای مخالفت کردن باعث اختلاف و افتراق و در جمیع امور زیاده روی
 ممدوح است با جماع و محمود است با اتفاق رسم هم آنکه هرگز جزئی و تقصیری در این شگفتی خود نداده و با
 هیچ کس بی و خطایی بر گردن او نماند و اگر بر تو خط کند راه شکایت بسوی و نزد آشنایان سخن نماند از ما
 او کوی و در حضور و غیبت صاحب نعمت خود بگویم محامد و مناقصه و نشر کلام و ما کثر از زبان بخشا و بیخ
 وجه بدل و زبان نازلوازم تیرج و تحجیم او کوی تا می شنوا و نواخذ او بیب و لبیب درین باب میفرماید که در سخنهای
 و بندگی و پرستاری در ظاهر و پنهان و دست و پا بسوی چو چو کی و کوی تا می سخن و هر صفتی که محمود باشد در با
 محمود مشهور و مذکور و اگر صفتی ظاهر شود مستور دارند و آنچه از او بظهور رسد مدح و ستایش گویند و در امثال

فرمان بقدر طاقت و توان ایستادگی کند حاصل اینکه بسوی چه راه آن خود ندی که کسی در حضور تو در عیوب و
 خطایای سلطان سخن انگار کند چنانکه در رسم اینده خود گویشود و در حق عقل آنت که مردم را جسارت آن
 ندی که راه این قسم سخنان در حضور تو داشته باشند زیرا که بعد از گفتن ایشان کنار و گردن تو با شیخ نمودن
 فایده ندارد بلکه مضرت میرساند چرا که بسیار بسیار باشد که بعضی سخنان میان انداخته هر گاه مردم میگویند
 که شاید از اینکس هم حرفی بزند و که هر یکی را و دیگر یکدیگر یافته اند و بنای اعتبار این کس را بشکافند پس هر کس
 ادبی خود را دور کرد و یا ایشان را منع کند خوف بریب از آنکه مباد آنچه گفته ایم بخند مردم برساند بنا بر این
 پیش دستی کرده آنچه خود گفت اندازد زبان این کس بخند مردم میرساند و گاه هست که بعضی از حاد که در کین پیشانی
 هر چند که در این گفتگو با تو دخل نموده باشی فرصت یافته بخند مردم میگویند فلان و فلان چنین میگفتند
 و او هم در میان بود پس بعد از آنکه در حضور تو از این قبیل حرفها گویند احتیاط فایده ندارد و اینکه در حدیث آمده
 که اتقوا من مواضع التهم کی از جمله مواضع تهمت این چنین مجعبات که بعضی از ملازمان متعاهد شده اند بیکدیگر
 بعد از فراغ از خدمات خود حلقه زد و سرانجام بنیان کشانید و شکوه از اوضاع خود و اظهار قیاح مولانا
 و اکثر آنست که نزد پیکار سخنان ادبی این سخنان میسنانند که انگار کار ادبی و حسن خدمات خود نموده مان طاعت
 در سر کار قاضی و دیگر بزرگان است که خود را بیکر نموده انجست نذامت از خدمت خود نمود که نادانست
 بجز ندیس کی گوید ما نمیدانیم چویم و از دست این مرد چه چاره بمل آوریم مردم را بتیگ آوردند و آرام و قرار از
 من بردند و خود پر و افی ندادند و کاری نمی پسند و یک ساعت بدیوان نمی نشینند مردم نهادند تقصیر ازین است
 هر وقت بر آدم در خانه من مملو بوده از مرد و زن از یکطرف همت خلایق معطل است و من عاقر و حیران و از
 همه بدتر اینکه همه اوقات با قرض خواهان در جدام و با طلبکاران دست و کمر سپان از زنمک پزار گردیده
 و ازین هم بجان رسیده ندانم خد ترا بدیگری می نشد باید که من بخاری روم و ندانم تاج دولت را بر سر
 و دیگری میگذارد که من اسوده شوم هر کس بجز در تکب این مثل من شود میداند که من در چه روزم و هر که
 یکدم سرگردم خدمت این بخندم شود میفهمد که من در چه آتش میوزم و دیگری میگوید که تو از من خبر نداری و
 دستی از دور بر آتش میداری صبح تا شام فلم میزنم و شب تا صبح کاغذ می بنیم اما که کنار منافع مردم
 و نمی دانی که از پریشانی چه حال دارم فرو زار دارم و نه شب اطمینان کار با غمت و اشتغال با دیگران
 نموی و دارم نه روسی نه کارم شخص است و نه ختم مسلم و دیگران همه نویسنده اند و سر سر میروند و بیکدیگر
 تخم خدمت نیکانند و حاصل میسر و ندانم که جمیع خدمات را بتقدیم میرسانم و همه معاملات را شیت
 پذیر میگردم هرگز نمیگوید و نمی پرسد که چگونه میگردانی در در خانه چه چیز میسر میسرانی میگوید ازین میسر

که بچو امید خدمت او بنمایم و بچو اعتبار بسروم و می آیم مانند چوبه در همداوقات بر سر پایستاده ام و عمر خود را
 در این در خانه بر باد داده ام و مثل سگ استخوان در خدمت او شکستم و مانند کاه و رسن اطاعت بر شاخ
 بستم بحال در زیر بار قفسه من بچو در گل مانده ام و در خدمت بسان غرس در تله افتاده همیشه برو باه
 بازی مرا امیدوار میسازد بفریب انگه چنان خواهیم داد چسپین خواهیم کردم با خواب غرکوش می اندازد چه
 فایده دارد و اقبال یسباید بخت و در خدمت این مرد ابرام پیدا بخت دیگر میگوید ای برادر خوب است
 از پی کار خود برویم فکری در حال خود خیال آوریم که این مرد حق شناس نیست و در خدمت او کسی با خیرین
 و پسانس نبرد بچو که همیشه از من خدمت او نکرده اند و پیش از من رو بدر خانه او نیاورده عادت او را
 من خوب میدانم که چهل سال با او بوده ام و چلهای او را من نیکو میبینم که اگر از منم آمده ام تا جان در بدن
 و بقای مانده در تن در خدمت او صاحب عزتی و آهسته ام بین که لباس گندیده پوشیده در پیش و شاکه
 اگر عیاذ بالله چیزی طلب نمائی جوابش اینست که توجه خدمت میکنی و بچو کار میانی عادت او این است
 که بالش را بدهد باین خود و بر بچو بیانی عرض آبرویش را ببرد و الا تا از کسی ترسد برضای خود دیگر نیارید بد
 و بچو او بر او یا هزار سال خدمت نماید بچو بیلوی طرف انعام و احسان می نهد که صبح تا شام حاضرند و کاه
 و کیل خشک و زمانی تو شغال و ساعتی ناخرم چه چیز از او می نهم و که ام کل خیر از خدمت او می چسبم که شما
 توقع داشته باشید هر کس کار بد میکند اعتراض بافت و بار هر کاری را بر گردانند و در آستر استحقاق دارم
 و شام با ایجان در خانه ام نان بست و زود در سفر و ام طعام و دیگری میگوید تا کی شما فریب این مرد بخورید
 و این همه که می پسندید باز در میان طرح نمی برد این آقاقت در خدمت کار میداند و در مقابل خدمت چیزی
 بکسی نگیرد خدمت بد را نیز نمی کند و نه کار خوب و نه زشت را می شناسد و نه محبوب توت
 میزند و نه در و نیک و بد را فرقی نمیکند از من بد تا خدمت او کردم و دیدم و بفر خدمت خود رسیدم
 شب تا صبح فستیل چراغ بر دیده سوختم و روز تا شب چشم بر کافذ و ختم چیزی که از دولت اندوخته این
 بود که هر چه داشتم در بندگی او فروختم تا چیزی نمی طلبیدم و چند عصر بودم و یکانه دوران الحال که یک
 دو نوبت اظهار پریشانی کرده ام بچو قوم و بچو ناوان و بگری میگوید یا ران شما چه میسوزید و از
 توان حمام چو روشنی بچو بیدار می آید این مردم و او را بچو سال خدمت کرد و از طغولیت بزرگ
 کردم همیشه در ایام بیکاری با من و عدا با میکرو و نوید با بصره اظهار می آورد و مکر می گفت اگر خدا لب نمائی
 و بد اول تو و او خشم من و از روی میکرو که آید روزی باشد و از شرمندی تو تو انم بیرون آمدن قوی
 که بد دولت رسید کسی را که نشناخت من بودم و هرگز پاد نیاورد که چه خدمت نمودم شما می شناسید

که بگرفت نیمه و اعتماد و اعتباری هست یا در قول و فعل او شبات و دستماری حاصل اینکه همه اوقات
 این فسانه در میان دارند تا کسی از روی آن دولتت نکند و حد بکار ایشان نبرو پس خود را از این قسم
 مردمان دور دار و کسی را از این طایفه نیز خود مگذر که همیشه بر مفسد که رود او را بنا بر مجاورت انظار
 بوده و از گفتگوهای اینفرقه نموده رسم و رسم آنکه تا خودم ترا در امری محرم نشازد و انونان خصوص
 خود را در خیال کردن ناممکن است خود را از نور طر بکار من و امان برسان که مفاصل عظیمه بر آن
 مترقیست چنانکه در این باب گفته شده مصرع که محرم بیک نقطه محرم شود چه بلوک را اسرار ملکی
 محدود میباشد چون سری با کسی در میان گذارند که افشا یا در محال خطر و بیم با حقن سه است
 ممکن نیست که حسد فی از میان دو لب بر آید و فاش نکند و که کل سیر جانور الا شین شاعر در نزد
 بعضی باین معنی تاویل شده که هر چه از دو لب تجاوز نماید فاش میگردد و فی الحقیقه ممکن نیست که حرفی
 گفته شود و در میان دو کس راز می نگوید و انتشار نیابد و از آنجا است که در متعارفات میگویند
 و یوار گوش دار و در زیر کبیرا بوده که شخصی با ندون خانه با عیال خود گفت در اسواق و محلات شهرت
 کرده و وجه این است که کاه غلامی یا کنیزی یا خواهری یا بختی در بیاد یاری ایستاده و ایشان از او
 غافلند که گوش بگرفت ایشان و او بعد از آنکه شنید بد بگری از امثال خود نقل میکند و او هم با اشتنا
 در میان می گذارد و همچنین تا بچو که با زار می رسد و گاه هست که آن عیال این کس با مادری یا برادری یا
 خواهری که دارد و از راه اعتمادی که دارد و نقل میکند و ایشان از راه بی اعتباری بد بگریان نقل می نمایند
 و بسا که دشمنان این کس جمعی از مردان و زنان را جاسوس خود گردانیده بوسیله از وسایل سخنان
 یکدیگر میفرستند و بچوین متعارفست که در هر خانه ای بعضی از مردان در پیرون و پاره از زمان در اندازند
 بوسیله ولالی و بنایه اجناس یا مقلدی یا سخوه کی یا ربط و آشنائی ترود و آمد و شد دارند و جمعی هم
 بوسیله اختلاط ملازمان این کس از خارج می آیند و میر و تدو اینها همه گوش دارند که بشنوند و زبان
 دارند و می گویند و جمعی هستند که هیچ کاری غیر از این ندارند که امشب بخانه یکی رفقه اوضاع و احوال
 امشب به بنند و اطوار شبهای گذشته را از بعضی خدمه او که امیرش و هم بانی با او نموده با خود را
 کرده باشند تحقیق کنند و در شب آینه بخانه دیگر رفقه بجلت خبر برون از خانه بخانه تا معاش گذارند
 و بعضی هم از راه اعتبار که مراد خدمت فلان کس تقدیر محبت است نقل کنند که در شب در حقا
 فلان بودم چنین گفتند و چنان کردند و بچوین ملازمان که عمل و فعله این کس باشند شفا و اشارات
 نمی نهند که با یکدیگر صحبت دارند تا ایستاده اند چشم و گوش بر مولاد اند که به بنند چه میگوید و بعد

از آن پهلوی بیکدیگر نشسته اظهار تفاخر نمایند که من نزد بکتربودم پس این گوید که مولا چنین گفت و بگوید
 گوید تو در تربودی آنچه آریسته گفت نشنودی چنین و چنان میگفت و از اینجاست که اخبار پنهان میماند
 خصوصاً اخبار بزرگان که علمه و عمل بسیار دارند و همه کس جو یای اخبار ایشانست پس اعظم تدبیر منزل
 این است که خانه خود را از مردم نامناسب و چکانه بپزدانند و کسی را که باید در حضور او خود داری که مجلس
 را دهند بند و الا حرفی که مفهده داشته باشد یا خواهد که آشکار نشود مذکور نشاند و لیکن پر و خفتن حق
 در باب اسرار ملوک لغوی ندارد زیرا که بسیار بوده که سلاطین سخنی در خفیة گفته اند و جمعی از مردم پر و پی که
 هرگز سلاطین را نمیدانند اشغال زده اند که سلطان چه گفته باشد و هر کدام بحدس ذهنی زده بالآخر
 بر امری اتفاق کرده اند و فی الواقع همان بوده و اینمغنی چنین نیست که مخصوص عقلا باشد بلکه جمعی از علما و
 فخر نادان هم که بلد مزاج و شناسائی اطوار مولا شده و اندک مقتضای مقام حیت می توانند فهمند
 که چه گفت و چه کرد و این حقیر ملاحظه نمود که یکی از اعظم با ملازم خود شورت می نمود و یکی از اجداد خود
 او که در عرض آن بود که هرگز در نظر مولا رفته باشد از دور ایستاده بود بغیر از حرکت لب چیزی نمیدید و
 این حقیر هر چند تامل نمودن در اشغال بگشگویی ایشان نشد و این خادم نادان صریح و شخص گفت
 که در فلان امر سخن میکنند بعد از مدتی ظاهر گردید که دست یافته بود حاصل اینکه از این قبیل مردم بسیارند
 که از ناصیه اینکس احوال درونی او را میخوانند تا آنچه زبان او در چه رسد و از اینجاست که حکما گفته اند چون را خود
 کشتی آت را از شمار و بدان که البته هر کسی آگاه گردید حاصل اینکه محافظت اسرار ملوک بجهت مذکور بسیار
 مشکل است چنانچه خواهد رفته اند میفرماید که علت افشای اسرار است که امور عالم یکدیگر متصل
 و از بعضی بر بعضی دلالت توان یافت مراد خواهد است که چون دو کس یکدیگر را ندانی گویند خصوصاً یکی
 سلطان و فتنه مانر او چون سلطنت کلیه است و همه یکدیگر مربوط و متصل است پس جمعی بدین خیال افتند
 که سلطان چه گفته باشد و هر کدام از اطوار و حوسه کات سلطان و علامتهائی که قبل از از از رفتن و بعد
 از آن برپسندند و بچنین از اوضاع و احوال انگیزی که سلطان با و را ز گفته و علامتهائی که قبل از آن
 و بعد از آن از دیده باشند درانی و اشغالی زنده آراء هر یک را بان آثار و علامات بنجید می توانند
 یافت و این معنی دلیل میخورد چه مردم از مشاهده آثار و علامات که دیده اند فلان ستاره هرگاه و تجمل
 با دیگری هم رسانید چنین شد و هرگاه مقارنه کرد چنان شد اسرار الهی را بی برده اند و اکثر اختلاف
 میکنند پس چه استبعاد دارد که امور سرکار سلطان که از انبیا و جنس است بلا حظه آثار و علامات که هرگز
 دیده باشند بر ایشان معلوم شود و از اینجاست که میگویند مردم دنیا دیده در معاملات دولت بکاری

اینچه از اوضاع زمان تشابه امور عالم یکدیگر متصل است پس جمعی که بیشتر آثار و علامات را دیده اند که
 میتوانند که در کتیبه هر کاری حیت و این بنا بر تجربه است که روزگار دیده را میسر است پس هرگاه ترا مشاهده
 شود خود را بر تبه تو بدیع اسرار نزدیک کرد آن که چون بدین وجه که مذکور شد مردم صاحب حدس است
 را که سلطان تو گوید با اشغال ذهنی بی برند و آقا یا بدو بیشک سلطان نسبت به بدکان شود و از این
 پیچیده خاطر نشان توانی کرد که حیانت نکرده ام و آن سر را سر نکشوده ام پس چه ضرورت که خود را محرم
 گذاری و همیشه لرزان و حراسان باشی و یکدم از بیم آنکه مباد از جای دیگری بروز کنی آرام نگیری چه
 هیچ امری بصورت کتمان اسرار نیست و هیچ شقی بدشواری اخفای امور در فضای صدور زود این
 حقیر با آنکه بالطبع عادت بحفاظت امانت داشت و قبل از اطلاع بر قبایح افشای اسرار از نهال محبت این
 خصلت را در زمین دل میکاشت محمد با هر وقتی که دوستی یا انباز می امانت را ز می بگمترین می سپرد
 و در کتمان آن هر لحظه بزرگتر از خویش نفس میخورد و جان بلب می رسید تا آنرا از خاطر محو می
 کرد و دیده علما و بهتر از عادت خاموشی نیست و آنچه شنیده شود چاره بجز فراموشی و لیکن تا فراموش
 شدن هر کس خود را نیاز زد و بدیگری افشاش از کمال مردانگی است و اگر بناچار در غرض امانت
 دو و دیه اسرار باید که در کتمان اسرار را ضرر بورزی و با ضرر خود کوشی و از غضب سلطان بزرگی
 چه کتمان اسرار را جمله شروط امانت چنانکه حضرت امیر آن هادی امتان مکره میفرماید که لا ایمان لمن لا
 امانه له بلکه مکالمات ظاهری که در میان تو و محرم بر بسیل حلانیه گذرد آنها نیز مستور داری تا ملوک
 کتمان اسرار حاصل آید و مولا را اعتماد تام نسبت به تو برسد رسم یا زو هم آنکه در خدمت مخدوم و مقصد
 ضرورت و اقل واجب تکلم نموده بغیر از جواب آنچه پرسد یا ضروری که رود بدینچنین سپاسر مگو و با خدا
 و دانش حرف بی تامل مزین و بنای قدر و مقدار خود را بتین عدم متانت نشو آنچه در حضرت سلطان
 او انکی باید که از قبیل اخبار و امثال و حکایات و قصص بوده باشد نه گفتگو های شرکاء ابنا می جنس و نقل
 سخن یا ران و شنشانیان زیرا که بسیار پیشا شد که این کس از مفهده سخن خبر نداد و بنا بر خوش صحبتی
 حرفی میگویند میامی پندارد که در مجلسی که او حرف میزند نقصی منظور نیست و حال آنکه آن حرف منتشر
 شده ضروری بصاحب آن میرساند و گاه هست که بدینجاه و امطلب سلطان میرسد و تغییرات تبدیل
 نیز در آن راه یافته موجب ازیتی میشود یا بعد از ده سال اضرا از حرف آشکار میگرد و از اینجاست
 صمت در امم سابقه عبادت بوده و در این امت داخل اخلاق حسنه است چه بر ضروری که بدین
 و دنیا می مردم عاید میشود از خوش نقلی و حکایت کلام مردم بهم میرسد پس هر چه در مجلس شنوی

در بنام آن در خارج سپردار که بود ای المجلس امانات محافظه بخانی که در مجلس کرد
 از جمله امانت است و مراعات شرایط امانت جزو ایمان و باید که در مجلس و محافل امانت اعتبار یک
 و مال منسوب بخدمت تو بوده و دخلی در صلاح و فساد معاملات ممالک و محال داشته باشد بقریب
 مناسبت او انانی و اگر اوقات حرف و حکایات تو با محذورم در خصوص بوده مادام که امور ملی در میان
 باشد سخنهای دیگر دخلی در معاملات نداشته باشد میان در میان و محذور و صحبت و احتیاط مشغول
 مدار مگر گاهی که از مهمات ملکی آسوده و از انشطام تمام ضروری خاطر را جمع نموده باشی بعد از آن اگر
 وقت مولا را خوش داری و حکایات و روایات ضمیمه که آسانتر باعث انتسابه و آگاهی او شود
 میان او ری کنجایش دارد و الا ناممکن است که حرفی را شعار خود کردان که بود ای کلام حضرت امیرالمؤمنین
 علیه السلام که اذامه العقل نقص الکلام کم کفن علامت فریبک و بسیار کوفی نشان نادانی خصوصاً در
 حضرت ملوک که بسیار بر سر طایمان می آید بسیار مضرتها که از پر کوفی مردم میرسد بجهت آنکه در خدمت
 سلطان سخن گفته اند که ایشان را خوش آید بسیار دشوار و خود داری از کلمات زیان کار در روزگار
 چه ممکن نیست که کسی کرم حرف زدن شود و در آن میان حرفی از او تراود که طبع مولا را مکره نیاید و در کلام
 لغزشی که باعث شود از ظهور نماند چنانکه در اشعار فصیح و در دست شعر او است بجا مقلد چون آن لحن محرم فی حفظ اللسان
 ایضا بالفارسیه هر چه عادت شد زبان او را تعاضی کند به زبان می در او پیوسته رسوا می کند و در این کلمات
 و سخن بصحیح ریاست از اولاد دوستی است از آن زیرا که چون آدمی شهرت بخوشی کرده و اگر بعلت
 نشان سخن از او سرزند که ناخوش باشد کمان آن در باره او سخن آید بلکه قول نمی نمایند بخلاف
 آنکه شهر بزرگ کوفی شده باشد که هر کس ناپسندی گوید و منسوب میدارند و پر کفتمن القی است که
 جلب میکند جمیع بیایات را و بسمت خود می کشاند همه آفات را چنانکه جناب نبوی صلوات الله
 علیه و آله و سلم و المشرق که البلاء موکل بالناطق و خاموشی التي است که در می کند جمیع مصائب
 و منعی نماید کل نوابی را چنانکه حضرت مرتضوی علیه السلام اقدالی انتها الزمان میفرماید الا نشان
 من جیس اللسان و از جمله آداب تکلم با ملوک و سلاطین است که در آشنای گفتگو با سلطان
 از بهر آن است که استر ابر بر نر کند و از استخفاف و مصاحبه نه سخن گفتن احترام نماید چنانکه از هر مس امر
 مرویست که گفت العاقل من لا یتخف بالسلطین و العلماء زیرا که هر چند در آشنای سخن از بهر آن
 مطایبه تو محفوظ شود اما بعد از آنکه بر سر حشمت سلطنت آید آتخفان را اصل استخفاف کنی یا
 دشمنان قحشی دیگر خاطر نشان نمایند باعث که در وقت میگرد و دیگر آنکه در آشنای تکلم با سلاطین

تواضعات تعلقات زبانی که آشنا چمنس با یکدیگر میکنند بنیاد نمود از قبیل بند و شمایم و بی آقایی من چنین
 ای صاحب من چنانکه خود اجد و الا که میفرماید که در گفتگو با سلاطین از تعلقات متواضع و تواضعات
 متشکله احترام کنند که علامت و حشمت و پیکانی بود و مراد خود اجد آنکه تملق و تواضع با انبای جنس و کثرت از خود و
 کسانیکه نزدیک بر تبه اینکس باشند نامناسب است اما مرتبه سلطنت کجا و پایداری و بیت کجا و شخص است که
 او سلطان است و دیگران یا رعیت یا بنده و عظام و مطیع فرمان پس در این صورت تواضع زبانی
 با سلطان کردن نشانه خجله و چالپوسیت و از این قبیل تواضع کردن فقیریت که با امیر میل آورد چه
 هیچ چیز کشنده تر از سلام که است و بدتر از تواضع او بی باطنی نه بنا بر این معنی تواضع اینست که
 کسی نشان خود را بشکند و کمتر از خودی نشود و سخن کند پس این معنی مخصوصا کبر است که نسبت با صغ
 بعلم او زندند اینک بنده گان نسبت بخداوند خود معمول دارند چنانکه گفته اند لفظ تواضع زدن کردن فرزان کج
 که اگر تواضع کند خودی است و دیگر از آداب تکلم با ملوک است که در کمال ملائمت و نرمی سخن کند چنانکه
 رسم سابق گذشت و طلب تکرار سخن از سلاطین نکنند چنانکه اشال و اقران هر گاه با یکدیگر گفتگو میکنند
 متعارف است که اگر فهم مطلبی نکنند گویند عاود کن یا اگر سخن محفوظ شود گویند مکرر کردن پس ملازم
 با محذورم این نسبت در میان نیست که طلب تکرار حرفی کنند چنانکه در آشنای گفتگو با سلاطین متواضع است
 که دیگر بر این نام بزرگ بخوانند چنانکه اکثر مردم در آشنای گفتگو می کنند با سلاطین که فلان شخص سلمه الله تعالی
 گفت یا والد ماجد من رحمه الله چنین میفرمود و دیگر آنکه در حضور سلاطین بکفایت سخن آید و التماسها نیکو سخا
 از یکدیگر میکنند از سلطان نهند چنانکه در حلیه الکفایت از شعبی نقل شده که گفت من چهار مرتبه خطا کردم در
 نزد عبد الملک یکی آنکه حرفی بجهت من نقل کرد من عاود آنرا از خود استم پس عبد الملک گفت تو ندانستی
 که از امیر طلب تکرار سخن نمیتوان کرد دوم آنکه وقتی او در دخول بدار العاود و او پس من گفت من شعبی گفت
 ما ترا داخل نکردیم در خانه خود تا ترا نشناختیم دیگر اظهار نام خود بجهت بود سوم آنکه در پیش او سخن بکفایت
 ذکر کردم پس گفت که نماند آشته که امیر کسی را احترام بگذر کفایت نمیتوان نمود چهارم آنکه سؤال کردم
 از او که سخن را بجهت من بنویسد پس گفت ندانستی که ما اینو می بینیم و اینو می بینیم و دیگر از جمله سخن کردن با ملوک
 است که در وقت حرف زدن او چشم بر طلب او دارند تا سخن را خوب بفهمند و نباید بار دیگر برسد و در
 وقتی که خود با او حرف زد چشم را بر زمین اندازند و در هیچ حالت خیره خیره چشم در چشم او نیندازند و دیگر
 آنکه در اکثر مجلس حرفی از سلطان سه زند که لایق بجال او نباشد یا سخنی بجا برسد چنانکه در رسم هشتم
 مذکور شد یا حرکت نامناسبی کند در حالتی که پیکان کمان حاضر باشند از روی حکمت توجیه نمایند که پرده



باو بودند و بعضی بقتال در آوردند و عیب و نقص آنرا از نظر اغیار پوشیده دارند در کمال ادب و آداب و سکون
 و وقار بکلماتی که متضمن آگاهی او باشد و او را خبردار کرده اند چنانکه حکایت شده که یکی از ملوک در مجلس عام که یکی از
 رسولان حکام بیگانه حاضر بود طومار کاغذی در دست داشت و از راه غفلت یا مشغولی خیالی که گاه آدمی را در
 میدهد و از روی بهت حرکتی میکند که بنا بر آنکه خیال چیزی دیگر مشغولت از قبح آن خبردار نشود انظار ماری
 پیچیده و لوله میگرداند آنرا گرفته می کشد که دراز میشد چنانکه شکل مخروطی میگردید چون این حرکت مکرر را سلطان
 سر زد و حرکت پشیمان و نواز سلطان پسندیده نیت لند او را و بنا بر اینکه رسول حاکم بیگانه حمل بر غفلت
 و پشوشی سلطان نماید از جا برخاسته عرض نمود که بهین وضع که سلطان خیال نموده اند متوجه این شد
 پس سلطان با خود آمده و یافت که حرکت انوعی میگردد و زیر میخاهد که پرده بران سپوش اندازد و پرسید که
 چگونه یافتی وزیر گفت از این شکل که سلطان با طومار کاغذی ساخت و خیال میبرد و من فهمیده ام که تو
 میفرمایند که آیا میتوان مناره ساخت که راه او از پیرون باشد پس یافتم که بهین طریق که سلطان خیال کرده
 می تواند شد و بعد از آن بجهت اینکه این حرف را بگری نشاند مقرر فرمود که هماران و بنایان مناره چنان بنا
 نماندند که درجات آن بجز یک از اندرون ساخته شود و از پیرون ساخته شود و ساحت و مناره سلطان از حرکت
 لغو پذیرد و البته بدقت طبع مذکور و خیال دقیق بلند آوازه و مشهور گردید حاصل اینکه رفع ذلت و خطای قوی
 و فعلی از صفی احوال سلطان بلطف تدبیر بایده نمود و خود نیز از سخنان پیوده و پیچیده حضرت او محقر تر بایده بود
 مجملاتیکه تلاش آن مکن که همیشه با سلطان هم صحبت و هم سخن باشی که چون موالت زیاد شد ممکن نیست
 که بلائت و تنفر نرسد و از منعی در باره امثال و هسته آن نیز بجز بر شده کسی که چندان مادی و مستان آینه ترش گویی
 کند صحبت برقرار نماید و چون یکدیگر بکنیم پسند از دیدن هم مسترد میشویم چون احتیاط با فراط کشید در هر صحبت با خود
 نمی شود که در مجلس سخن یا یکدیگر دیگری ناخوش نمانند و آری مستان ناخوشیهای کم اندک
 اندک که بر سر هم رفت عظیم میگردد و بکورت انجامیده بجای میسرند که چون یکدیگر را بپسندند کرده و
 و از خنهایی خوب یکدیگر نیز بر خنجه خصوصاً ملوک که طبع ایشان بسیار نازک میباشد و در خدمت ایشان
 اندازد حرف و حرکت نکند و دشمنی صعبیت تمام دارد چه گاهی بسلامی رنجند و گاهی بدشنامی خلعت دهنند
 و بجز از آداب مستب ملوک است که تا در مجلس سلطان حاضری یا سایر ملازمان و شرفکاه سخن مکن که غلط
 آداب مراعات حرمت ملوک است و همچنین با کسی در مجلس سلطان ایستاده و هموار سخن مکن و در رکوعی هم
 در حضور پیر کس که دو کس با هم سرگوشی حرف زنند البته منبر هر دو بدان شود پس در حضور سلطانین حرفی ایستاده
 نباید گفت و اگر طفت شود و پرسد که چه میگویند توانند گفت و زبان بزبان آید و سلطان را بیشتر بدین

سازند و اگر باز گویند که چنین می گفتیم البته باو رنجوا بد کرد که همان سخن بوده که با باشد که دشمنان گویند حرف دیگر
 با هم می گفتند و بتو دروغ گفتند و همچنین با گو ششم و ابرو در دست و با اشاره بیکدیگر نشان میداد که گاهی
 غفلتاً نظر سلطان بران می افتد و البته بدان شود و همچنین در وقتی که سلطان با تو سخن کند و بتو تلفظ
 باشد هیچ چیز بلفت بمشاس و نظر با طرف مکن و تا در حضور او باشی تمام ذهن و حواس و عقل و هوش
 خود را مشغول ملک و ادر چشم و گوش خود را با تو سخن او متوجه داشته بیدگری نظر مکن چنانچه در کتاب
 حلیه الکیمت وارد است که ابو العباس سفاح خلیفه عباسی با ابو بکر بنی که از زندان او بود سخن در میان داشت
 در آن اثنا با وی تند و زید و پشت بزرگی که بر بلند می بود میان مجلس غلطانی چون صدای آن غفلت بلند
 شد تمام اهل مجلس از جای جستند و هر کدام حرکتی کردند الا ابو بکر که از جای حرکت نکرد و یک چشم خود را بر هم
 نزد چشم از زبان سفاح برداشت چون سفاح آن را بدید گفت ای بنی بجز کاری که روی ابو بکر گفت
 ای امیر حضرتت میفرماید باجل الله لعل من علیین فی جوف یعنی هرگاه خداوند عالمیان دودل را از برای کسی
 در اندرون او نیافریده باشد پس مرا یکدلت و او با توست و وقتی که فرود گرفته باشد مرا خوشحالی و سرور و حضور
 تو دیگر از برای هیچ حادثی محلی نیست در آن هر چند بزرگین فرو و آید آسمان پس سفاح بسیار خوش
 آمد و گفت اگر زنده بمانم میگردانم از برای تو گفت از برای آن کردد شیر و فرو نیاید بان عقاب و این کتاب
 ایست که عرب استعمال میکنند مرا دانست که ترا چنین مرتبه خواهم داد که پستی تو بلندترین مکانها باشد هم
 چنین تا در خدمت سلطان باشی از جوس و ترش رویی اقر از کن و اگر هزار که چشم در دل داشته باشی
 هیچ وجه اظهار ملالت ننماید و دوا می کن که چیزی تا کو از ترا جوس نیست خصوصاً ترش رویی ملازمان و
 بعضی از جمله را اعتقاد نیست که خود را بایده طول داند و بنانک نمود تا مولای را بخاطر نرسد که من استغفار بسیار
 دارم و از خدمات خود بجهت زده و فریبرم پس باید چنان نمود که مداخل من و فایده با خبر اجات من میکنند
 و قرض دارم و بدین جهت مانع کشیدن ندارم و بدیخیالات فاسده گاه آید میکشند و گاه بنگر فرود میروند
 و ملول نشینند و این معنی موجب احواف مزاج مولای و از هر طبع آفات مراد اینکه خاموشی با وصف
 شگفتگی رود و گاهی پیشانی احسن خصال انسانی است و دیگر در سخن گفتن سلیقه خود را مکن بلکه خوش
 طبع مولای را بین که کدام یک از اقسام کلام مزاج او تا شیره تمام دارد و پسندیده می شمارد چه بسیار پاشا که
 کسی با خود خیال میکنند که در فلان مدعا چنین گویم و بدین سیاق تکلم نموده رضای خاطر سلطانان جویم و
 بعد از آنکه مدتها با خود فکر کرده و آن سخنان را بخت ساخته وقتی که بخدمت سلطان معروض داشته برخلاف
 مدعا بجهت داد و دیک کلمه از کلام او پسندیده نیفتاده و این غلط را اگر مردم میکنند که از روی غفلت

بسیار خود نگاه کرد و چون دید که طبع ایشان بر قسمی از اقسام گفتگو مخلوق میشود می پسندد از آنکه مزاج سلطان بر وقت
 زینا بدو بعضی چون شنیدند که یکی از سلاطین بلازم خود بوسیله سخن نقاشات زیاد کرده یا از حرف تند و تلخ زدن
 مخلوق میشد یا از منزل و مطالبه سرور و دیگر دیده ایشان نیز میخواستند بوسیله همان تقرب در خدمت مخدوم خود
 بمرسانند و گمان میکنند که آن سخن را این تاثیر است و میداند که موافقت با مزاج مستقیم بهترین افواغ
 تقریر است چه یکی از شکر و ثنا ملالت میفرماید و دیگری از عجز و احوال خوش می آید حاصل اینکه در حرف زدن اینهمه
 اقتیاد و کار است و از خاموشی و کم حرفی بیچ احتیاج و تشویش خاطر می نیت و در کلام اکابر وارد است
 که بسیار در آن کم گوی باشی نمک دان بسیار گوی خصوصاً در حضرت ملوک که اکثر اوقات ملازمان بیست کلمه
 حرف از پادشاهی میدادند از اینجاست که گفته اند شکر پیش بر زبان بیاورد لب گشاید که گوهر زیک حرف
 شود بر صدر دیگر از ادب سخن در حضرت ملوک است که اگر کسی سخنی پرسد تو فصولاً در جواب بستی پذیر و
 سخن از بدن شکر گوی خود بگریه بگر اگر از بعضی که تو نیز در میان ایشان باشی سوالی کند تو بتوجه جواب کن و صبر
 نای یا تقاضای تو هر یک جوابی که داشته باشد پیمان نمایند بعد از آن اگر تو را سخن بیجا بگویند با نظار آن از
 روی آرام زبان بجشای لیکن آنها را نگردد سخن بهتر از سخنهای شما بخواهر رسیده که هم موجب بخش نقاشات و هم
 باقیبا خود پسندی باعث انحراف طبع مولا و همچنین وقتی که از تو سوال کند زود در مقام جواب و بسیار خوب
 را بلوت ناخود نمندی میال زیرا که در جواب درنگ از فرنگ و شکر و ثمنات که جواب جواب را ملاحظه کند و مکرر بر آن
 برگشته نقص و نقص آن را بدید پسند و خاطر خود را جسع نماید بعد از آن بصوب جواب جواب صواب گراید و گاه باشد
 که مطلبی برود بگرد که زیاد و یا بیشتر بیاید آنکس نقص ندارد که مهلت طلبد و از نزد قدم بجلوت خیال
 کند از آنکه آنچه گویند کار آمدنی و پشت در وی سخن را ملاحظه شده باشد چه بسیار تخبهاست که بیک چه محمود
 و بیک چه مذموم است یا مفهوم مخالفی دارد یا کنایه از آن فهمیده میشود که باعث کدورت میگردد چنانکه گفته اند
 مصرع اول اندیشه آنکس که در صحف ابراهیم علی نبینا و علیه السلام مطور است که یعنی للعامل
 ان يكون حافظا للسانه فانه مقلدا على شانه و در باب تامل و تدبر حضرت امیر صلی الله علیه و آله
 میفرماید که لسان العاقل و راه قلبه و قلب الجاهل و راه لسانه پس در هر مطلب بعد از آنکه خاطر از همه
 اطراف جمع داشته باشی باز بقوان اجمال عرض کن و طول در گفتگو بده که بگوید ای کلام حضرت امیر که عیب
 الکلام تطویل در آن کردن سخن باعث ملالت و تفریط است و بهترین کلام مقتضای خیر الکلام ماقول و دل است
 که مستمع از شنیدن آن رنج نشود و حرمت قایل کم نگردد و از جمله ادب تکلم در حضرت ملوک است که در
 آشنای مکه از آنها را تفحیر بجدا جدا و بسیار با ملالت ببلوشان آبا و نماید چه قطع نظر آنکه در حضرت سلاطین بسیار

برفت ستودن خطای عیبی است شرافت آباء و اجداد و محرم نفی بر ذرات رانها و اولاد ندارد بلکه علامت
 نادانی است و نشان طبع لئیم شعرا اینها الفاخر جملا بالنسب و انما الناس لام و لابل و بل
 تریتم خلقوا من فطرم و بل سوی لحم و عظم و عصب و انما الفخر لفضل ثابت و حیاء و عفاف و ادب و
 و چنین بسا بابت مال و ملک و زور زور از جمله الحوار عقال نیت چه را که افتخار بجز چیزی چند که معروض مال
 و برادری مخلوقی در تحصیل او شکر یک و جمال باشد کمال نادانیت چه کسی مستحق مدح شود الا پسکی یا دیویا
 سفیضت از اصناف فضایل که قبل از این که شکر خدا که حضرت امیر صلوات الله علیه و اولاده و اولادین
 فخر الهم الفصل اقلی من فخر با صلده و آدمی وقتی انسانیت که شرفی در نفس او به رسد و الا این اختلافی که در
 میان فرقه بشر است در میان بیچ صنفی از اصناف حیوانات نیت زیرا که یکی پروردگار عالم را با این
 قدرت و عظمت انکار نماید و دیگری سنگ را در مقام پرستش در می آورد و آنکه شرافت و کرامت فخر
 بر و قیمت است یکی شرعی که آدمی در نزد خداوند غرور میکند و آنده آن تقوی است و دیگری عرفی که در
 نزد خلائق مکر می سازد و آن بر و کونه است یکی شرافت جسمی که حسن و اکل است و آن از استکی لقب
 ارجع است چه در میان مردم یکی را احسن موجودات میمانند و آن نیت مکر از راه دانش و تحصیل فضیله
 مذکور و دوم فخر نسبی است و آن نیت که یکی از ابا یا نیکس یکی از این فضایل متصف بوده در میان
 مردم مشهور و عزیز باشد و بدین جهت فرزندان او را آدمی زاده میگویند و این سهل مرتبه است و اما کسی که
 از این اصناف بیرون باشد هر چند مال و اموال شخون باشد و ثانی اشین قارون باشد صاحب فخر و
 همتا نتواند و چو آدمی بتفوق یا تغلب یا کثرت مال بسا بابت کند عقل را بر او انکار میسر شد چنانکه گفته اند
 الفضل بالعلم و الادب لا بالاصل و النسب بخلاف کسانی که متصف با فضلی باشند کسی را انکاری نیست
 و صاحب فضل و شهر چند زاده جولا بی باشد او را افضل می شمارند و هر کس را واجب است که چنین صفتی را
 کسب کند که بوسیله آن صاحب نسب شود و دیگران از انقباب با و فخر کنند و بسا که بی تبر بودن
 نیهای عالی را تبا کرده اند و اینک را در جانب اول نشانیند چنانکه گفته اند من سا اذیر ضاع
 نسبه و لیکن فضل بفضایل ایتمخی را دارد که دیگران را ذعان کنند و بدانش او اعتراف نمایند اینک او
 خود را پسندید و معاشرت نماید خصوصاً کسی که سمت ملازمت داشته باشد زیرا که از ملازمان خدمتی که
 بدان مامور است میخواهند و مهارت در آن کار را از و متوقع میباشند اگر چه صنعتی نیست که یکی از
 این فضایل محتاج نباشد حتی حجام که میباید عقیف باشد و جولا که میباید راستی که از جمله عدالت است
 باشد اما اگر در حوی شجاعت نماید بدینا بست پس کسی که تخریر حساب مقرر است هر گاه حکیم دانشور یا شجاع

روا بود و باشد نفی کار سلطان ندارد و باعث آن می شود که از افتخار بجای او بیع ملک را ملالت بهم رسد
 در مقام انکار او را نیز بر آنکه نبود ای شجر بر که کردن بدعوی است از او خوشتر را بکردن انذار و بیان
 کس او عاقبت فیصلت نماید معنی شوند و از او حد تن بدعوی است یا کسی در نیند بندد اگر آنکه اگر مخدوم در
 انشای گفتگو در حضور دم پیکان یا مجلس عام که پاس حرمت او واجب باشد با تو در شستی و خشونت کند
 شکل کن و بی او بانه در مقام جواب در میا چید بسیار است که مخدوم را مطلبی منظور است بدینجه بندی بدون
 آنکه بخشی از تو در این باشد عمل می آورد یا که در وقت از جای دیگر وارد و میخواهد بی خالی کن پس اینقدر محاشا
 و بگوئی کردن باعث آن میشود که بسیار از این کس بخل و موجب التفات شود ولیکن وقتی که خادم بخل خود
 از جراب آید و شرب و بجا بهای غیف نماید یا ببحث الزامی مولانا بخل سازد و دل او را میرنجاند و بجای
 میرسد که اشقام را بر او واجب گرداند رسم **دوازدهم** آنکه پیوسته است از رضای ولی نیست خود را چه
 بهت خود سازد بر هر حال قولاً و فعلاً بخشنودی او پرواز و چنان عمل که محبتی نخواهد شمی که فیما بین مخدوم و خادم
 ضرر و راست نقصان یا بدو هر روز ملاحظه حال او نموده اگر نقصی در التفات او مشاهده نمائی بزودی چته و
 سبب آنرا معلوم و بر بخش از از خاطر او معدوم و اگر بوسید خطائی از تو در نجه بر صنعتی که دانی و توانی
 ای بر آتش غضب او ریخته گذار که از که در دست چیزی در ضمیر او جایی که شود که فرصت بدست اعدا اشاده
 گاه باشد که از روی دیگر بر سر او در آید و محبت را بجاوت تبدیل نماید و ز نهار که استغناء و تغافل نماید
 که عدم مبالا بر بخش خداوند کار اعظم جنایات و همچنین اگر خطائی کنی و پرسش نماید در تخاشی و انکار نماید
 گذار و اعتراف بتقصیر را بهترین و سبیل بر انت شمار کرد و وقتی که اقرار بان گناه قبیح ترا از اصل گناه باشد
 مثل آنکه عیبی بر او ثابت کرد و باشی و آنرا بدو رسانند در نیصورت نباید اعتراف نمود زیرا که جریمه
 آنچه در عیابان گفته باشی کمتر نسبت با آنچه در روی او گفته شود چنان و در خطاست یکی اقسامی عیب او
 و دیگری اظهاری اعتباری بشان او و این خواجه والا که رحمت الله میفرماید که اگر خادم بنا در سهوی کند
 و امری مستقیح که از مخدوم دیده باشد باز گوید و این سخن بخدوم رسد چون از او پرسد اعتراف نماید
 زیرا که از اجابتا اقرار لغات باشد مراد خواجه اینست که هر تقصیری که نسبت چینی و نفسی بخدوم و بخواه
 تباد نمود و الا بسیار خطا هست که نزد مخدوم ثبوت رسیده و در اوقات آنم از در حاشا در آید و حتی
 و چیزی را که نگردد و نکته ام بسیار کرده و بیشتر او را می رنجاند بلکه از اعتراف خطائی بجهت سنگین
 بهر ساند و حد تقصیر خواستن ای بر آتش غضب او میزند بشرط آنکه خدنده از گناه نباشد چه اگر اوقات
 اینست که در مخدر تماشا کند دست و پا ز ندید تر شود و بجائی میرسد که یک خطا ده بر آید و عذر با نهو چید

و باید و انت که اوقات مختلف است و انواع ذنوب متنوع گاه باشد که مخدوم از انکار خطای سبلی بسیار
 برنجند و همچنین بعضی اوقات هم اتفاق می افتد که از اعتراف بجرم بسیار عظیمی را حسی کرد پس خادم باید
 نامل نماید و مقتضای مقام را ملاحظه کند اگر در استه اربان خطیه تصور نقصان بیشتر باشد انکار کند و در
 در انکار زیان می رسیده باشد اعتراف نماید و اگر این تیز را خود نتوان کرد تفرقه را بفرقه دیگر موقوف دارد
 و اگر نتواند یا او نتواند گفت در اینوقت موافق سخن خواهد انکار صرف محمود است و سخن زیر که حاشا
 سبب است از این و همچنین اگر دیگری در باب عیبی از عیوب مولانا می گوید نباید با و رسانند که فلان در حق
 تو چنین میگوید چته آنکه انتخص حرمت او را نیند داشته و در خطیه گفته و توقع نظر از نما می که تمامی مفاسد
 از آن حاصل میگرد و دستک حرمت او نموده خواهی بود که بر روی او میگوئی و ممکن است که از تو بیشتر رنج
 و در دل ذخیره کند حاصل آنکه در باب است عیوب سلطان زمان و رضع و غلط از صفی اعمال ایشان بدل چند
 باید نمود بلکه آنها را نسبت بخود یا بدو خواهد میفرماید که اگر غلطی یا تسبیح در میان تو و سلطان باید یکی متوجه
 شود سعی باید کرد و نسبت بخود و او را این است که غلط و خطا از خودمان انقدر رخص در نظر ما ندارد و از سلطان
 اندک خطائی بسیار میفرماید شجر اگر گزند پسند آید ز در ویش و رفیقانش یکی از صدها ننده و اگر یک
 تا پسند آید ز سلطان در اقلیمی با تسلیمی رساننده و چون غلط نسبت بکند داده شود بندگان از آن تقصیر
 آن از ذیل احوال او نمیتوانند شود اما اگر نسبت ببندگان یا بدربلوک و سلطان رضع آن بلفظ و
 اگر ام میگرد و دیگر آنکه چون مخدوم از جریمی و خطائی که کرده باشی تجا و ز نماید و بعضی مقرون با دیگر آنها را آن
 ضما و مکر بر سر آنکه من چه کردم و تو چه کردی در سیکه مکر آنها از خطا و دولت علامت چینی و جاست و بخوا
 تخمه مولات و بسیار است که از اینکس خطائی سر میزند در آن حالت طبع مخدوم را انبساطی یا شوق
 بشغلی و خیالی یا باینکس بنظر لطف نخرانت لهذا بغض میگرداند اما بار دیگر که تکرار آن مینماید حالت
 دیگر دارد و ناخوش داشته ذخیره خاطر میگرداند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که اعدا و عقیده
 تذکره للذنب رسم سیر و هم آنکه اگر غرت تمام در حضرت سلطان یا بی مغر و مشو و لوازم بندگان
 دولت جویت فرطش مساز و هر چند تر با جماد وصف نماید نذل و فسق و تنی را شیوه خود کردان و کرد
 دعوی میفرماید که بسیار پشیمان است و بجهت طرف حوصله ایشان ازین قبیل الطاف
 مینماید که فلان عجب مرد صاحب کمالی کار و انت و ما را با او تو صحبت فرماد و ان اگر او نباشد کارهای ما
 منطل میماند و حسب الواقع خدمت ما را بتقدیم میرساند و بعضی از طاز زمان باین ریشخند با احمق شده و
 بر خانی و خود فروشی نموده بکنند اندک ناز می کرده صدمه حله از مراحل اعتبار دور اشاده اند با فرض که

مخدوم گوید اگر تو نباشی کارهای ما محفل اینکس چو اباور و خود را خسر کنند این آسمان وز زمین در کلام زمان
 بوده که بگوید کسی بر پا و گردون باشند یا بعد از شخصی محفل و دوران دیگر آنکه گاه میشود که بجهت صلحیت ملک
 و دولت فرزند خود را اخراج نمایند بلکه در مقام قتل درمی آیند هر گاه با فرزند خود چنین کنند نوکر و غلام را
 چه مرتبه باشد که دلیل او شده تخلص ریختن و کج راه رفتن او نمایند پس بر تو مباد که هر چند با تو لطفی باشد
 قدم از خانه خود پسر و ننگداری و غره بلا از دست خود نشوی و تلاش قریب زیاد کنی که دست بر ملک
 چند آنکه بیشتر است افت آن زیادتر چه چیز که محفل رسید و در دنیا بد چون نهایت انجامی رسید رجوع می
 کند بدین قیاس قریب نیز چون اگر شد بوجوب نفرت می کرد چنانکه گفته اند مصرع قریب برقت چه چیز کرد
 پس چند آنکه تو را بزرگ میکرد و اند تو خود را حقیر شمارا اظهار قوت و شوکت نماد و استعجال و استبداد بر خود
 چچین و شیوه حقارت و پستی بگزین و از بسیاری مردم برود خانه تو و افتادن بکاران در حوالی مویک تو از راه
 بیرون مرو از خود غافل شو که مردم عالم این کس را زود بخشند میرسانند و انبای هر آدمی در می رخاکن می
 نشاند چه کس با رقی و شانی دارد و البته جمعی تلاش هم و کاری نزد او بینمایند و پارو هوس قریب او
 دارند و جمعی بوسله آشنائی او میخواهند خیر کردند و پارو میخواهند از آتش و طعام او بهره ور شوند و جمعی هم شکار
 طلب و قطن مشربند میخواهند تماشا می کنند پس بر سر اینکس هجوم نموده و پیاده و سوار بر عقش می افتند
 اگر چنانچه کاری ساخته شده بنما و الا در آن چند وقت سیر و تماشا می گردند و او را در روز بدست و شمنان
 انداخته از پا در آورند پس خود را سر کرده و صاحب اعلیای نیکارند و زمین که سلطان گوید تو صاحب اقتدار
 باور مدار که اگر از چنین گوید فردا که حاکمان سلطان گویند که فلان ترانیکه دارد و هر چه خواهد بر سر خود
 سیدار و آنوقت بنا بر پاس دولت خود و سخا بد گفت که من او را میخواهم ساخته ام و از اینجا است که حضرت سیر
 صلوات الله علیه میفرماید که کن دنیا و لکن راست و در کلام حکما وارد است که اگر سلطان تو را
 بر او وارد تو او را خنداند و نیکار شمارا کرد و قریب زیادت کند تو در تعظیم زیادت بر جبار و بر ملازمان مقربان
 و بندگان قدیمی او تقدیم محو و مفاخرت کن چه جمعی که قبل از تو خدمت کرده اند ایشان را را بطی حضرت
 او بر میسید که مزاج گرفته و انسی حاصل شده که چپته گردیده و این معنی عادت تنگ نظر فانت که از تقریب
 سلطان خود را فراموش نمایند و بر یکی آفاخره میکنند دیگر آنکه حضرت سلطان انچنان میگرد که چون
 وحشیت عبودیت از دل بیرون رود بلکه هر روز خود را در آن مرتبه ماید و دانست که امر و زوال فعل زمره ملازمان
 گردیده و سلطان را در آن مرتبه تصور کن که با تو بر سر کن و بجهت بنانه از آن تو در کن است و او را مانند شیر
 خشمناک که در انداز جستن و تن ترا در پی خستن باشد تعقل نمایی پس در برابر چنین شیر می چپ طریقت

میروی می آئی بهمان دستور بایک خدمت سلطان نمانی و بکار آنکه هر گز کنی که کنی پسندیده او پسندار و خود را محسوس
 سلطان و تعبول خاطر او شمار که سلاطین با کسی انش نیست باشد و دوستی نمیدارند و اگر بر اثر خدمت پسندیده
 کنی که بخش اندک سهوی یکی را کان لم یکن می انگارند و در حضرت سلاطین این کس نمیدارند که که نام خدمت
 پسندیده و کدام مرود و کدام جسد شایسته و کدام ناخوش خواهد بود و جمعی سبک عقلان بحکمت از
 اینهار تعقل ناکرد و بهینکه قول و فعل ایشان در نظر خودشان خوشنماست می پندارند که خود را نیز از آن گشت
 و کرد و محال ذوق و صفات یا بهینکه مکنده با ایشان توجی عمل آید آن محبت همیشه ثابت و با قیاس پس
 این خیال کنی که سلطان قدر امر میداند و مثل من ملازمی ندارد زیرا که سلطان قدر سبکس نمی داند و خصوصاً
 در حالت و استیلائی غضب آدمی را ندین پس چنانکه دونه دنیا و حتی که طبع سلطان از ملازمی منحرف شد نخواهد
 بود ز جهه باشد یا بوعلی سینا حاصل اینکه در ملازمت سلاطین چند چیز ضرور است تانی جمله از بیانات
 و آفات سالم مانی اول اینکه خود را در انجام مهمات و خدمات و بیستادان و شستن و حرف زدن و راه
 رفتن و جسیع مراتب بنظر مخدوم باید تصور کرد و با همیستی که خیال باید کرد که اگر من بجای مخدوم می بودم
 و این خدمت را بر جوی می نمودم خاطر خواه چه سخن بود و چگونه میخواستم که سر انجام نمایند خواهش من بجانب کلام
 قسم از اقسام راه رفتن و شستن و ایستادن و چغین حشر بر طالب و مقاصد چه خوب پسند خاطر من می بود
 پس از آن آفرایا بدت شیت پذیر نمود چرا که تا نوکر و چاکر صاحب داعیه نباشد و طلبکار مرتبه آقایی نبود
 خدمت پسندیده نمی نماید و هر که صاحب همت عالی و نفس قوی است خود را در مرتبه آقا میکند و از مزاج
 و اوضاع مولای آگاه میباشد بر خلاف پست فطرت و نادان که هرگز تصور منزلت مخدومی نمینماید و همیشه
 در دولت ملازمت متوقف میسند و از اینجا است که امر ریاست و سروری را مخصوص نجبا و عقال
 داشته اند زیرا که پست فطرت و نادان با لغرض که خود را بزرگ بیند یا بجای بزرگان نشیند با خیار و نیت
 ذاتی از ادب بزرگی چیزی ندارد و طرز و طور را باب دولت را فراموشی کرد و و هم اینکه در هر کاری که پیش
 نماند و خاطر داشته باشد غمز و ساعی را همیشه در برابر چشم خود داشته و در کین خود به بیسند و اگر کاری
 کند و یا بخنی گوید چنان کند که اگر مدعی در برابر حرف زند از جمله جواب او بیرون تواند آمد و به پند که
 بر هر که دست یافته اندازد که کدام صل و کدام قول بوده و آنچه مردم را بدان ستایش می کنند کدام و آنچه بدست
 بینماید چیست پس دشمنانه در کین خود نشیند و خود را بدگوی خود می پسند و این قاعده در هر امری از امور
 خواه امور دنیا و خواه عقبی باید عمل آورد تا موجب خلاصی مواخذه دنیا و نخل عقبی شود یا بمعنی که موقوف حساب
 و شهادت اعضا و ارکان و در برابر ایستادگان کاتبان اعمال را اگر بخاطر رساند بر کرامی که مورث

تجارت شود ارتکاب نخواهد نمود سوم اینکه بان نیز گفتار خود از عقلا و فحوا که کسی را که در فعل همات
 نباشد و غیر ضرورت طلب یا در کمال اخلاص و دو شوایی و بار یک بین و صاحب بوش بوده با خود رفیق گردانند
 که اکثر اوقات چشمش با این کس و کوشش در پیرون باشد یعنی حرکات و سکنت آدمی را در خدمت
 بیند و از مردم پیروی بشود که در حق او چه میکنند و یکی را با او اظهار نماید که فلان کس در باب فلان حرکت تو چنین
 میکند و آن کار تو خوب بود و این سخن تو مستعمل نمود چهارم اینکه هر گاه کسی که خواهد انجام دهد و بند یا مضمونی خواهد
 که عرض گفتن باطل تمام بصحت و شورت عقلا انجام پذیرند و اگر در آنجا زانکه کرده و سخن را با گفته نگاه
 بصحت و برای و تدریس خود مطلق نشود چنانکه در ادب مولانا مذکور شد و رسم چهارم در خدمت
 که مولا تو مروج ندارد و نسبت تو مثل تو نداشته باشد خود سر و دل کن و بوالعقول و زیاده روشناسان
 و در امور همه منتظر مولا باش و هر چند تو را شمار سازد تو هر کار را موقوف بفرمان او دار که هر روز کا
 جهان یونس علی بنیام و علیه السلام بچندینیکه خود سر از میان قوم پیرون رفت در بطن حوت مجوس گردیدند
 پس مخایم مجازی کی طاقت می آوردند که ملازم ایشان بخود سر ارتکاب امری نمایند چه سلطنت قبول شرکت نمی
 نمایند و اگر مخدوم تو کسی باشد که قبل از حکومت خدمت او کرده باشی بعد از ریاست آن مجاورت و مصاحبت را
 فراموش کن و هر چند که تو او را بحکومت رسانیده باشی انحراف نسبت کن که جمیع بزرگان با ریاست برین دارند
 و اگر قبل از حکومت بتعالج اعانت تو و عسر و وزیر بود بعد از استقرار دولت از هر گوشه بر اثر مثل تو بچند و همیا
 میگرد و بعضی از این راه خود را در میانند که با مخدوم در ایام بیکاری مختلط بوده اند و در اوقات بجز رفع حاجت
 خود نمی گفته ترا چنین خواهی کرد و چنان خواهیم نمود آن چاره باور کرده می پسندار که در ایام خود غرض
 آن سخنان خاصش میماند از روی یکجانبی و خیل کار پای او شده به مرتبه افتراق میرساند و اگر آشنایان و
 دوستان که شکایت از ارباب مناصب میمانند چنان بین است که ایشان در ایام بیکاری از راه
 اختلاط و صحبت یا بنا بر ضرورت ریشخندی کرده اند و آن شخص را باور آمد پس در او ان اقتدار
 نیز همان سلوک را در نظر دارد و چنانکه در ادب مخدوم مذکور خواهد شد و بعضی از طایمان از این راه ضیاع
 میشوند که خدمتی دارند و تلاش کاری و یکجانبی نمایند یا میخواهند اقیام خود را بر همه کس و توقف خود را
 در هر کار بر مخدوم اشکار نمایند پس خود سر و دخل در خدمت دیگری نمایند و عجب جوانی آن شخص را با
 انظار بنهر خود میگرد و اندوچ فکر نمی کنند که خدا خواسته است آن خدمت با آن ملازم خواهد بود و پند
 کسی از تصرف و پیرون نخواهد رفت و بعضی خدمت خود مخدوم را راضی نمی توان گردانید پس هر گاه
 خاطر مستعلق بخدمت دیگر بود و باشد باید که جد و استقامت خود در امری که تو مروج است ظاهر سازد

و حق اخذ خدمت را یکجانبی معرفی داری تا حسن سعی و کفایت تو ظاهر شده مکان ترا بلند گردانند هر صاحب
 دولتی طلبکار جمعی است که خدمات او را خوب بقدیم رسانند هر گاه تو هم خود را نیکو سازد انجام و بهی بر سر
 که هست تو مروج خواهند کرد و ایند و الا از اینیکه خواهی انقض و دیگران را ظاهر گردانی تا کمال تو بودی گرد و تو هم
 بخوابد گردانند رسم یا ترمو هم بلکه اگر سلطان را بر تو حقی باشد از قبیل مالوجات دیوانی و حقوق الماک
 مزایع و غیر آن باید که در ادای آن مصالحته تمامی و از روی خوشحالی زود در مقام ادای آن درانی زیرا که
 هر که هست از بی نوع انسان این خصالت دارد که اگر خود عالمی را بکسی بخش خوشنودی باشد و اگر دیگری حق
 او را بهر چند یکدینار باشد در مقام مدافعه در آید هر کس را دل اینخراشد پس سلطان چون از بنده خود چنان فهمد
 که با وصف آنکس چندین هزار دینار از او اشباع می یابد در ادای بچندینار داده و پیشتر حقوق دیوانی مضایقه
 دارد بسیار که دیگر دوازده انصاف هم دور است که لاف و الوف بدولت او گیرند قلی مال او که بزور منت
 باشد در او اوان اطاعت نپذیرند و دیگر آنکه سلطان را در مراعات ملازمان و اشخاص و رسانیدن
 بایشان این منظور است که در وقت ضرورت بکار او است و در او ان نواب مال و جان بدل نمایند
 پس چون ملاحظه کند که ملازم او در ادای چندینار مال او در حالت سیر ملاحظه دارد از این استنباط
 مینماید که در زمان عمر البسته انفاق مال نخواهد داشت با بسیار جان چه رسد پس اینمعنی نمونه عدم اخلاص
 و باعث نفع اعتماد و اختصاص خواهد شد حاصل اینکه در اوقات فراغ مال تراج زمین و مانع سلطان
 و ریع نباید داشت بلکه از او استعدای معانی و مسلمی نباید کرد و در اوقات نواب و مصایب سرد
 از رومال و جان را از روی محافظت دین و دولت و اهل و اولاد در راه او باید نهاد رسم شایسته
 اگر سلطان بر یکی از بستگان غضب کرده باشد باید از دوری نمود و التماس او را تا زمانی که از غضب
 سلطان نیامی که التماس گشته میخوابد که وقتی که غضب او تسکین نیافته باشد نباید کرد چه در نفس خود
 بجز بر شده که در حالت اشتداد فقر و تسلیامی غضب که یکی از پرستاران را در مقام بازخواست داد
 هر گاه و دیگری خود را بمانند انداخته و بجز التماس یا خذر گناه از جانب او قامت افراخته شده غضب می
 در باره آن شخص مشتعل بوده بجان او مشتعل گردیده و شدتی که قوت غضبی را بوده از شفاعت بچای شخص
 بدور رسد و پس اجتناب از غضب کرد پای سلاطین واجب است و لازم و ترک اختلاط و مصاحبت
 ایشان ضرور و مستحکم تا آنکه جنایت او از ضمیمه او محو شود و دولت او از خاطر شس ازالت یا بعد با لکر
 و انی که او ملازم مستحق رعایت و شفاعت هست و تهمت گرفتار شده یا بعلت سهو و خطا مورد توبه
 و تدارک و بملطف کلام و مروریام بر آت و مت او را بویا و از روی جوای فردی او را از قید محنت برآ

کردن هر چند دشمن تو باشد چه از جمله مروت مردان است که در مصابت بکار مسلمانان آیند و در ایام سختی ها
 نمایند و اشادگان برابر پای دارند و بار آرزت در زندگان بر دارند چنانکه گفته اند نظیر ره نسکر دان اتنا و دیگر
 چه استاده دست افتاده کیر و خنی عادت نام است که هر که از یاد آید تا تواند اولاد که کوب می سازند
 تا دیگر بخیر و بر که و نیاز و روگردان شد تا مقدر شود او را منکوب میکردند که دیگر قامت راست نهانند
 حاصل اینکه اگر سلطان را نسبت یکی از بندگان حسن ظنی بهم رسید و او اعتقاد نیکو در باره او حاصل کرده
 یا یکی از بندگان را بر تبه بلند رساند و باشد زنده در مقام انکار بمشاش و در خدمت سلطان آن شخص را تخیر
 شما که اگر از زمان اینجالت دارند که بر کس را فخر و مورد انعام و احسان کردند میگویند او کسیت و در فخر
 چیست و این یعنی چندین خطاست یکی از انهار عدم تیسر مولای و خطا کاری او دوم و کالت مزاج سلطان
 کردن سوم بدگونی و عداوت انشخص چهارم دیگران را بر مزاج خود که بحد تصف است مطلق کردن و بفسک
 انداختن پنجم عود پسندی باین معنی که سلطان را اعتقاد این است که ترا و سایر ملان را باینجی او بزرگ
 گردانیده و از پستی بلند می رسانیده و این سخن تو شمر بر آن است که من بزرگ نمیش و صاحب انش
 و پیش بودم بجهت آنکه انشخص که خدمت بد نمانت میکنی پس خود را عظیم الشان میدانی و این خطایا عظیم
 و در اقوال حکما آمده که از جمله ادب و شرايط خدمت ملوک تقرب است که سلطان ان را
 نزدیک خواهد و بجهت آنچه در خواهد پس هر که از مزاج سلطان فهم کنی که نسبت یکی از بندگان بد
 گمان است تو بحاجت رای مخالفت رای سلطان کن که ذات بندگان و طینت ایشان را خداوند
 حالیان بهتر میداند نه تو انچنانکه هست میدانی و نه سلطان بلکه آدمی خود هم نفس خود را نمی شناسد
 و اما اعمال و افحالی را که بحسب ظاهر استنباط خوبی و بدی از آنها میتوان کرد و یکس انچنان نمیداند که
 مخدوم و کار فرما چه آنکه سلطان نسبت بریر دستمان خود بمنزله پدر است نسبت بفرزند و اطوار فرزند
 را انچنانکه پدر مطلق است چنانکه ان میداند زیرا که در حضور ایشان محاسن خود را آشکاری سازد و مصلحت
 بر آنها مان و در تنوید و در بر عکس آن پس مردم را در باره فتنه زندی که و اله از و پزار شد اگر حسن
 ظنی باشد خبر از ان ندارد که چه خون در جگر پدر کرده و چه بر سر او آورده بر عکس نیز میباشد که بدی
 از فرزند خود خوشنود باشد اما در نظر دیگران پلید و مردود و بر این قیاس ملان را که بکنی با هم تخلف
 و مربوط اند بحسب حجت و اختلاط سیکر میر سنده انقدر اطلاعی بر ذات یکدیگر نیست چه تعارف می
 باشد که کسی در آشنای رفاقت آنها کند که اگر من رئیس فلان طایفه باشم خون و مال مسلمانان را خواهم
 خورد و هر چه میسر شود خواهم برد و ظاهر است که در میان رفقا و معاشران همیشه اظهار صلاح و تقوی می

نماید تا بخوبی مذکور کرد و ولیکن مولا او را خدمت فسر موده یا با او لشکر نمود و میداند که اگر کز بر سر بند
 حکومت نشیند دعوی لمن الملک خواهد نمود و طینت فردی و سرشت فرعونی که او دارد مقتضای ذات
 خود را با جلا خواهد آورد و در باره دیگری که محبت دارد و چون امتحان کرده و دیده که ظاهرش خوش طینت
 حسن است در مقام تربیت او در آید بعضی می پسند از نزد خود مغلط کرده و بدین جهت بر کس که او را
 ساخته قریح میسپارند و آری پکار انداخته در ج می نمایند و طرف خلاف او میگردانند فایده بغیر از این نخواهد
 کرد که بر سر بحاجت آمده ان چارو را که ایشان میسپارند بر خاک نشاند و آنرا که خدمت میسپارند
 با فلان رساند چرا که بالفرض سلطان را خطائی در باره بعضی از بندگان روی داده و بی جهت بکیر
 منصوب ساخته باشد و دیگر بر اجوب بر آینه برابر چند جبهه خواهد بود یکی از راه مخالفت و موقوف
 جلیب مخدوم و خدام و دیگری بنا بر پستی طالع بمنحوض و بلندی اقبال محبوب دیگر از راه سعایت
 بدگوییان و طقت تجربه مخدوم پس اگر مخالفت طبع باعث محرومی انخادم از لطف مولا باشد باید که
 خادم را نصیحت نمود که بتغییر اخلاق طبع خود را با طبع او موافق گرداند و اگر نتواند دست از خدمت
 بر آورد که پغایده است و اگر از پستی طالع و بخت است نه تقصیر از دست و نه از مولا و علایم است
 بغیر از رضا بقضا و اگر از راه سعایت نمازان و کم تجربه بودن مخدومست چنانکه گذشت پس باید از
 حمایت او بطریق اولی خذر نمود زیرا که چنانکه در باره او حرف نمازان قبول کرد و ممکن است که در باره تو
 هم چیزی چند بگویند و بدون تحقیق قبول کنی در غرض در هیچ حال محبت یا حمایت یا عداوت و سعایت
 تو نفع و نقصانی ملان ندارد بلکه طریق عقل نیست که در نیک و بد ملان سخن گویند و بعضی را حال
 بعضی را نقصان جویند زیرا که بکنی لازم او نیست پس باید خود بخود داشت و توجه و عدم التفات را بر
 سلطان و ان داشت و نزدیک غضب کرده و سلاطین نشاید کرد و دیده خدمت بر کنزیده ایشان بسیار
 کند زیرا که هم بجد هم آنکه در شبها و روزها که با مردم معاشرت نشینی باید که روی چند فرقه را نه غمی آید
 تمام و غماز که از اینجا بدین سخن می برند چه از دانش نیست که شخصی را بمعاشرت بگزیند و سخن دیگران را
 بجهت او نقل میگرد و می پسند آشته باشد که از خانه او حرف بیرون نمی برد و بیکر حبش و بدگو که بنا بر
 عادت باین خصلت عیب ترا بدیکر ان می شمارد و دیگر احمق و خوش کوزیرا که بر کس بخش خوش آمد
 تو سخن میگوید و باشد بچکان محل اعتماد نیست و بیکر جمعی که بهمتی سهم بافی الواقع صاحب فعل خوشی
 از پیش و کم یا بیشتر ذات معروف یا بر ذالت صفات موصوف یا سببی از اسباب بنام
 زشتی در میان اعدا و اجاب مشهور شده باشد زیرا که صحبت مری است و نمی شود که او صاف

ایشان بوسه بر سر نهادند چنانکه در احوال دانشندان آمده که آنگاه وصیحت الایمان ارفاق بطنک
 یسری نشد و انت لالتعلم اومی چندار که خود را محافظت نماید و اخلاق بد را فراموش کند و باطنش
 درو است و اوصاف خوب و بد را از بصیحت جذب میکند چنانکه آب را نه بخورد و یکسره بر فرض مجال سیرت
 نگیرد مردم از مرافقت تو با اظرافه تراجم از قبیل ایشان می شمارند چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 سفر میاید که خلیل المذکره و خلیل عقیقه و یکرم جمعی که بسبب بد سلوکی یا جمعی و یکرو شمن بسیار داشته باشد از خود
 دور گردان بجهت آنکه مردم بنا بر عداوت ایشان با تو نیز سعادت نیمانند و دیگر جوانان نورسیده که از تو
 هوس بسیار در دل و در هر حله شهوات ایام شب بابت منزل داشته باشند که بصیحت ایشان آدمی از
 جاوه خود را می قدم بیرون نهد و بله و لعب نایل شود و دیگر از بصیحت امراء صاحب شوکت و جمعی که
 در جیل حل و عقد آموزند بر نیز واجب است و اگر اوقات ارباب مناصب را از بطلوی یکدیگر فریاد بر سر صد
 بصیحت ایشان با یکدیگر رسم قائل و مخالفت الطایفه بر بلای است زیرا که بعضی سلاطین متوحش میسند
 چون چند نفر از امراء آن سرش نشانند حساد و اوضاع راه سعادت میگردانند و پیمانته تمت می پمانند پس
 با شرکاء و بنا جنس در خدمت ملوک مختلط بودن باعث منافسه عظیم است و بچندین جهت هوس از جهت
 قدر و رفعت یکی اینکه دشمنان فرصت یافته تمهین میزند که فلان و فلان شب و روز با یکدیگر معاشرت
 نمی نمایند و قیادت با هم دارند بلکه در وزارت سلاطین شاید که مشاییر و معارف را تبعه و محقر خود
 گردانند یا خود را غل تعدد و تحفه دیگر گردانند و اگر آنکه اجتماع نیز از راه رشک و حسدی که با هم دارند و آنگاه
 اختلاط چیزی که از یکدیگر دشمنی گرفته بخورم میسرسانند و هر چند بعضی از اجتماعت سلیم النفس باشند لیکن
 بجهت حفظ خون و مال خود و برات و مت چون شلیبند که دشمنان بدگونی کرده اند علاج خود را بخدمت
 رسانیده و یکدیگر را مورد و تمت میگردانند حاصل اینکه با او ایضا و ایضا جنس خود مختلط نشاید بود و در اوقات
 دید و باز در معارف نیز تغییر از آنشکوی مستحری که نموده اند داشته باشد هر فی نشاید گفت علی مخصوص است و یک
 یکدیگر نشستن و از نهان گفتن محقر میاید بود که اگر حرف نان و سبزی را با یکدیگر آهسته گویند بیک معاندان
 بخالیهای دیگر افتاده و اگر ازین چند بر هم می بافند پس این چند فرق در مرافقت اختیار نکن و از سایر ناسن
 طالبان علم و شعر و آهنگ و جمعی که صاحب رای و تدبیر باشند چند نفر را با معاشرت بگزین و ایشان را تا
 نیاز موده از اخلاق حسنه ایشان خاطر جمع نموده باشی قابل بصیحت مدان و لائق الفت بمسین که آدمی با هر
 دو روز نشیند بر نک و بوی او پس میکند و هر چند کسی صاحب علم و دانش هم نباشد بعضی اینکه معاشران او نیکو
 باشد مردم استدلال بر خوبی طبیعت او می نمایند و همین موافقت نیکان اینطایفه را از ارباب خیر و سعادت شمرده

بشوی مصاحبان تبه کار بسته ضرر بار برود کار اینکس جایده شود چنانکه امیر البرز و نیزه یاقرب الاشرار
 مقرر کرده که با سواد و خباحتشور باشد از شر او محفوظ بماند پس جسمی را که بصیحت اختیار نخواهی نمود باید
 که در جمیع صفات حسنه برتر از تو باشد تا بمودای شان المره يعرف من جلیبه تر باجوارت ایشان ننگامی
 حاصل آید و برداشت پنهانید تا در پله نادانی نمانی خود را با علی مراتب کمالات نفسانی رساننی چه هرگاه کسی که
 اوقات بصیحت و اختلاط کند در اندوم مردم خوب و دانشمند را تو اندمخل خود طلب داشت چه ضرور که با تبه کاران
 نشیند و مجاورت شراره گزیند البته با مردم فرومایه و دنی فطرت عموماً با نور سیدگان خصوصاً آنکه شش گردان
 باعث تباهی دولت و فساد وین شود برخلاف سیران که هر حله حسنه المریده چشم و دل ایشان پر کرده و در
 هر چند مردم کن سال جا بل شرب نشیند آنچه کان حلقه وقتی که بی پیری رسید و قامتش خمی گردید و دیگر نشیند
 خوابش را راست نیتواند کرد و آید و اگر بزور خواهد گمان شونخی بزه بند دست هوس را راضف پیری بر عقب
 خوابد تا سپید او از مردم شه منده شود از یکقبضه ریش سفید خود غل از بی گوش چشم و دنبال خال رفتن
 منفصل خواهد کرد و بد عوام دلربای محبوبان و کشتن خدنگ غمزه آهونگمان خانه تلین او را و بران و حدف سیندر
 او را نشان نمی تواند نمود و بسیار کان ملاحظه کرده خود هیچ علی محبوب نبوده اند و محفل انگار با اشخاصیکه در
 خست یا بصیحت مردم مشهور بود و با خود رفیق ساخته اند بشوی او دشمنان متهم بود و دوستان متوحش
 گردیده و جرم کرده اند که بسته روز با و شبها بیدگونی ایشان شغولند پس ازین راه مفساد حادث میگرد
 تخصیص تمام و غماز که بصیحت یکدم و یکلیک ایشان بپفده نیست و فی الواقع نمی شود که آدمی را با جمعی کشید
 عداوت بیندازد و موجب تباهی احوال این کس نکند و چنانکه وصی احمد مختار میفرماید که دل من رکن الایمان
 پس تا ممکن است با جمعی که ترا در هر باب بخیر و سعادت نزدیک گردانند معاشرت نمائی ولیکن در وقت حضور
 شغلی از شغل سلاطینی نشاید بصیحت و اختلاط نشست که عادی فرصت یافته گویند شغول عیش کوب
 هوس و هواست و در هم و کار خود بی پروا پس فرصت بدشمن نبندد او اول خدمت خود را بتقدیم رسانید
 بعد از آن اگر وقت باشد شاید قدری ترقیب دماغ نمود و دیگر آنکه اگر یکی یا بیشتر از شرکای تو را مرتبه قرب
 سلطان میسر شود بر او رشک مبر و غرور عرض و حد مگر که حسد بدترین اوصاف رزایل و عادات احمقان
 جا بل است چه حد جمیع صفات حسنه را از ذات این کس محو سازد و جسم و جان خود را آیهش در
 غم میکند از و حد بر دو قسمت کی غصه که مروج است و آن اینست که کسی را صاحب جاه و مال یا عزت
 و اعتبار پسندد و آید که ایشان نیز بچنان بهره که آنکس دارد حاصل شود بدون آنکه از آن شخص زایل
 گردد و دیگری آنکه میوه احوالت و رفاهیت از آن شخص سبب شود و نصیب ایشان گردد و این انحص

اخلاق است پس باطن و ظاهر هر چند اقدام ننهاد و این خیال کن که بر افغان از من نازل تر و بجز انش
 کترو و با حجت با قرب و یا منفعت بیشتر است که این ادعا دعوی است و دعوی شایسته جرمت مولانیت
 چنانکه در عالم عبودیت حقیقی مرویت از عیسی علی نبینا و علیه السلام که العبودیت حب المولانا و ترک العفو
 و اجمال البلوئی پس عبودیت مجازی نیز از این قبیل است که اگر مخدوم بت دعا ترا امتحان نماید
 و دیگری را رحمان دهد باید که احتمال شقت و صبر تربیت نموده و جت مولانا ناقص نکند و در کار خود سستی و
 سداغی نیکند و شروع بدعوی ننماید که از معاملات دنیا خصوصاً شغل ملازمت متعلق بطالع و بخت است
 تا بقضا چگونه باشد و منصوب چگونه نشیند با امتحان نادان که اعلی مرتبه قرب و منزلت می یابند
 و بسا عقلا و سسرندان که در کمال ذلت می گذرانند و در این باب بیچکس را دعوی نیست بلکه متعلق
 بتقدیر است الهی است پس اگر تقضا و قدر اعتقاد تام داشته باشی از مولانا نباید ریختگی و اگر است اعتقاد با
 و از جانب مخدوم دانی در صورت هم چه علاجست هر گاه تو مخدوم باشی و او مخدوم پس باید که اراده او
 بعمل آید نه اراده تو و بسیار ملاحظه شده که مخدومی از ملازم خود راضی و بر عقل و دانش او مطلع بود و همیشه فکر
 ترا در کمال احوال او نمود و چیزی بان شخص عاید نیکو کرد و از دیگری ناراضی و برزناکی او عارف بود همیشه
 تینه و رفع او میکرد و لیکن الف و الوف بدو میرسد حاصل اینکه در ملازمت مرتبه خود را با بدو داشت و بر
 و خود نمی خویشتن را امتنا داشت و بدینکاران حسد نباید داشت تا از اوقات سلامت یابی و بصوب
 راحت شتابی بیچنانکه حضرت امیر المؤمنین آلوی رب و دو میفرماید لا راحه للمخود و البته حسد کشنده و راحه
 نصیب نمی شود و لذت از هم و منصب بلکه از حیات و زندگی نمی برود و اینکه حضرت الهی ستایش بندگان صبور
 و صاحبان رضا و تسلیم نموده بدین جت است که بطعای او خوشنودند و خود را استحق زیاد از آن نیشمارند
 پس در عالم مجاز نیز سعی باید کرد که مولانا اینسکس را در مرتبه بلند در آورد و شایسته در جده اعلی شایسته و الا و بی
 خود را عالی مرتبه نشد و طمع زیاد داشته باشد چه حاصل و در پس حائل است که از خود پشتمه انزوا
 ملاحظه نماید و خصه نخورد بلکه عیسی را بهتر از او و در کمال ذلت و حقارت باشد ملاحظه نموده شکر الهی بجا آورد
 و خورسند باشد و چنین کرد مکران با تو در مقام حسد در آید در پی آن مباحث که با مقام ایشان پروازی
 یا اینکه بتادیب حاسدان آنرا متناسب سازی چه انطایفه را تحت حسدی که دارند کافیت چنانکه در قول
 حکما آمده که خود شیرترین مردمان باشد زیرا که عداوت با خود میکنند و دشمنی با نفس خویش با یمنی
 که از خیر مردم غناک میشود و راحت حسلاقی سنافی مطلوب است و پروردگار عالمیان خیر را هرگز از
 بندگان مطلق نخواهد داشت ازین قرارانده و او نیز بیایان نخواهد رسید پس کسی که همیشه مغموم و خسته بگردد

انگهی که محو و اوست براحت خود مشغول و از آنند و او نوجر باشد چنین کسی اعدای عدوی خود و شیرترین
 مردمان خواهد بود و تا توانی آنچه انطایفه درباره تو گفته باشند بر روی ایشان مبارک بگردد و احسان نیز او
 تلافی بزیسکونی نما و هر کس سخنی از ارباب بتورساند قبول ننماید و گوش بدان مده چه اگر خلاف باشد استماع
 این موجب شازعه و کدورت می گردد و اگر مقرون بصدق باشد چون حسود باشد تو که سخن او بتورسیده و
 درجه قبول نیافته بر او لازم می آید که تغییر عادت دهد یا زبان در کام کشد و اگر کسی با تو اظهار عداوت و دشمنی
 نماید و در اجزا بر میاورد رشته خصوصت را تاب و ریشته غدا را آب مده که در مجادله احتمال خطر و خواریت
 و عاقبت بیجای پشیمانی و پیناری پس اگر خواهی که نظیر تر باشد چند دفعه بگذران و مدارا کن که چندین نفع
 در مدارا هست یکی آنکه تعافل این کس حسود و غنود را جملتی حاصل میشود و اگر قستی القلب باشد این نفع مست
 که تعافل ترا عمل بر جرم نموده جسمی میشود و بجانی میرسد که بیجای از جانب او باشد و هر که بیجای است کند
 البته مغلوب می گردد و بوسیله صبر بر اذیت او البته مظهر خواهی شد چنانکه قانع باب خیر میفرماید که صبر ک
 یورش با نظیر و اگر بناچار در حضور سلطان بناظره و جدالی اضطرار کن که اضطراب علامت
 خیانت است و جواب مدعی را بوقار و حلم بر او تخته و غلبه جوی که همیشه ظفر و نصرت شامل حال علمیت
 و صاحب وقار بیشک مستولی بر خصم حاصل اینکه تا توانی حلم و مدارا شعار خود گردان و لیکن اگر کار
 بجانی رسد که باعث ضرر جسم و جان و پیم فساد ملک و دولت باشد در آنوقت اغماض و مسامحه اعتبار
 عدم مبالاات بحفظ مال و نقصان بدن تغییرت میرساند و انظلام آدمی را از عدالت بر می میکرد و آنچه
 حکما گفته اند اغماض و مدارا با دشمنان بجدی باید کرد که با اینسکس خیره نشوند و از جمله مروت مردان نیست
 که شکر اجاب بجای می آورند و انصاف از اعدا بگیرند و هرگز در پی مباحثش که باید کسی بدگویی با من نهند
 چه حد مرضی است که علاج آن نیستوان کرد و ممکن نیست که دهان بدگویان را بست مگر با حسان و کرم
 و زبان حسا در توان برید الا بدینار و درم هر گاه دست از خدا و رسول خدا بر ندارند آدمی نمی می تواند
 چنان محاشس نموده که باز او بدینگونه عیبی بنویسند پس بیسج علایجی درباره و در حد بهتر از صبر و مدارا
 نباشد و اگر قدرت و توانایی باشد نگو ترا ز عطا نیست بلکه چاره حسا و و خدا و مخمدر افزون محسب و محبت
 است و استکثار وجود و شفقت رسم نوزدهم آنکه خواهش و طعنی که از مخدوم داشته باشی بیجای
 و بیجای طلب نماید بلکه تا ممکن است زبان بسوا لگشت که بنمودای کلام حضرت امیر المؤمنین که الدل من
 طع استه ادمی بتقدیر می گردد و شجره طع مثره نخت باری آور و چه طع غیر ضرورت و طلب مواجبه
 مقرر می و داخل طع نیست پس کسی که زیاد از قدر تقصیری طلب کند باعث پشیمانی و موجب انزجار طبع

خداوند کاری است و عادت حریص و نسیم آنت که هر چند مولای است دعا عطا کند باین عرضه سوال طلب
 نماید و خدمت خود را عظیم شمارد و مزد خود را حقیر نداند و لیکن استغناء بر هیچ از خود نمینداید کرد هر چند
 حقیر باشد آنچه مولود بدشاید گفت که مرا احتیاجی بدان نیست یا لایق شان من نه بلکه حقیر اورا عظیم
 قیل و کثیر باید دانست و در ادب حکما آمده که از شرایط خدمت ملوک آنست که تخفیف مؤنت خود بر سلطان
 بلکه احتمال مؤنت ایشان نمایند و در جیب منافع از روستا تملطف عظیم بکار برزند و کوه ماه دستی عادت
 کنند و از خود ماسباب منافع طلبند نفس منافع را تا هم از سوال فارغ باشند و بهسم بر نفع
 خفیه مانند و نفع بخند و از خود ماسباب منافع را تا هم از سوال فارغ باشند و بهسم بر نفع
 بلکه نمی و خدمتی باید طلبید که در آن منفعت یا بسبب و بجهت خود ماسباب منافع حاصل نمایند و جناب رسالت
 صلوات الله بلامرود و مدینه نماید که القیاضت مال لایقند پس وقتی که ابعطای مولا قانع و راضی شوی غیر
 و محترم خواهی بود و اگر زیاد طلب داری بروی خود را با خاک برابر خواهی نمود و یک خیال آن بساش که
 منافع خود را از خود مویختن داری چه حال از دو قسم بیرون نیست یا محموم کریم لطیف و جواد است
 یا چشم تنگ و بخل نماید اگر کریم است از لشکر گذاری تو و انهار نعت خود محفوظ میکردند اگر بخیل است اگر تو آنچه
 نفعی حسابی کرده بدو میرساند او از یک طرف بطلت اساک و از یک طرف بسبب نمان داشتن تو
 بیشتر بخیر پس اولی آنکه خود انهار کنی تا از سعایت راجحان فی الجمله امین شوی و اگر منفعت تو بسیار
 باشد و دانی که مولا طاقت نمی آورد اکثر اوقات از تحف نفیسه آنچه بدست آید بفرمان پیشکش بخند و
 رسان و خود را بقلیل راضی گردان که دوام دولت بستر از جمعیت ماست و اگر خست کنی هر چه جمع کرده
 بمصادف خواهد رفت پس از راه محی فطرت سرازیر بر خیز و بشومی مال کرد ابار بر فرق اعتبار خود مریز
 که منافع طازمان پنهان نمی ماند و مولا بهر چند کریم باشد که حدودان او را بجال خود نسیب کند از آنجا که
 حکایت آمده که ابو جحان که از خاصان مامون عباسی بود و در قرب تمام در حضرت او داشت نقل کرد که روزی
 مامون طومار می که بعسم و بن سحده بنام فصل فصل از او پرس و بگو که جوانی در هر باب دارد و بخت خود
 تحت هر فصل نویسد و هر کند و نگاه دار تا هر وقت که از تو خواهی تا نیک کرد که تا من نطلبم نیز در من
 مسا ابو جحان گفت دانستم که انصوار تقریری است که ساجحان بر عمر و نونوشته اند و من و عمر و هر دو کار با
 بزرگ را در خصل بودیم و ما لهای حلیل با میر سید رسیدم که از آن منافع و مدخلی که من و او بشراکت باقییم
 چیزی در انظار باشد پس نزد عمر و فرستم او در باغ احمد بن یوسف بارشاشسته بود و شطرنج میبخت با
 او کفتم پنجاهی از خلیفه دارم که باید در خلوت مذکور ساخت گفت صبر کن تا این دست تمام شود که دست

ازین است من از کمال تشکدلی آن بساط را در همه بچیدیم و کفتم چه وقت بازی کردنت پس عمر و را
 بسیار بد آمد و در خشم شد و گفت این چه حرکت ناخوشی بود کفتم چه می گوئی از عالم خیر نداری اساس عشرت
 ما و تر اسیل محنت برود تو قمار می بازی و خانه آرام و دستار ما خراب شده و تو نجان شطرنج می سازی
 پس انطو ما را با و دادم و کفتم جواب این را فصل فصل نویس در این اشنا عسر و بخت در آمد و گفت شرم
 نداری که مدتی مدید خدمت مردی میکنی و طبع و مزاج او را انقبیده و کفتم ایفلان بالعرض که بعضی از اینها را که تو
 اسناد داده اند نگار کنی آنسانی که من بتو شرم چگونه انکار میکنی و اگر تو منکر شوی من نتوانم گفت میخواهی ترا
 مسلط کرد و این بخیزی که از این نخت و با بسبب تر باشد بر تو کفتم چه چیز است گفت یکسالت که طومار تقریر بر این
 داده و آنچه امر و ز تو فرموده و من فریضه بوده نهایت که من ضعف دل و ضیق صدر ترا میدنم و یقین بود که گفت
 شنیدن آن نداری تا حال دیگر انهار آن نکردم تا مبادا که مضطرب شوی و تو یک ساعت صبر نتوانستی نمود تا عمر و
 این سخن را تمام میکرد و نزدیک بود که من از خوف پهوش شوم کفتم انطو ما حاضر کن چون پیار و در اندرز و بخت
 من افتاد و عمر و بخندید گفت مرام صیبت جاود مال خود باید داشت و خنده ترا هم باید و بد عمر و گفت والله
 تو یوانه کفتم اگر من و بوزانم تو حاقی فصول را بیکر به پشم چه بنویسی پس عمر و قامت آن کتاب را مطالعه کرد
 آنچه بر او ابواب کرده بود و آنچه بر هزار هم هزار در هم بود که قریب دویت و هشتاد هزار تومان تبریزی بوده
 باشد پس او کفتم برو داشت و در آخر انقبول بکاشاک اگر بهتسای مابذینقدر و اضعاف آن راضی شدی در خفا
 ما انقدر زمین بود که نشستن توانیم و امید میداریم که خدا تعالی خلیفه را عسری طویل کرامت کند تا وقت
 حواش و رسایه دولت او را ماکو تا ما باشد و هزار چنین در اقبال او جا برسد و هر کرد و من سپرد و آنچه برین نفع
 کرده بود ندانمیت و هفت هزار در هم بود کفتم والله که ما و خود بکشتن دادی بیسج میدانی که خلیفه این همه
 بما و امیکندار و گفت ایفلان خداوند کار باخیل نیست اما میخواهد که طازمان او نعمتی که در اقبال او حاصل کنند
 پوشیده ندارد و مدعی او ازین طومار سپردن اینست که میخواهد با بلفها مذکور اطلاع بر منافع ما وارد بدان
 اعتراف داریم و او از سر علم بما باز گذارد و عمر و این سخن می گفت و من نزدیک بود که از خوف بیم پس
 وصیت نامه بنوشتم و دل از خود بر کفتم خواب و آرام از من بر رفت و از طعام و شراب لذت نمی یافتم و در
 بیرون تلخ میگذشت بعد از یکسال شبی بخد مت مامون رفتم و او تحف بختد ایفلان مدقیت مدینه خیف و تراکی
 رنگ بر روی و کوشش بر تن تو نما ند که گویا علقی و مرضی داری کفتم یا امیر المؤمنین پمار نیت اما یکسال است که
 زندگانی ندارم بسبب آن کتب که خلیفه بن داد پس خلیفه گفت خاموش تا آنچه میان تو و عمر و
 رفته است من نقل کنم پس آنچه گذشته بود حرف بحرف بازگفت چنانچه کوفی انجا حاضر بود و کفتم ما امیر المؤمنین

انگش که این با جبر انجدمت تو عوض نموده خوب و درست ضبط کرده که یک حرف کم و زیاد نشد و گفت و اندک که
 یکس این سخن من بخت آما ترا و او را و اخلاق و صفات شمارا شناسم و جرات اعبودلی ترا عارفم از راه
 حدث و استم این سخن گفته خواهد بود ای فلان عسره و با خلاق و سیرت من عارف تراست و همت او
 بلند تر و حوصله او فسخ تراست من بدین کار که کردم خواستم شما بدانید که منافع و مداخلی که در خدمت
 من بشمار رسیده و میرسد معلوم است و داخل از خواص خود نیستم و نیز دانستم که شما از اظهار این امر
 متحزن خواهید بود و اثر بزرگ شمرده جرات نیکند که بمن بگویند و از آن بجز سوسه و تهنیتی نمی یابید پس
 خواستم که اندیشه پنهان داشتن و متحز زبون از دل شما بگریزم تا خوف و هراس از اعمال من نتوانید قیامت
 و من بخل و شمرنده ام از این قدر قلیل که بشمار رسیده چه چیزی از خود نداده ام و اختصاصی که شما را
 بخدمت من هست و قریبی که در خدمت من دارم تقاضا دارد که چندین هزار شل این بشمار از من برسد
 چون مامون این نخبه بخت گویا که غنم و رنج از دل و جان و بند از دست و زبان من برگرفتند
 پس او را و عاقلتم و شکر با بجا آوردم و کفتم طوابع عمر و را چکنم گفت پاره کن و بسند از که لغت بر آن
 و نویسنده آن باد حاصل اینکه منافع خود را پنهان مدار که همیشه در خوف و خطر باشی و حاصلی از مال خود
 نیایی و لیکن افشای اسباب حشمت بنیاید کرد این معنی که زینت بسیار بر خود بیارانی و طلا
 و نقره بسیار در مجلس جلوه در آری که خود و عنود بسیار بپوشانی و دم می خردی و غفلان چشم بدین زنند
 و چون مولود اندک چاکر از مال دنیا کران با راست می پندارد که در مقام استغناء و استکبار است و سر نخند
 فرود می آورد و پستی که اعاذی زنند با همی نمایند و خاصیت مال دنیا آنست که نزد هر کس جمع شود از
 اوقات ایمن نباشد پس خود را بسنج و زرد که عادت اغتالت رنگین سازد مردم را از بی خودی بسند
 که سمور و نجاب را بجهت موی رنگین میکشند و مرغ را بجهت کوشش شیرین برینج می کشند و گو در آنچه اجمار
 الوان سوراخ میکنند و بیشه را برای بیمه آتش میزنند و تا آدمی بجال خود می نشیند و اسباب شوکت
 زیاد بر خود می چسبند مردم دید و همت پرستی او نمی کارند و کار پرستی او ندارند و بدینجهت در اخبار وارد است
 که اکثر دینیک و تو با یک و مگر بیک اما باید که بجای اوقات شکر احسان مولود در زبان در شکر
 و خود را معسر و پریشان نمایی همیشه چنان اظهار کنی که بدولت تو پریشان و محتاج نیستم زیرا که شکر تو
 افزونی نعمت است و کفران باعث حرمان از امید که لغت شکر کم لازم است و لغت کفر کم از آن خدا بی شکر
 و جناب رسانتاب آن شیخ امتان که او میفرماید که من می شکر اناس لم یشرکم و انکم لفرم از آن خدا بی شکر
 خلق باش که خالق معلوم میشود که شکر نعم مجازی مستلزم نعم حقیقی است و حضرت امیر المومنین علیه السلام

میفرماید

میفرماید که اخبار الغنی من شکر بسیار ملاحظه شده که در هر مقام که در پی استنار منافع خود آمده و انهار پریشانی
 نموده و سخت تر و زود و بمصدا دره گرفتار گردیده و هر که انهار غنا نمود از انعام سلطان بیشتر بهره یافته و دیگر آنکه هر چه
 مال و جواد کسب کنی با یزاد استکی و زینت و دولت مخدومر منظور داری بجهت نفس خویش یعنی از جمعیت مال
 اسبابش حاصل نمایی که بکار دولت او آید و زینت ملک و مال او را بفرایند اینک زرد مال بجهت خود و چیزی
 کرده هیچ کار مخدوم نیایی دیگر آنکه هر چه جز که سلطان بدان منفرد و ممتاز باشد یعنی آنچه لایق مجال ملوک باشد
 و مناسب احوال بندگان نباشد نزد خود نگاه مدار که غمازان با خود انهد رسانند و بدین وسیله بر تو تسلط یافته
 مخدومر انهد رنجانند و اگر سلطان نیز عطا می زیاد می کنی نسبت بحال تو فرشته باشد یا چیزی که لایق مجال
 ملوک باشد بخواهی بخت قبول کن که اکثر اوقات سلاطین را ازین حرکات امتحان بندگان منظور است و
 یا متن مقدار عقل و شعور و رسم و طبع است که در هر امری نظر بر اصلاح معاملات ملک و مال مخدومر بکار رود
 از صرف و غنچه و کفایت بیوجه مدار که کار و زور کفایت مال و سه انجام احوال است و لیکن کفایت انجمنی با نیاز
 که البته داخل رابر حال میفرمایند بلکه هر چه با انجمنی کفایت حاصل میشود و گاه میباید که در نقصان
 منفعت حاصل ثابت میکرد و باین معنی که محلی یا وجهی شکستگی بهر ساینده و قدری از وجه مقرر را اگر کم نم
 کنند بکاره نابود خواهد شد پس کفایت در چنین محلی آنست که اندک نقصان را بجهت منع انعام مطلق داخل
 کفایت شمارد و حاصل کفایت آنست که هر چه موافق صلاح دولت لصل تواند آمد چشم از آن بجهت طرح خود
 پوشند و نگذارند که رعایا یا سبب و غلب و تصرف نمایند و هر چه را در وقتی که باید زیاد گرفت زیاد بچند
 و در محلی که باید نقصان منظور داشت تحصیل بر رعیت نکنند و در اخذ مال دیوان طریق انصاف را رعایا داشته
 زیاد از قدر مقرر و حق و اقی مقدره مطالبه نمایند و میران عدالت را درست داشته نه مال مولود را کم و کجا
 دارند و نه رعیت را بجا در تمام بازخواست و راغب بچند شود و واحد اش بدع و شرور نباشد از جمله کفایت
 آنست که مال موجود مخدومر در وقت و موسم آن حواله و وصول نموده نزد رعایا و انکار از آنکه تجرد رسیده
 که رعیت چون حاصل را بجانانه برد و خورد دیگر سه موی با ستره از نمی توان ستر پس دخل را در وقت بیبا
 باید اخذ کند و خرج را به سنگم ضرورت موافق صرفه و عطف کفیل نماید و اگر دیگر آن توفیر بجهت رسانند و بیبا
 و آن باعث خرابی ملک و نقصان مال بوده باشد توجه را نشاید بسز و تخفیف داد که اعاذی فرصت
 یافته راه سعایت خواهند گشت و بلکه توفیر حال و نقصان بالمال را مفضلالمولی باید عرض نمود تا بهر چه
 دارد و دیگر آنکه تا مقدور باشد ملک و باغ و آب و زمین و سایر مستقات مولی را بدست مقدران این
 بسیار و خود مرکز چشم بر اخذ چیزی از آنها ندارد و زنها را که بنا بر طبع یا آسانی کار خود ملک و منفعت

مولار با جاره مقرر گردان و بدست مستاجران بسیار آنچه هر محلی از محال و هر وجهی از وجوه بعمل آید رساله
 از آن قرار طلب مدارا بمعنی که بسلفی راجحی محلی نام گذارشته همیشه بیک نسق طلب داری و مگر از آن را
 مسومع نداری چه معاملات ملک و حاصل آن باب و زمین و عطای رب العالمین است یکسال با آن
 کم می آید و یک سال سیلاب زیادتی نماید و در سالی بیخ می خورد و در سالی سر مینزند و هرگز در سالی
 مساوی نمی آید پس راجحی را جمع محلی ساختن خلاف حساب و راه مخلصه کتابت است چه آنکه هر چیزی
 که اشترع آن در غیبت باشد و او می راد آن اختیار نباشد بیک نسق طلبه شدن آن صورت حساب
 ندارد و وقتی چنانچه غرابی رعایا یا برمی آید که خطابان هم لابد جان وجه را با جاره و بدستند و آنچه خود متوقع
 باشند با آنچه نگذافت و تواضع و رسوم و کفایت اندیش آن سرکار مخدوم باید و یکی را اصفاف وجه
 اجاره کنند در این صورت لابد است که جمعی از اشعار و مردم بی شغل و کار که در هر دیار باشند بچگونگی
 عامل را بطرح اندازند قدری اضافه نموده با جاره بردارند و سال بسال دیگری آید چیزی بپذیرد و همچنین
 افزون باشد و فرج زیاد تارقه رفت بجای رسد که اصل را آب برود و فرج را با دو خطابان تقبلت خود
 گرفته رسومات و تکلیفات مباشران مالیات را هم ساری نمایند و مال مخدوم را هم بصل نام ندهد حاصل
 اینکه طریق راستی و کفایت اندیشی است که مال مولار چنان نگذاردی و ضبط کنی که مال خود قسطنطنیه
 و ملک او را چنان نگیرد که ملک خود را بیداری و همیشه در فکر آن باشی که مال او را وصول و ملکش را
 با بادی مشمول داری نه اینکه از بی تو فریاد خنده خراب و بایر کنی و بسیار ملاحظه شده که هر عالی که نظر بر
 آن داشته و همت بر آن گذاشته که مال و منال واقعی محلی را ضبط نماید هم ملک را آبا و کرده و به
 داخل را زیاد برده و هر کس از بی آن رفقه که تو فریب برساند و مال را روز بروز بدون سعی در اصلاح حال
 محال زیاد کند هم ولایت خود را خراب ساخته و هم حاصل آن را ناب چه بعد از انتظام معاملات
 مملکت و ملاحظه منافع و بد اخلاص آن بر تصرفی که در آن نمایند باعث اختلال میشود مگر تصرفی که شامل اصلاح
 آن باشد مثلاً اگر خرابند که خراب و ولایتی زیاد شود می باید و لا آب آن را زیاد کرد و آنست که تجارت از
 اطراف بد بخوبی میل نمایند و بعد از آن اعتنا بدیش آن کرده و شخم و سبب شخم همی سازند تا طلب تو فریب
 گردونه آنکه هیچ کار نخورد بعنوان تجمیل توقع از یاد نمایند اگر بخل نفسی باشد بی شبهه باعث خرابی آن میکند
 پس قرا جمع و مطالبه آن بی کم و زیاد و خالی از حیث و میل نیست چه اگر زیاد و میل آید نقصان سلطان می رسد
 اگر کم شود نقص بر رعایا عاید میسکند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دستور العملی که بجهت سلمان فارسی
 رضی الله عنه در حکومت بصره نوشته قید نموده که اگر رعایا ادعای نقصان جسد نمایند قبول کن که اگر راست

کشفه

کشفه باشند نقصانی با ایشان نمی رسد و اگر در فرج کشفه باشند آن نفع در کس رعیت خواهد بود و باز منتفت آن هر روز
 تو می رسد و اگر چنانچه ادعای نقصان را مسومع نداری اگر راست گفته اند نقص با جوال رعیت می رسد و خجانت نش
 میکند و ندو کرد و فرج گفته باشند برایشان لازم می آید که تماوان نمایند تا در سالهای آئیند پیش از آن نقصان
 بعمل آید و تا سبب نقصان در تعیین مستاجران آن است که تا کسی را ممکن و بر سرند شیبه تقاضا نکند
 و دست او از جمیع مجال خیال نگسلد و پایش از جاده چاره و احتیاج کوتاه نبرد و پیرامون اجاره و دیگر دو
 و شیشه نام و تنگ را بر شک خاره نیز ندو احتمال ندارد که وجهه جاره هرگز تمام و محال وصول و حاصل شده
 و در عوض این مدت که رسم جاره و استجاره احداث شده هیچ کس بخاطر ندارد که وجهه باقی اجاره از دست
 بوصول رسیده یا آنکه نسبت بفضیلت تعاونی حاصل گردید و نفع این زمین است که مستاجر بسلفها بخورد و تلف
 گرداند و اگر صاحب مال بنگرند که چه اصول بر سید در مقابل آن هزار نادره و فرج گوید که فلان کنکند داشت
 که دخل در محل اجاره نماید بجلت تغلب فلان شخص نتوانستم که در تمام ضبط نسق بر ایم با بنابر علت بی آبی یافت
 و فرج زیاد چیزی نماند و ختم یا از راه عدم اطاعت رعایا در اتش باقی سوختم یا وزیر آن ولایت غنا و کرد و یاد آن
 کم مدوی بظهور آورد و بعضی مالیات بی صل و اسناد خالی از وجهه را آورده که بقلم محرران بد تا شو باقی نام
 کرده و در دفتر عمل نماید و هرگز یکدینار از آن وصول نشود و از اکثر اباب عقول ملاحظه شده که بعضی حرص بر
 زمین که لفظ تو فریب گوش ایشان رسیده غافل گردیده اند و مال خود را بدست مردم بجاقت داده و بی نیازت
 کدین تدبیر بچ طریقینان بر رسیده و این تو فریب را دیگران فهمیده اند و میدانند که چنین تو فریب است در ملک
 و مال خود دیدن جو از خر خود زد و دیدن است و چنین نیست که امر و زما تو این خیالهای کرده باشیم بلکه خردمند
 و عطا که اند و گذشته اند هزار مرتبه بر ایامی بروجی کشته ضبط را از خود داده اجاره داده اند و در هر باب
 خیالها کرده اند بعد از تدبیر و تفکر بسیار در او وضع و اطلو را بل روزگار چون رعیت را با بطرح در آهستمال
 فرمان کابل و در هم سازی مال دیوان را بل یا شنه اند لهند معتسر شده که ضابطه و اخذ آن شخص صاحب اعتبار
 در نظر ایشان با و شته و اقدار بوده باشد تا خوف و پی از او داشته باشد و چون احتمال این معنی نمی شود که
 آن شخص مقتضای خویش طبع شروع در مال دیوان نماید چنانکه تجربه رسیده که زرد دست هر کس جمع
 شود بطبعش خجاسج بایل میکند و خصوصاً مال مردم که هر چه در قوه از زوی این کس صورت بیند و نخواهد که
 از مال دیگری سرانجام نماید که معدودی طریق مسکن مسکون داشته در هم را در هم بند و آن نادار است و
 اتسار که معدوم هر کس شروع در اتمام مال میکند در اول حال با خود شته در این نمید بد مجموع این مال
 منخورم و بدنامی در میان قوم و قبیله و کرفاری بمصادر و بنوا افند و بجهت خود تحصیل میجام بلکه قرار دادن طراوت

کشفه

که امروز قیاسی خنجر میگویم و فردا از فلان وجه تحصیل کرده عوض میدهم فردا آنچه بوصول نمیرسد یا خرجی بد
 رو میدید پس میگوید هرگاه این مبلغ را بدیم کرد و چندان باشد سهل است پنجسین اندک اندک خرج میکنند
 تا از این کم کم خرج کردن روز بروز اوقات او زیاد میشود چه در اعیان خنجر و چه در سبب و در تزیینات و در
 حفظ مظهر و تناقص نهادن روز خرج میکند تا کار بجائی میرسد که دیگر تدارک آنرا نتواند نمود و آنوقت
 وقت چون مدتی گذشته و بدان قسم خرج کردن خود را بر مردم شناسانیده از آن مایه تنهال میتواند پس با
 علاج تن بان در میباید که هر چه خواهد بود و بجهت آنرا در هزار دینار مال خود را میخورد تا بر سرش آید
 خود را بداند پس بجهت رفع احتمال اتلاف مال شخص دیگر که در مرتبه است ترازان عامل و بحسب دانش و ادب
 با او ممالش و در آن فرضه باشد که اگر وزیر را تغییر دهند او را تربیت کرده بجای او تعیین نمایند مستوفی کرده اند
 تا وزیر جواله کند و مستوفی خواهد شخص نموده برات نویسد و وزیر مال دیوان را بدست گیرد که مقرر شود
 و نه مستوفی دخل نماید نهایت احتمال دیگر میرسد که کاه باشد که وزیر مستوفی دست بجای کرده مال دیوان
 بتواند خود را بر عیال و سلم و ستم کند پس کلا تری قسم داده شخصی را از نجای ولایت که بکثرت مال و
 و غیر ضعیف و عقابیشتر از بقی اهل آن دیار بوده باشد و سلامت نفس و شرافت منزلت داشته عاقل
 انولایت سربطاعت و انقیاد او فرو آورند تعیین کرده اند که حقیقت بروز وزیر مستوفی کجبان و ناظر ممال
 ایشان باشد و با وزیر مستوفی متفق نشود و اگر اتفاق کند البته در میان آنکه کس ستری پوشیدنی
 ماند و تا حال مشاهده نشده که وزیر مستوفی و کلا شرافت کرده باشند بلکه همیشه در ولایت مریان
 ایشان مشاهده و جدال بوده و در اخصا حسیه و اذاعه ستر یکدیگر سعی نموده اند چون اعمال و همایم با تمام
 با جاره مقسم رشود وزیر مستوفی بکار خود خواهند بود و ستیاج شخص است که در منصف رها یست و از جهت
 میسر و پاک نبردت از سایر اصناف اجم باشد بر تقدیری اعتبار در میزان و وقع رعایا بمقدار است پس
 از غمده وصول نیست و اندر آمد و باعث سرج و مرج و خنجه ابی محل میگردد و بدین جهت است که سلطان
 عدالت آید و اگر کمال ایران بخت نباشد بر بهت و بود قرار داده اجاره و استجاره را مدخل نداده اند
 که بعضی از جو بات را مثل مستقلات و دکاکین و خانمات و غیر فلک و در شهر محسبه می و دیاری و زبوی
 و ضابطی قسمه کرده اند که رعایا مرقه و آسوده بوده پریشان و اتر نخردند بخلاف سلاطین روم که مملکی
 محال و تمامی اعمال را با جاره مقسمه و معین میدارند حتی قاضی و مفتی و عسس و عوانان مملکی بسلیبی بکار
 سلطان داده منصب میگردند و هر ساله شخصی دیگر آمد بسلیبی می افزاید آن هم را اجاره مینماید بدین جهت
 بغیر از طایمان سلطان روم بچکس از رعایا در آن مرز بوم صاحب فلسی نیست و کل رعیت محتاج و پریشان

حال و در کمال عجز و قلت مال پیا شدند و ندرت که بر ادنی عیسی در آب و زمین شریک شایسته با بران هم
 ترین است حاصل اینکه ندرت واقع میشود که با وصف قدرت و استطاعت مرتب اجاره شود و این در وقت
 است که کسی مال وافر بهر سینه و آمازیاده اعتباری برایشال و اقران شرفی و افتخاری ندارد یا بجهت اوقات
 با وزیر و عامل انولایت معاشرت افتاده یا با کلا تری یا در چشمی نموده یا از راه و فور مال خود بهر سینه
 منصب و همی نخواهد که غلبه و تسلط بر اینانی جنس داشته باشد پس هرگاه همی دست نیاید اجاره را و سلب
 در معاملات مملکی آن بلد ساختن اموال دیوان با جاره برسد و در داخل شهر و دیار شهر سرزدی و
 تغلب با یار و اختیار می آید و با حکم و عامل بکاری و عهد و شوی بوس بنیاد و کار بجائی میرسد که رعایا بجا
 سرکشی میگردند و عامل و حکام هم در بجای ریشکند تا در اندک فرصتی بجهت خراب و ستاصل و هم مال
 منال نابود و مصلحت و رسم نظام انولایت بر خورده و بخش میگردد رسم بلیت و یکم و رضو را مملکت
 دیگر را که با او در مرتبه باشد بنیاد میگردد و ستایش افعال و اقوال دیگری نشاید بر حد اجراء آورد زیرا که
 بود و باشد چون انبای جنس او را در پیش او ستایش نمایند ناخوش می شمارد و می پندارد که این کس را
 برود ترجیح میدهند بلکه مبالغه نماید در توصیف آما و احوال ایشان نیز بنیاد نموده و با برادران و فرزندان و اقوام
 و خویشان سلاطین امیرش نشاید کرد و ستایش ایشان در هیچ وقت بر زبان نتوان آورد که خط عظیم
 و اعادی فرصت یافته آدمی را مورد تهمت میگردانند پس اگر با او اجاد و ایشان را از راه و دیوان و اخصا فلکور
 سازی میگویند ترا مولانی نمی پندند و بنظر در نمی آورد و بد چته همیشه ذکر آبا می تو بر زبان دارد و اگر ذکر اولی
 و اقربای او نیامی میکنند اول او بدیشان میل دارد و تمسیر دفع تو با انظافیه نمایند و هر که هست هر چند خواهد
 از دست استند فاجوش میدارند و تخصیص ملوک و سلاطین که غیرت ایشان بر مرتبه افراط است رسم بلیت
 و در هر آنکه دشمن را جبر میگردانند و این خیال کم که مر امانجا و اعتبار از این شخص چنانچه میتواند رسید زیرا
 که دشمنانش است و آتش می سوزاند خواه بسیار خواه کم و از آن پست تر کسی نباشد که ضرری نادمی
 میسرساند چه دشمن است خواهد دنی زاده و خواه عالی تبار بلکه از اراذل و اسافل پیشتر باید از آن
 بود زیرا که خینت ایشان بشهرات مایلت و پروای تنگ و نام ندرت از سخت و نذلت باکی نمی نمایند
 و چون با بزرگ تر از خود درافتند اگر غالب شدند مشهور و معروف میگردند و اعتبار بهم رسانند و اگر
 مغلوب شدند باز آن سخت نمایشوند که این آنکس است که فلان بزرگ چنین کاری یا چنان حرفی با او گفت
 پس بر هر حال بر روی اهالی خیره شدن را فرخند و میدارند و انواع حیله که آدمی زاده با او مقدر نباشد

بعل می آورد پس ضرر را جانب اسافل بیشتر متصور است تا اعلی و چنین هر کس که کجایان دوستی تمام با او داشته باشی دشمن ترین مردم شمار زیرا که در حضرت ملوک دوستی ملازمان اعتبار ندارد و هیچ کس از شری خالی نیست و با سیاحت از ابعاد و اقارب در هیچ مطلق از مطالب اینچنان را بهی در میان نگذار که اگر روزی از تو برگردد و بر تو دوست یابد و بدان وسیله دست ترا بتابد و اکثر مردم این غلط کرده و می کنند که در شناسی دوستی و صحبت نخی چپ بر زبان می آورند که اگر دشمن شود آن سخن شمشیر است که خود بدست او داده و دوستی که خود قفا و برداشته و این خیال نمی کنند که دوست اگر امروز با تو یار است ممکن است که فردا دشمن میان کار کرد پس اگر مصلحتی تخریر آوردی اینچنان نبویس که در زمان عداوت مینویسی یعنی کمال احتیاط می کرده باشی تا اگر ورق دوستی برگردد آن نوشته را ندهی خود بخود انداختی با فرزند خویش و قوم درین مرتبه باید تجدید بکار بروی و یکی دشمن و منافق شمر چه بسیار فرزند بلند که با پدر هجران بعقوق و خصیان می گراید و بسیار غرض که در قتل برادر می آید و شومی مال و جانی بقای دنیا چنانک پختنی بر روی ناموس و بر روی یاران و در میان ناموس نیز نبت جده در روز بی اعتبار نماید از شای عهده قدیم را از خویش می کنند و مکرر ملاحظه شده که در وقت مشفق و یاران متفق در زمان علوی هر و محبت رفیقات بسکد که نوشته و هر یک بجهت احتیاط آنها را ضبط نموده چشم خیاانت گشته اند تا در زمان رخسار بوسیده آن نوشتهجات بر یکدیگر غلبه کنند و چنین بسیار شده که کسی بدوستی چیزی نوشته و قاصد غلط بدشمن رسانیده یا عادی در کین بوده از دوست او برود و اندک در عرض راه مفسده رود او یا کم شده و رفته رفت بدست دشمنان رسیده و چنین بوسایل و اسباب دیگر ستا و اضرار در اضمون او معلوم و باعث تسلط آن فرقه شود پس هرگز در تقصیر و تخریر در زیر بار کسی مرو و از دشمنان دوست نما این بسیار است که دوستی مردم در حالت منصب اعتبار ندارد فریب خلق ایشانرا مخور که آنکه در روی تو میخندد ممکن است که دل او پر از کین باشد و آنکه دوستی انظار می کند دشمن دیرین و بدترین دشمنان این طایفه اند که حضرت یزدان ایشان را بمنافقان مخاطب گردانیده و حضرت امیر میفرماید که اگر اهل اهل انخاب هم مکیه در رسم بلبیت و رسوم آنکه هر که حاجتی بتواند ترا انجام آن مقدر باشد تاخیر کن و هر چند کسی دشمن تو باشد وقتی که طلب حاجتی داشته باشد بلا حظه فرصت دشمنی کار او را موقوف مدار چه اگر ضرر تو در آن باشد و در کار ساز یا دوست و دشمن را مساوی وان و با جمیع خلایق بلطف و احسان ملوک کن خصوص با عادی و از نو شیردان مشغولت که فرمایند ترین مردم کسی است که تو را حاجت مردم را بر او و کوتاهی نماید پس تا که مسلمانان را ناساخته باشی آرام و استراحت گیر و بزیب و زینت خود مشغول مشو تا که تو نیز ساخته شود و حاجات تو نیز بر آید چنانکه گفته اند بلبیت تا بر سپکان چو شمع نوری پشمش پس از مرکب بر آید

نیانی بدیقین بدان که در انجام حوائج محتاجان سعی نمودن بکار خود آمدنت و دستگیری بچارگان دولت خود بر پا داشتن چنانکه گفته اند بلبیت بر کجاگیری در آب مسما زودی که اگر هر کس را در بی انجام در کار خود و هر کس مصلحتی داشته باشد از دو حال بیرون نیست یا حسابی مقرون با صلاح دولت مخدوم و اندیش لایق و مستحق است یا نه اگر یکی ازین شمر و موقوفه باشد پس از جمله مردمی و احسان آنست که او را از جواب گو و تغافل و تساهل امیدوار ناری زیرا که بر اکثر این عادت است که کسی را جواب صریح نگوید و این را دل بدست آوردن نام کرده اند که مردم را نا امید نمیداریم و از آن خبر ندانند که بعد از آنکه امیدوار شود و مدتی در انتظار برسد بعد از آن مایوس شود و محتاج او بسبب عدمی یا بدو اگر چنانچه شخصی از خاندان قدیم یا نجیب القذات و کرام الاصل از نوایب زمان محتاج و پیمان شده باشد و احتیاج بر تو منحصرا دارد از روی اتفاق متوجه مرام او باشی بلکه همیشه متفحص احوال این طایفه بوده حاجات ایشان را بر او رونمایی کار بظلمت و بی پروائی که باعث بدم نیسان دولتت گذار خود را از شکسته دلان غافل مدار که اگر کتبجا و ارباب کمال را بنابر وفور حیا از ترود بدین خانه ابرام و حاج بسیار را با استکبار است پس کسی که غل و عهده تمام در دست اوست باید که طالب پنجسین مردم باشد و آتمانی که از حوادث روزگار از پا در آمده اند و شکیبایی نماید چنانکه در تواریخ آمده که محمد بن علی الباردانی دو اوین واکا بر عمال بود چنین نقل نموده که در اوایل حال بسیار اشغال عظیم بودم و وزارت یکی از خلفای من بودم و آستان من قبله حاجات امید گردیده و من از کثرت اشغال سلطانی بکار خود مشغول و از کمال فراغت معزور شده آن شخص حال و احوال جهتندان نمی بردنم از جمله مردمی که از شیلخ بود که مدت یکساری او متصدی یافته و روزگار از او بر تافت و من متوجه او اصلا نمی بودم چون بسیار پیمان بود و در نظر من وقتی نداشت پروای او و کار او نمی نمودم در شبی پدر خود را بخواب دیدم که گفت سپردای بر تو از خدا شرم نداری که خود را با اعمال و مناصب عظیم مشغول میداری و در تنعم و فراغت بودی میگذازانی و مردم در خانه تو رنج میکشند و صاحبان فقر و تهیاج باید بار و بدگاه تومی آیند و شام ناکام بر میگردند اینک فلان مرد پیر که از بزرگان اهل قسنت کاش بد آنجا رسیده که پایش برهنه گشته و قدرت آن ندارد که نقشه بخرد و دستش بدان نمیرسد که از آری بر پا کند من از بدت پندار شدم و با خود متسار وادم که با آنمرد احسان کنم چون روز شد آن خواب از خاطر من محو گردید و در وقت سواری آن شخص بر سر راه من آمد بر مرکب لاغری نشسته و بدستوری که عادت او بود هیچ تکلف و انظار طلبی نکرد چون مرا بدید پای بگردانید تا بجهت حرمت من پیاده شود و من قبا از روی ران او دور شد دیدم او برهنه است و موزه بی شلوار پوشیده و چون آنحال بدیدم آن خواب بیادم آمد همانجا ایستادم و او را

طلبه و ولایتی بسیار عرض بانصفت با ضبط او و او را به راه دولت و دنیا را بر سر مردم بجز بقره کردم و هزار دینار
 نقد فرمودم از خزانه بدو بخشید و مدارک احوال او از دیوان و شتاب نمودم بعد از گفتنای مدعی آنکه روزی
 مرتبه من پسند و دو پند جاء و حشمت من ترقی نمود حاصل اینکه در انجام تمام در بی آن بیانش که حسب الواقع نشسته
 و فلا شخص استحضرت را موافق نفس الامر ساخته که بر کس در معاملات و دنیا بنگران آفتاد که بر کاری چنانکه
 و شاید ساخته شود عقده در کارهای مسلمانان و خود را بر اینها می رود ان می اندازد چه بر کاری در دنیا قسمی بر او
 رفته و مباحی گرفته چون تفسیر دوی هر چند که درست کنی پیشک مورد و صحن مردم خواری شده و ممکن هم نیست که
 حق واقع تمامها را طوطی اید پس سخت گیری من و لجاجت پیشه ساز و پرهیزی را که پیشانیان بنا می نماید و انداز
 آن شتر ایش گرفته بر آنچه از آده مردکی است که هفت مسلمانان را بقدر مقدور کفایت و حاجات
 محتاجان را قضا کند باری از دوشش برادر نمون بر او پس تا ممکن است خود را از قضای حاجات معاف
 گذار و اگر کسی را با تو کاری که موقوف بصبر و تاملی باشد و او را در خوش روانه کن و بکلمات نرم چنان کن که آن
 در خانه تو خوش بود بر کرد و از روی استغنا و تکبر متوجه جانتندان مشو که دل در ماندگان رستین و شکستن
 و ایهای جگر سوختگان موجب عدم توفیق است و غفلت و خشونت کاری بمنزله کار آده الهی تعلق
 قضا و حاجت او گرفت و پنا شود هر چند تو کاره باشی ولیکن اگر بدست تو ساخته شود ذری سعادت تو و اولا
 وقتی که شدنی شود و موجب خفت و خجالت است چنانکه محمد بن عبدوس در این رخ و در انقل کرده که شخصی از فرزندان
 عمر بن پسر احمد بن عبد الله نام داشت و بجهت تحصیل خدمتی در در خانه احمد بن ابی خالد وزیر مامون
 عباسی شخم میدی سکا شد و مدتی بدید بلا زنت و تردد و شغول می بود و هر روز با دانه چون احمد پسران آمد
 رسم خدمت بجای آوردی و در سبک او تا سراسر ای خلیفه رفتی و در اینجا نظر باستاندای تا وقت مراجعت باز
 او را چنان رسانیدی و بهین دستور خدمت نمود و احمد مطلقا التفات نمیفرمود زیرا که احمد با آنکه کریم الطبع و از
 مرد بود اما طبع او غلظت و ولایتی داشت که با باب حاجات امانت و ترش روی می نمود روزی در نشانی
 بخوس چشمش بر آمد و رفت سادگی از حاجان را بخواه اندو گفت من از ابرام این مرد طول شده ام و از ایسج
 چیزی نزد من حاصل نیست و نفع بدو نخواهم رسانید با او بگو بعد از این نزد من نیاید و طلب روزی از حاج
 دیگر نماید آن حاج که گوید من با هم که گفتم که این مرد مدتیست که بدرگاه تو بامیدی آمد و شد می نماید بگو
 او را تو میدگردن شاید من از او ای این رسالت بین نسق ششم دارم و نفرین او را در باره تو خط
 نمی آرد گفت از این چاره نیست آنچه گفتم حسه فاجر فابا و رسان من بترد او رفته و از مال خود سه هزار دردم
 بردم و او را گفتم وزیر میگوید مدتیست تردومی کنی و بسیار معطل شده عملی نیست که بگو مروج آید و این خبری

بیکر و نسکری کن که ترا شاید چون این سخن بشنید گفت مگر من ستم که وزیر مرا صدقه دهد هرگز بدین نوع چیزی بیکر
 و با زنت نیندیم حاجب که بدین درخشم شدم و کفتم این قلیل او نفر ستاده من از مال خود آورده ام و
 شرم داشتم که پیغام او را چنانکه گفته بودم رسانم لهذا این تدبیر کردم تا ترا خشو و گردانم بعد از آن چنان
 وزیر را بختم آنکه چون بشنید گفت خدا ترا مکافات بخرد و با دو مال تو بر تو بسیار کبنا و اگر خاک غذا با بد این
 قبول بکنم تا توقع دارم که جواب پیغام وزیر را بچنان که من گویم بدو رسانی و مرا ممنون گردانی من قبول کردم
 گفت وزیر را بگو من این طاعتت که ترا کردم اگر حضرت سلطان می نمودم همت بزرگ حاصل میکردم تا
 اینکه تو آمده بودی روزی مردم شسته که بر کس را بر جوی سلطان باشد لابد باید ترا طاعت نماید خدا تعالی
 فرموده و اتوا البیوت من ابوابها و امر ائمه حال در طلب روزی خویش نبرد تو باید آمد و اگر خواهی مرا بجز خفت
 از طلب روزی باز داری و مانع امی امریت محال اگر خداوند عالمیان قسمت کرده باشد که بر دست تو چیزی من
 رساند هر چند که کاره باشی خواهد رسانید و تنوافی مانع زرق من بود من هم اینقدر میتوانم کرد که ترا بدید از پیش
 از آن گفتم و بچنانکه تو را با غلظت ایذ نمودی من همس ترا با بد و شد مگر بر بنجام بدین جهت اگر هر روز بجای می
 من بعد و با تو خواهد احمد وزیر گوید چون حاجب پیغام او بمن رسانید از درخشم شدم و چنان خشمناک بودم
 که بتر و خلیفه رفتم مرا گفت مرد پسیه ی کار دیده که تقلد عمل مصر را شاید میدانی تا بدو مروج واریم وزیر گوید
 که من در حق مردی عیانی داشتم که لقب بود بر پیری و این اشارتم که گویم ز پسیه ی خجالت از بس که غیظ داشتم
 از پیری در دل من جا کرده و بنا بر قرب عهد با جانی که میان او و او رفته نام او بر زبانم رفت که پیری شایسته
 این کار است مامون چون نام او بشنید گفت هنوز از زنده است و او را بشناخت و حق خدائی که در ایام قدیم
 کرد بود پنا آورد من متوجه شده دیدم که غلط کرده و اسم او را بشنیده بر زبان آورده خواستم که رای خلیفه
 را بگویم و او را بدی کفایتی نوب کرد آنم هر چینی که توانستم گفتن کفتم فایده نداد و گفت این کار را بجز او نشاید
 من جلاوت او را در کار با دیده ام و کفایت و شهامت او را پس ندیده ام تا بدینجا رسید که گفتم یا خلیفه نام
 او تلفظ بزبان من رفت میخواستم ز پیری گویم بسیری گفتم مامون گفت اگر چه غلط کردی اما درست آمدن
 هر دو لای شانس پیری شایسته تر است پس چون دید که من بجا جت می نیام گفتم یقین ترا در شمع او سببی است
 با عرض کردم گفت خدا تعالی روزی او بر زبان تو را اندا که چه کاره بودی پرون رو و حکومت مصر را بدو
 تفویض کن گفتم مرد پریشان ضعیف حالی است مستعد او این کار ندارد و چنین هم را آلات و اسباب
 و احوال بسیار بدیاید کار دیگر بدو حالت نسیم گفتم این نیز از جمله آن روزهاست که خدا تعالی علی نظر
 تو بر زبان تو را بدی بفر ما تا صد هزار دردم از خزانه بدو بدست تا بهمه اسباب کند و بمن روز متوجه شود وزیر گوید

من بیرون رفتم و آنچه فرموده ناخواستیم بجای آوردیم و او را روانه مصر کردم حاصل بار باب مقاصد حاجات
 تندی مکن وزیر دوستان را در زیر سایه رحمت خود در آرزو که در چنین مقامات بزرگ محتاجان را امید بآید
 است و در میان چندی حاجتمندی شود که یکی را احتیاج واقعی نباشد و چنین کسی را با یوس نمی توان کرد اند
 دول اورا بحرف سرد نیتوان رنجانید چنانکه نقل شده که همین احمد بن ابی خالدر شخصی در ایام وزارت ملتان
 میکرد که اورا صالح بن علی الاصم گفتند انقدر گفت چون مدت یکبار من ممتد شد کتم با خود که باید احمد را بشناس
 دید و احوال خود را بتفصیل بر خلع رسانید باین قصد یکبار بدر خانه او رفتم اتفاقا بسوز تا یک بود که در کت
 و شمی بیرون آوردند و احمد برآمد که بوار شود من شوق کرده پیش رفتم چون پیشش برین اقامت و ترش کرد
 گفت آخر در دنیا چینی بد بخار رسید که نیشب نبرد و دم رووند و از کار با خود مانع آیند و روز از من کردند
 من بدان مدت صبر نتوانستم نمود کتم از تو عجب نیست که بدین فتح و بان کشادی و سخن سرد در دست
 من کفشی از من عجب است که بر شب بر امید لطف و گرم تو پیدا کرده و اهل بیت خود را امیدوار نموده ام
 و از شفقت تو لافها زده ام و در این بحر بامید بدر خانه تو آمده اکنون که ظن من خطا شد با خدا نذر و
 عهد کردم که دیگر بر در سر ای تو نیامد و از تو هیچ حاجت نخواهم تا وقتی که تو بنزد من نیایی و عذر نخوا
 بعد از آن محمود و غموم بر کتم و از آن نذر که کردم پیشمان شدم و کتم مدت محنت من در آن خواهد شد
 چرا که من خلاف نذر خود نخواهم نمود وزیر خلیفه را کجا پروای من خواهد بود پس بسیار تفکر بودم و چون آید
 بلند شد یکی از غلامان از در در آمد که وزیر در حال سعادت بطرف خانه ما می آید و دیگری از عقب آمده
 گفت بدر خانه ما رسید در این سخن بودیم که بقیه غلامان آمدند که بخانه ما منس و آمدن پیش و دیدم
 و خدمت کردم چون بنیشت اورا دعا کردم و شکر کتم که لطف کردی و نذر مرا راست کرد انیدی پس
 گفت چون امر وزیران خلیفه شده بود که زود تر بدرگاه روم بجهت کفایت همی و از سخنی که بر روی تو کتم
 آرزو خاطر و پیشمان بودم خلیفه اثر آرزوی در جهنم من دید و بوجوب تفرقه خاطر بر رسیدن حقیقه حاجات
 عرض کردم گفت آنجا حتمند را رنجانیده بر خیز و همین لحظه نرو و او و عذر خواهی کن کتم او بادل بر غصه اند
 تر و من برگشته با دست خالی نرو او چون روم گفت چه خبر خواهی کتم انقدر که بوم خود بدلفت بد کتم و
 چون فرض او بدیند با محتاج تر عرض خواهد بود گفت و ام او چند است کتم سیصد هزار در هم گفت
 توقیعی نویس که ششصد هزار در هم بدیند کتم چون از مالش غمی کردی بجایش نیز شرف کردان
 گفت ایالت مصر با جای دیگر که خواهد نویس کتم بجهت معونت اخراجات سفرها و تنی باید کرد گفت صد
 هزار در هم بجهت استعدا و سفرش نویس پس برات بقصد هزار در هم و مثال ایالت مصر از حیب

بر آورد و بمن داد و در برگشت محض کلام آنکه هر کس را در در خانه سلطان حاجتی باشد یا عاجز و پدید است و پست
 یا ششخ و بیجا اگر از فرقه اولی است و بقضای حاجتی از تو امیدوار است متمان خود را بتو نمیتواند
 رسانید و بعد از آنکه بوسیله از وسایل خود را بشناسد و فرصت عرض مطلب بخت تمام بپهرساند هر کجا
 از خوشنوت و عجوس تو بایوس کرد و یا بتغافل و تاخیر اندازی یا مطلب حسامی اورا مجری ناسازی که است
 که بیک آه ناگاه کار اینکس را تباد و میسازد و اگر شرف ثانیه است و مطلب حسامی ندارد و عداوتی از
 تو بدل گرفته نقضی تو میسرساند و چون حق بطرف اوست فرصت بر اضرا تو یلیا بد چنانکه در کتب سیر نکر
 است که خواجده نظام الملک وزیر سلطان ملک شاه سلجوقی را عادت آن بود که هر کس بر جا خواستی نزد او بار
 یافتی و تا هم او ساخته نشدی یا بر چکلوی مدعا او اطلاع نیافتی جواب ندادی و تا بار باب حاجات بر در
 خانه او بود در در می بست و تا شغل میداشت بصحبت و آسایش نمی نشست روزی در آشنای سواری
 یکی از فرزان سلطان عرض بر او رفع کرد چون شغلی داشت تندی نمود و متوجه نشد بعد از دو سه روز بد
 که سلطان آن لطفی که با او بود نقصان یافت پس چند روز این حالت را مشاهده کرد هر چند خیال نموده بود
 بدست نیارود و آنسه الامر دهن او منتقل شد که فلان فرانش را رنجیدم کرم مکن که از جانب او رود او
 باشد پس آن فرانش را طلب داشت و این را زار با او در میان گذاشت و گفت من سلطان را با خود
 بی التفات می نیم و هیچ امری که باعث بر این باشد نمیدانم الا رنجانیدن تو پیا و حدس مرضایع
 مکن و آنچه کرده راست بگو تا من ترا تربیت کنم و بجهت بلند رسانم آنجا دم گفت چون حدس درستی بکار برود
 ستم است که در راستی در نیایم و بی انصافی نمایم بدانکه چون طبع من بچند چند نفر از خادمان مواضع نمود
 نزدیک بدر خانه سلطان نشسته پشت خود را بجانب در هم کرده اندیدم که چون سلطان بر آید ما را بشنید
 و ما خود را از غافل باز نمایم و یکی را بر در هم کاشتم که اگر سلطان بر آید او صدانی و حرکتی کند تا ما از بیرون
 بدان سلطان مطلع شویم چه میدانستیم که عادت سلطان آنست که شبها بیرون آمده هر جا جمع می کنید
 بسته می رود کوش فرامیدارد پس چون اول شب سلطان از هم بر آمد و آن شخص مطلع شد و حرکتی
 کرده ما را اطلاع حاصل و با یکدیگر مشغول سخن شده حرف ترا میمان اندا فقیم بدست ترا اعل مجلس کرده
 خود را آشنای آن ناسختم که از خبر و روح سلطان خبر دار شده ایم و هر کدام آنچه می توانستیم بگفتیم
 عجب از سلطان که مال و ملک خود را بدست این تاجیک داده که هر چه خواهد میسند و آن دیگری گفت
 بختی اینکه در خسته از سلطان یکدینار نیست و در خزانه او انقدر جواهر و نفوس جمع شده که فرزانان او
 از حمل و نقل عاجز شده اند و دیگری گفت طرفه تر اینکه سلطان ما از دولت و شجاعت خود مطلقا خبر ندارد و

این مرد بر کس را که با او متفق باشد تربیت میکند و هر کس که بکار سلطان آید پرورش میدهد و دیگری گفت
 اشغال ما مردم را که فراموش میسر و پانی بیستیم با یکدیگر با چه کار است اما چون نمک سلطان را خورده اند و خوردیم
 قیریم که از تغلب و تصرف این تاجیک سرگشته دولت بر نخورده شود حاصل اینکه ازین قبل آنچه بدست
 کفیم نمی آید و هر کس بر کردید و خواه بداند ان فراموشی را کف است راستی را بیان نمودی من هم ترا بازم دوست
 تو پسر دازم بشرط آنکه چاره اینکار بجای که باز بدست است باید که بار دیگر جمعی بسازی و از محاسن من قدری بگریز
 سازی که بغیر ازین علاجی ندارد پس فراموشی چنان کرد و جمعی دیگر را بخود گرفته شروع بحرف و توجیه نمود
 کرد بعد از آن سلطان بانو اجه اظهار لطف کرد و بحال اول خود نمود و بعد از دور روز خدمت سلطان عوض
 کرد که خدمتی من فرموده که نخواهید و موضع تمت حدودان غنیمت است و اصداف من در اینکار بسیارند
 زیرا که دو چیز از سلطنت که عظیم ترین اسباب شکوه سلطنت است بدست نیست یکی مال که هر کس چشم بر آن
 داند و دیگری ارجاع خدمات همات که هر شخص را امید بداند است هرگاه معاطله از اینقر باشد که بغیر فراموشی
 چند ما من در سر قمرانی و باز بغیر چنین مردم لطف و مهر نمائی کار بر من مشکل میکرد و بجای میسر بود
 ضعیف گردانی و ضعیف شدن این بنده سهل است اما دیگران بتوا اعتماد ندانند و بفکر حفظ سر و جان باشند
 و هر کس را مطلب خلاف حسابی باشد از او بماند اما چنانکه بماند بر سر داری و ترس و پشم ساشد که در دنیا
 و معاملات ملک مختل شود سلطان پرسید از چه دستی خواهی بکار کسایت را بیان نمود پس سلطان فراموشی را
 طلب داشت و سوگند لب و جان خویش داد که راستی را باز نماند و تفصیل ابرض را سینه خلاصه کلام آنکه
 این خدمت چنین خدمتی است که از فراموشی باید بر خیزد و بود و بدام باغبان که رانی نمود رسم پلیت و چهارم
 آنکه هر یک از عمل و فعل از ترک و تاجیک و اهل قلم تا اصحاب شمشیر که در ایشان رشدی و جوهری ملاحظه کنی
 در تمام تربیت و رانی و ریش بغیدان بر سر و کار را مقرر نمائی که عمل خیزه نود از مردم صاحب ستر
 انتخاب نمایند تا هر کدام چند نفر که تا پین داشته باشد لاف و دوسه نفر از ایشان در آن مرتبه باشند که اگر
 در این میان بر طرفی اجتماع را بجای او توانند نصیحت چه از جمله کفایت و اخلاق است که درش رغبت
 علمه جز خود را چنان تربیت نماید که بکار سلطان آید بلکه از زمان خود را چنان متوجه شود که اگر
 سلطان را ضرر و شو و لیاقت خدمت او داشته باشد و ترسالات در دو لهتا بجهت است که هر کس
 خدمتی فرمودند میراث پدر خود بشمارد و بفکر حفظ آن منصب بجهت اولاد خود می افکند و انا تران را بنا بر
 تویم راه بدانکار رغبت پس رفته رفته انحطاط و رو میسد بدو این خیال از نقصان عقل است چه اگر تخم
 آدم را توانند بر انداخت این عاقبت منی نیکوست و الا تا آدم است از هر طرفی صد مثل این کس هم میرسد

خواه از دشمن و خواه از دوست و بالفرض که بر نباشد آنچه نصیب ایشان نیت بدتر آن خواهند
 فرمود حاصل اینکه موی کلیات امور که متعلق بسلطانت جمیع جزئیات و نیک و بد هر کس متعلق بود
 صایب تدبیر می باشد و وزیر و اسطر در میان پادشاه و سایر مردمان و حقیقت بسبب آداب و
 میتر خطا و صواب است چه سلطان را اطلاع می بر او ضلع مردم نیت و مکان بلند که او را است از جزئیات
 احوال خلاق مطلع نیست و اندک پس نیک و بد هر کس روشن و قبح هر کس با وزیر است و باین
 این امر بسیار صعب و پنهانیت خطر است و از رسومات این خدمت آنچه عهده است همین بود که محر
 گردید و عاقل را این چند کلمه کافی است و بوسیله آن بسر نزل مقصود می توان رسید بلکه این
 رسومات بجهت زیادتی بصیرت و اطمینان خاطر است که اگر امری رود یا آدمی در نفس خود عمل نباشد
 و دامت نکند و الا آنچه شد نیت میشود با که این کس در امری که خیر و صلاح تمام در آن مضرب باشد
 رسالات نماید و بسا در کاری که ضرر عظیم در آن آمده باشد از روی جد و جهد توجه شود چنانکه
 حضرت امیر المؤمنین از وی لایحیی حسنا و دیره می فرستد باید که رب سناج فیما یضره و سایر کاره
 که خیر محض باشد و بسا در کاری که شر مطلق یا آید چنانکه خالق افلاک و انجم میفرماید که عینی آن کس
 و بوی خیر کلمه و عینی آن چو آشیان و بوی شر کلمه پس هرگاه آدمی را خیر از آن نیت که در ساعت و یک
 چه خواهد شد و عاقبت امور را نماید بجا میرسد همان بد که دست از تدبیر خود بردارد و بتقدیر الهی
 شود که البعد یذیر و الله یقدر ثم یفصد که در عالم بهر سزا عقول ناقص و تدابیر پیوده خلاق
 حادث میشود و حق از قضا حاصل و پیر بریز از قدر بی اثر چنانکه وکیل کارخانه قضا و قدر میفرماید اذ خلق الله
 بطل الخدرا کردی دانند که عادی در باره او چو خواهند گفت یا دشمن او که خواهد بود ممکن است که تدبیر او
 نفعی داشته باشد اما دشمنان را نمی توان شناخت و از برای چند برمی آید که بخاطر کسی خطور کرده و سخنی

چند میگویند که بخمال در نیامده باشد پس مرا از ذکر این رسوم و آداب آن است
 که آنچه بر آدمی واجب است بقدر مقدور بعمل آورد و اخلاق حسنه را از بسبب جمال
 خویش گرداند و از اوصاف ذمیمه محترز باشد ولیکن اطمینان باینجا
 حاصل نکند بلکه توکل نماید بحول و قوه خالق اشیاء و من توکل
 علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره وقت جمل القه
 کل شیئی قدر

بسم الله الرحمن الرحيم

مفتاح دویم در ادب مخدوم موموم بمفتاح الطفر

بر پیشگاه ضمیر سندی نشان صفی فخر و حکمت در جرم خاطر صاحب کلاهان دیار علم و معرفت که خاتم فیوضت
 و اولین در انکشت و کلمه قو حات نشاتین در شت گرفته خامه قدر و مقدار بر اندام نام و نشان نشان
 چنان و موافق و افسر شرف و افتخار بر خارق عت و اعتبار شان شایسته و لایق است بر این مقصود
 صدق مشهور رقم سوده شیم که نفس بیکین دلچسبی است مانند سکه بر زر جا گرفته و تجرد لول این سخن که را
 کفایت حقیقت سلک است بسان آب در کوه روان گردیده که قضای محموم مخدوم تحقیقی و تقدیری
 تفسیر و یا رضی غرضانه و جل جلاله بمقتضای لوازم اوصاف سلطنت و بی نیازی در امور دار الملک
 چنان حسیان یافته که بر صفتی از اصناف مخلوقات و بر فرقه از فرق موجودات را در عینی و صاحب اختیار
 و پیشوائی و سرداری بوده و یکی را در میان هر قوم به ستاج و باج خلافت سرفراز سازد و قیامی و قیامی
 حکومت در برابر او که یکی بنی نوع کردن اطاعت با الطوع در طوع و در اندر دست سید محموم و تحمیر
 او که از مد تا عرصه نشود ضمیر آشوب طلبان شرارت شمار را که بسان خانه زبور از خار خار جو روز
 پریش بداندیشی است بشده عدل و داد مضمی گرداند و مجری دماغ مفسدان تبس روزگار را که مانند
 کس بخاری از بخار نخوت و مردم آزادی پرود و کبر و غرور است با داد امن سلطنت و سیاست فرو نشاند
 و در بر امری از امور عالم و بر تحقیقی از صنایع اصناف اجمجد و اجتماع و کسب و وسی فی اجمله و خلی سبب
 و در حصول نعمات و حاجات واسطه و سبب قدری فایده در طلب میرساند نیز از امر سلطنت لطائف نام و
 جنب پیشوائی خاص و عام که از موبست جناب مالک رقاب اصلی سبب کس اختیاری و دخلی نیست ملک ملک
 اوست و بهر که خواهد عطا میکند و زمین و آسمان در قبضه تصرف اوست ان را که خواهد امتیاز میدهد و قوی که

مشیت بی علقش با عتبار بنده از بندگان که و شگفتا و جوسمارا بحکیمه کاب سلطنت سلیمان و ابرو
 را ایسر فرمان او میگرداند و زمانی که اراده می دارد او را شش متعلق بر وال دولت کسی شود و عصای بیضا
 قوام جانش را از راضه ضعیفی میخورد و بر خاک مذلت ممت می نشاند تا از انعامش توجیه
 پروری شود کف دست سلیمان را بر سر پر مور میسازد و شمشیرش چون بکسر رقاب جبار بر پرواز
 کلاه سر برود و بر زیر دست و پای پشتری اندازد و شوکت و عدت دار او سکندر و راهب است عظمت
 خاقان و فیض ریزه است که در کنار خرمین احسانش از دکان مور تا توانی افتاده و نیمه و خراک به سما
 بارگاه هفت قبسه خضر ابو ایست که در فضای عظمت شان از دامن کسی عاجز بر خاسته چه و
 طوق ما در که در شام پیشاپیش کو کبک نجوم روان گردانیده عنایت اینست که خراس مملکت باید
 که بر شب یاسانی و حفظ و حر است رعیت خود نماید و پیرق و علم خورشید را که در بحر پرچم کشود نشان است
 که صاحب ملک باید که بر روز قهر و ایوان داد و درش بر آید و بجهت تقیه خالی بر آید از مر عالم امرا
 بکف کفایت ملائکه و ارواح نهاد و بر می را توکل تقسیم آب و جسمی را معین از بر صاحب و فرقه در یاسان
 انوار و طلال و طایفه را کاتبان افعال و اقوال و بعضی خدمه ریاض رضوان و زمزمه را بجزر جیم و نیزان
 و چندی را حله عرش و پاره را علمه سادون فرشتش و فوجی را بر اندن شج و صطرب و باد و گردی را
 بداد و دستد از اراق و اجال اما عباد و تخمین بر خدمتی و کاری و بهر برگی و خاری را حارسی و نگه داری
 مقرر داشته اند و نمونه سلطنت را در خلق سبک انسان نیز باز نمود و در رسم امیر و امور دار میان و حوش
 طیور حتی هوام هم دستور ساخته چیت که طور و ادب امیر نخل و ضابطه حکومت و قاعده سیاست او
 در ضمن و رحل از غرایب اوضاع عالم مشهور است که هر روز در کمال ضبط و نسق بر مندر رعیت پروری
 حکم رانی می نشیند و تعیین یاسان و در بان و میر غضب نموده نیک و بد و صلاح و فساد رعیت سپاه
 خود را می بیند و اگر یکی از ایشان بیکجا خبیثت یا بر بجهت نشسته باشد در بان او را در وقت و
 باز بر کرده فی القبول قتل میرساند و تخمین سلطنت مورد و غوزاری نخل و سپاه و رعیت خود که قران مجید را
 ناطق است در السنه و انوار مذکور مستغنی از اظهار است حاصل اینکه بدون امیری صاحب فرمان
 و رعیتی متعل کاروان محض تمدن و اجتماع انسانی خالی از فقر و پسا مانی نمی تواند بود ولیکن هیچ
 امری شکسته از ریاست مردم نیست و هیچ شستی جگر خراش تراز سر و او پیشوای بودن ندر زیر یک
 کس باید که محبت جسم مردم را تحمل شود و چندین سسه از کس راحت کند و یک نفس باید شسته
 روز در قید غم و غصه گرفتار باشد و کل خلائق آسایش و فراغت نمایند اگر در ششماه و یکساله راه در جمعی

ستمی بر بوی قبی رسد بدنامی دنیا اورا حاصل آید و عقوبت خسروی بر او شمال و از همه شکله تحصیل ملازمی
 و ضبط ایشان از امور نا صواب و شر و طریق خدمت فرمودن احتیاط امور ایشان نمودن است که اغلب سزا
 مدنی و تدبیر منزلت همین است پس ملازم داشتن تعب بسیار دارد در رعیت را یا سبانی نمودن سخت است
 چنانچه در شرح بعد از شدت مسطور است که اسحق بن ابراهیم الموصلی که از اکابران بغداد و قسریان
 دار الخلافه بود جمعی کثیر در حمایت او روزگار میگذرانیدند غلامی فرج نام داشت که باب کشیدن مامور بود
 روزی آن غلام را گفت خبر تو چیست و حال تو چگونه است گفت چگونگی باشد که از چندین مردم که در این سر
 بستند از من و تو بد بخت تر و رنج کش تری نیست چه همه روزه تو تبه نمان ایشان یکی من تعب است
 ایشان می کشم خود را خوش آمد و بخندید گفت حاجتی نخواه گفت حاجت من آنکه مرا آزاد کنی و این دو نفر
 که آب میکشد بن دوی تا بجهت خود کار بفرستد ای اسحق چنان کرد حاصل اینکه هر کس صاحب ملازم بود
 باشد خواهد که نخواه بسیار که او را دانستن پس پل بنده پروری و شناختن او اب سروری ضرورت
 نامی آنکه طریق سلامت یابد و بصوب آرام و استراحت شتابد اینده اجمالی از ادب ارباب ریاست بطبی
 تخریر می آید تا در این مقصد کفایت نماید اول از ادب سیاست و ریاست طریق آنجا
 ملازمان و اختیار کردن خادمان است و شرط در آن این است که صاحبان بیست خوب و
 خلقت مرغوب را اختیار نمایند و محقق طوسی میفرماید که از ارباب صور متفاوت و خلقتهای
 مختلف دوری واجب و آنست که در اغلب اوقات بی خلق می افتد و در شمال فرس آمده که نیکو
 ترین چیزی از زشت صورت آن بود یعنی سیرتهای مردم قبح الوجهه تقدیر نمودم است که صورت
 ایشان در جنب سیرت و اظهار افعال ایشان خوش نما و نیکوست و از معلولان چون اعور و
 ابرص و اعرج و مانند ایشان اجتناب یابد نمود پس جمعی که تجردات نزدیک یا مهمات عمدتین هستند
 باید ستوی اخلاقه و صحیح الاعضا و خوش سیما و صاحب صفاتی باشد که دلالت کند بر خیر و سعادت
 نه شر و شقاوت چنانکه در اخبار آمده که اطلبوا الخیر عند حسان الوجهه و در کلام حکما و اردو که تجردت
 است و کیاست در کوی سچ و کوی نا سچ و کوی سچ و کوی نا سچ و کوی سچ و کوی نا سچ و کوی سچ و کوی نا سچ
 شیر و مفتن و در ایشان بود دلیل بر این بودی حماقت است و اجول شوم و سباه و زرد چسب بود
 سیاهی خوب علامت نیکوئی باطن است و قباحه منظره نشان جث ذاتی دیگر آنکه هر کدام را بکار
 و خدمتی که مناسب احوال و خلقت ایشان و بان خدمت چسبان باشد بکار نبرد چنانچه خواهد بود
 فرماید که خادم بعضا عتی که صلاحیت آن داشته باشد مشغول گرداند و از صناعتی تحویل نمایند

تا آنچه طبع او بدان مایل باشد و آلات آن او را بدان مشغول دارد و چه بر طبیعت با صناعتی خاص
 خاصیتی بود و اگر از آن قانون تجاوز کنند مثل آن کس باشد که با اسب حرث کند و گاو را دیدن
 فرماید پس باید دانست که اعمال ضرب و جرح و جدال و قتل و قتل و ضبط و نسق مملکت
 و حفظ و حراست رعیت و بستن و کشدن حصون و قلاع و آنچه قوت خصمی را در آن دخلی باشد مخصوص
 طایفه ترکان است و مناسب احوال و طبایع ایشان چنانچه در همه مقتضای طبع و هم باقتضای
 عادت بضبط ملک و دفع اعدا مجبول و بجدت و شدت طبع و حسرت و غلظت مزاج مشمول میباشد
 و قوت غضبی لازم دارد و قوت شهوی راجحت آنکه منع و یگری بنا بر نفع خود میباید و جزو یگری بود
 اجزایش ضروری است و ایضا غضب و قوی متعین شود که خلاف مطلوب بیندیشد و پس این دو
 قوت که لازم مردم یکدیگر ندر سرشتران در نهایت خلوت و اشتداد و کسائی که تصف یا بخت
 باشند مامور تغلب و تسلط معتاد و سبب غلوی این دو قوت در طبایع ترکان بر آنست که در بدو زمان
 مسکن ایشان او آنست سموت با دوی از جانب مشرق بوده چنانکه در تواریخ مذکور است که یافتن
 نوح بعد از واقعه طوفان با جازت و الدرد و یار مشرق متوطن بود و بعد از ترک که پسر بزرگ تر بود قیام
 مقام پدر شد و با مرسلطنت قیام نمود و اول پادشاهان ترکست چنانکه کیومرث اول سلاطین
 فرس است و اولاد یافت بعد از کثرت اولاد و از دیوال و الواس بوسیدل محاربات باید یکدیگر که کم
 بجائی افتاده سکنتی نمودند و ستمی از ولایات را گرفته بنام خود عمارت کردند پس با عتب با توطن آن
 جماعت در اطراف اقالیم و بعد مسکن ایشان از موطن مردم آدم سرشت طبایع ایشان ناخوش و
 اخلاق ایشان زشت گردید مانند دوام در بطون ادویه و شفا و رؤس جبال و یوز از آب و صلف
 ضایع لبسان و جوش و سباح تعیش می نمودند چنانکه حال نیز اکثر ترک از ابل قسا و قلماق و شمال
 ایشان همین صفات مجبول و مغطوره و از آدمیت همسرا فرسخ دورند و بعد از آنکه فرقه از اماکن شیب
 گردیده جمعی از ایشان از راه تنگی مکان بوسط اقلیم آمدند بنا بر لطافت انهار و غروبت مینا اماکن
 نزه و مسکن منوره و اشربه نلیده و اطعمه پاکیزه و فواکه متنوعه دریا چین منطبقه و لباس حریر و پیا
 و اجلاس در صحبت اصحاب دانش و با تزیین احوال مرغوبه کرده تفرقه درشت و نرم و امتیاز سرد و
 گرم نمودند پس بدین جهت ایشان را تغییری در خلق و خلق بهم رسیده با تمه از زمان شبعه دیگر و
 قبیله دیگر شده بحسب بیات و صورت و سیرت از ترکان شرقی جدا و ممتاز گشته اند پس ترک
 که قبایل ایشان متفرق شده از ایلات و ایماقات سمت شرقت که بر و ریام و انقلاب زمان

در ولایات روم و ایران و غیر آنها توطن کرده اند و علت نهایی قوت شهوی و غلبی در ذات ایلات مذکور
 و شہوت و مستر اناخت در این اوقات نیز که از آن امکان و یوسار و مسکن حضرت زابره و زین
 و انقلابات دوران خلاصی یافته اند و در آب و هوای ایران جنت بسیار پرورده شده اند
 جنت است که مقتضای العاده کالطبیعه الثانیه این حالت مقتضای عادت و استمرار طبیعتی ایشان
 شده و جنتی دیگر اقتضای آثار ابد و اجداد و مشا به او ضایع انسانی جنس و قوم و قبیله است که باعث آفت
 این خصلت در طبیعت ایشان گردیده و حکم را در باب اخلاق اعتقادات مختلفه است بعضی بر آنند که
 بر طبیعتی است و جمعی بر آنند که بعضی طبیعی است و بعضی غیر طبیعی و زمره بر آنند که نه طبیعی است
 و نه غیر طبیعی بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهند می گیرند باین طریق که آنچه موافق مزاج او است
 یا سانی و آنچه موافق مزاج او نیست بشواری و لیسکن در او ایل بسبب اراده خود بخلق میگرد که ترک
 آن از غیر قدرت او سپردن میسر و در حکم صایب تدبیر خواهد نصیر رحمة الله میفرماید که ازین سه سبب
 طریق حق این است که اخلاق طبیعی نیست و مخالف طبع هم نیست چه مشا به میشود که کودکان و جوانان
 بجمعی محتاد شده اند و بعد از آن بچالست و مخالفت کسی که خلق دیگر از ترک آن عادت نیامند
 و فی الواقع حق با خود است چرا که اتران با عتسار اقتضای هوای مسکن و غیر آن که مذکور شد و غیر آنکه
 از قبایل دیگر که بشکل سپاهی گری اشتغال دارند بنا بر آنست که اول این صنعت را جمعی از آبا می ایشان
 که میل داشته و ذات ایشان طالب لذت نفسانی بوده آخته بسیار نموده اند و دیگر بنا بر سکنای ایشان
 قتل جبال بر آسیات و بطون مغارات باویات از حدت و شدتی که در طبع داشتند مشغول اموی
 که مقتضی قتل و قتل است شده اند چون مناسب مزاج ایشان بوده با سانی عادت کرده اند و رفته
 رفته اولاد ایشان هر چند که رفیق القلب و لطیف الطبع باشند بنا بر تتبع آثار با خود این خصلت دارند
 و صنعت و کار خود میدهند و الا این نیست که اگر خواهند ترک آن نتوانند کرد چنانکه فارسیان بر
 امور عادی خود نموده فرسویت که فن ایشان بود و آنکه آشتند و شمشیر را بدست ترک دادند زیرا که
 در سابق ایام که اتران کثرت یافته و قبایل اتران با تمام در اطراف اقلیم می بودند در ایران هم شمشیر
 و هم قلم زن پارسیان بودند و شجاعت و دلایری اکثر ایشان مشهور جهان و از ایشان دینی فستوری
 روی میسر و جنتی از قیاصه روم و سلاطین بر مرز بوم باج می گرفتند نهایت همین بود که گذشت هر یک
 که قوت غلبی در سرشت ایشان بیشتر بود و اصل طوایف سپاه بود و اتران که کمتر بود و اصل سایر اصناف
 بعد از آنکه کل حق اشکارا و جناب مصطفوی صلوات الله علیه ببعوث کرد و چون کسری پرورنی ادبی

توجه
 بنویسند
 و دلیری

در نامه حضرت نبوی نمود کوی سعادت بزور دولت از خاندان عجم روبرو یافت تا آنکه رفته رفته طایفه
 عرب مغرور و مشغول غلبان فوج گردید و قبل اهل بیت رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام جرات نمودند دولت ایشان
 نیز بدلت مبدل گردید و مضمون حقیقی کفر چه کنیزی را بر ایشان کاشت و بدین وسیله اتران داخل ایران بهشت
 نشان خلدیمیم که مصدوق جنات الخلدیامایشان است نظار اوقات تازه می که در اصل اسلام گردید
 هم رسانیده میل باین طرف نمودند و سلطنت ایشان است نظار اوقات تازه می که در اصل اسلام گردید
 و همچنین برور ایام از این طرف و آن طرف یعنی از روم و اوزبک طایفه طایفه چنگک هجوم آورد گردید و تا چنگ
 چون مغلوب بودند بنا بر شعار دشمن بدلت و خواری مغلوب لایب شمشیر را ترک سپرد و باقیه و سایر ارض
 چسبیدند بلکه نروایای کنش می خریدند و سر این انقلاب و دخل ترکان در امر حکومت و ابرایران ان بود
 که چند روزی اتران دست یافته طوایف ناموسی را که در عرب و عجم عالمگیر شده بودند ریشه کن گردانند و
 ایما الکفره اشکوا الفجره ناجیبیان را ضعیف نمایند تا شش شش عسری قوت که بدستی بزرگوار خود خلاص
 آنکه چنانچه اخلاق طبیعی باشد در استحقاق ثواب و عقاب لازم آید و اگر مخالف طبیعت باشد
 بتخیض شتی گرد پس قول خواهد که طبیعی نیست و مخالف طبع هم نیست یعنی امر بین الامرین است و فیصل
 کلام در باب افعال اختیاریه عباد مناسب این مقام نیست حاصل اینکه الحال این شجاعت و
 استعمال آلات و ادوات حرب و قتال باحوال ترکان مناسبست و در دوهمات زون و بدست گرفتن
 و گرفتن مزاج ایشان موافقت و از جمله آن جماعت پیران کار آزموده سرد و گرم روزگار دیده بسر کرده کلی و هم
 داری محافظت ملک و بلد و ضبط شوهر و سرد سیاست ملک و خانه و حشر است مال و خزانه یا
 تعیین نمود جماعت حدیث السن و خورد سال را داخل جمع سپاه و تابع کارشاسان آگاه و مایه
 تا ایشان نیز در کار خود همتی توانند بفرمایند و دیگر جماعت صحرا نشین و کوهستانی که در پهلوانان
 و قتل جبال بدو و کشتن تعیش کرده اند بسیاران ایشان را نباید گذاشت که با خلاقین بسیار
 و فرصت نباید داد که چسراغ اختلاط و مصاحبت آموه گردان شهرستان برافزود که چون وقت
 باحوال نازک مزاجان ناس و اطلاع بر اوضاع جماعت پاکیزه لباس که در کوه و جبال و بازار سرسبز
 و در قوه و خانه و باغ بوستان سپرد و تا شاکر و اند بهر ساندن بخشش و کوشش میدهند و از این
 رفته و اول از جان نیکند و در آنچه مغلوب بفضطال و منال ملاحظه صرفه و غبطه و کفایت احوال
 تدبیر مملکت و انتظام دولت و محافظت میزان دخل و خرج و آنچه در تحت اینها مزاج بوده باشد مغلوب
 باحوال تا چنگی باید دانست زیرا که مزاج این طایفه نسبت بترکان چوارتر و طبع ایشان اعتدال

تزویر است و بنا بر اینکه دست در کار و بار تحصیل منافع و مدخل و اسباب و آلات افتخار را بلد کرد و بیاند
 بهم قسط مال مناسب ترند آنگاه نسبت اشخاص بر کدام بشغلی خاص باید تعیین کرد و اینست
 پیران کار آزمودگان و دانشمندان این طایفه را که مدتها در شغل و عمل بوده علمی مراصل از و هموهای ایام
 شباب نموده باشند و تجارب تمام حاصل کرده مایل باصراف و تیزرور راغب بفصلم و جور نبوده
 باشند بقسط مال و اموال و وزارت و استیفا کا بلاد و محال و هر کدام که چون و قوت و قدرت بخت
 و شقت داشته باشند بتحریر دفتر و اشرف کارخانه و سایر خدمات شاقه نامور بیاورند و داشت و قاز
 و سفید این فرقه را مطلقا هیچ خدمتی نشاید داد زیرا که اگر محرر دفتر استی و درستی نداشته باشد با
 نقص و خلل که از شماست آن عاید بصاحب دولت میشود برخلاف فرقه ترکان که نارس است و همی غیر
 و از آن فرقه کار نمی باشند و بکار می آیند بلکه اتحاد سپاهی هر چند شرارت بیشتر دارند بهتر کار می
 آید چنانکه نقل است که دو نفر نزد معاویه بدواری آمدند یکی از اهل شام و دیگری از اهالی کوفه و آن شامی
 او را نمود که در جنگ حمل شتری از من کم شد و حال نزد این کوفی یافت ام معاویه از شامی که مدعی بود
 شاید طلبیده و آن بقصد نفر مردم کمین سال مهر را حاضر کرد و آید که یکی ادای شهادت نمودند که
 این حمل از شامی است و معاویه حکم کرد که کوفی جل بر بسیار در این وقت کوفی خنده تهنه زد معاویه
 پرسید که بچه چه خندیدی گفت خنده چون کنم که بقصد مهر موقر شهادت میدهند که این حمل از مدعی
 منت و حال آنکه آنچه در تصرف منت ناقه است معاویه گفت حکم قضی دیگر فایده ندارد ناقه بسیار
 بعد از آنکه شامی و شادان شوم او غایب شدند معاویه کوفی را طلب داشت و از مال خود قیمت ناقه
 او را داده گفت چون بکوفه روی بجزرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کن که با بقصد مهر از کس
 ایچین که شتر زاده را از هم فرقی نمینمایند بچنگ تو خواهی بگوئی الواقع اگر لشکر شام این قدر خوب
 میداشتند و شتر زاده را فرقی میکرداشتند بافاق معاویه بچنگ حضرت امیر المؤمنین می آمدند
 حاصل در میان فرقه سپاهیان جمعی که شرارت داشته باشند بکار می آیند ولیکن اگر مشاق و قدر
 کج قلم بوده باشند البته نقص تمام بحال ملک و مال عاید میکرد و دیگر آنکه نباید گذاشت که این خط ایف
 مرتکب کار ترکان و آن جماعت و جنل همت اینان شوند و زبان معامله تمام بایر می داشت زیرا که
 هر چند تاجیک جرمی و دلیری و قوت غضبی او کمال شدت تاثیر داشته باشد با بنجومی که مذکور شد چون
 تارک شده اند و از این تسار مزاج گرفته هر گاه احوال و دخل در کار یکدیگر نمایند باعث اختلال میکرد
 و خواجده والا که در باب محافظه اصناف خلائق در شغل و عمل مخصوص هر یک میفرماید که شرط اول در

محدث آن بود که اصناف خلائق با یکدیگر متکافی و از مد و بختی که از جرم معتدله بختی چهار عنصر حاصل آید
 اجتماعات معتدله نیز بختی که چهار صنف صورت نند اول اهل قلم یعنی اصحاب علوم و فنون و فضلا و مفتیان
 و هند سان و کتاب و طب و نجاران و شعرا و آنچه در تحت اینها مندرج باشد که اینها بشاید آنگاه در طبع
 دوم اهل شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و غازیان و اهل شعور و سرحد داران و ارباب باس و شجاعت
 و احوان ملک و حارسان و دولت که نظام عالم بواسطه ایشان بوده و آنان بجای آتش اند در طبع سیم
 معالیم چون تجار که بصناعات از افعی با فعی برزند چون محترفه و ارباب صناعات که معیشت نوعی معاش
 ایشان متنوع بود و ایشان بنسبت له بر او اند در طبع چهارم اهل مزارع مثل برزرگان و دهقانان و اهل خر
 و فلاحات که اقوات جماعت مرتب دارند و بقای اشخاص بهد ایشان و ایشان بجای خاکند در طبع و
 چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال و اختلال ترکیب لازم آید از غلبه یک صنف ازین اصناف
 امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و مزاج اول است که بر یک ازین چهار صنف باید که متعلق شود مشغول بوده
 یکدیگر کنند و خل و شغل و عمل یکدیگر نمایند و غلبت تسلط بر یکدیگر کنند تا امور عالم تنظیم و انضمام پس که از حال غیبت
 رو بد و همسانی حال حساسی نتوان آغاز نمایند در زراعت و آبادی حکمت کما بجای پیش گیرند و زباده روسی
 نموده آرا و ضلع مناسب حال خود بیرون روند و اگر از حال اول اهل حرفت غافل گردند در قماش و قیمت
 اجناس خیانت نمایند و غش و عمل در امتعه عمل آورند و تعیرات زیاد و وزن کیسل را کم کنند و
 اگر از حال سپاهی آگاهی حاصل نمایند بر رعیت تسلط آغاز نمایند و مال و دیوان را زباده از قدر
 مقرر بکینند و بصناعت تجار از دست ایشان بر آورند و اصحاب حرفت را خدشه فرموده امرت از
 ایشان بگیرند چون نیک ملاحظه کنی هر فساد که ناشی می شود اول از اهل شمشیر ظهور میابد زیرا که انظار
 نشاء تغلب و تسلط عیان باشند و چند آنکه مقدورشان شود و مانعی نباشد هر کس هر چه دارد میخوابند
 بیکدیگر آنچه خون و مال تا بیک را مباح میدانند و ایشان را اسباب و آلت معاش خود و بنده
 و غلام بلکه از قبیل دواب و هوام بشمارند و تا بیکدیگر نیز ترکان را راجعی و پاسبان میدانند پس تن
 بزباده رود و زباده از جا بر می آید و کار بانسه اطو و نظری می کشد و همیشه چنین بوده که اول از اجانب
 سپاهی منفرد صادر کرده تا در آخر با جلاف و او باش رسیده و بچنین اگر از حال ارباب قلم غافل
 شوند هر کدام که متعلق شود و او آنگاه شسته در پی زد و و عمل می افتند و پو و قوت و حوائج داخل اصلی
 قلم میشود و معامله و دفتر و حساب بیاد میروود و از جمله این چهار صنف رعایت جانب رعیت واجب
 تر است زیرا که رعیت بمنزله مایه سلطانت هر گاه سر مایه برشته را باشد تحصیل اسباب که لازم و

ارباب مسلم باشد آنست که وقتی که رعیت از هم پاشیدند از لشکری فایده متصور است و از آن
 ارباب قلم و انشا احتیاط تمام درین باب لازم است که بار عیاینجوی سلوک مسلوک شود که بجانب
 عصیان نخواستند و عاق نشوند بجهت آنکه وقتی رعیت عاق میگردد که دلپسای ایشان از سلطان رسید و شود
 چون دل از حاکم نفرت کند تا فتنه عظیم حادث نشود باصلاح نمی آید و حقوق رعیت بدتر از ظلمان
 ارباب شمشیر است چه عصیان و سرکشی از اطایفه غایت ندارد و چون عاق شوند زودتر با نفاق چنان
 آرام میتوان کرد و بعد از اطاعت چون قلب و تصرف شیوه انسان است و دیگر باز جاسوسی نمیشود که
 آنکه فساد می برود و ایشان مترتب باشد که باید قبل رسانید با جسد نمود یا بجای دیگر نقل فرمود پس
 تدر و رعایا را بنا بر آنکه شیوه ایشان نیست نمی پذیرند و بعد از آنی اونی که اطاعت نمایند امید آنست
 که ایشان را مورد ندامت و احسان باشی و در ایستایش گنند بلکه بیم آنست که جریده و سب است
 بعضی آید دیگر آنکه رعیت همیشه در مقام ذلت و خفت و ادای خسراج و اباج میباشند و هر دیناری که بسا
 میدهند و خیر و کسند صد ساله در دل میگیرند پس وقتی که برده برگردد از جا برآیند و بچش خروش
 شروع نمایند تا مملکت را حشر اب سازند یا جلای وطن بکنند یا بکلی قتل نمودند و فری نشینند و آن
 ایجات که حضرت امیر المومنین علیه الوف السلام و صنوف التوحید و الامارم میفرماید که ظلم الملوک
 اولی لمن دلال الرعیه جبهه آنکه گستاخی رعایا وقتی است که فرصت اشتقام یافته باشد و دست جزا
 اند استین و قاحت بیرون آورده و شخص کلام آنکه اعتدال امور این چهار صنف اصل اصول مملکت
 واری بلکه منحصر درین و موجب اشتقام ملک بجهت است و سلوک ملوک صاحب رای که عقل دور بین و
 و تدبیرترین داشته اند آنکه اگر اوقات تنفخص احوال هر فردی بوده اند که مبادا اختلال بدین
 راه یافته و در روزگار خود بر تافته باشند و اباب و آلات شغل را از دست داده و سپاهی را لازم
 بشغل خود بامید داشته اند که مهارت در آن بهم رسانیده از جنگ و جدال قلیل تیرتیر و قوف مجاز
 عظیم گرفته در روز سختی بجای آیند و اگر خوشانی در جواسی ملک نبوده هر چند گاه بیکرته ملازمان را طلب
 ملاحظه اسباب و آلات و تهیه ضروریات و اوقات ایشان میگردد و آنکه در وقت ضرورت مضطر
 نگردند مشورات که رکن الدوله دیلمی شبها پیام خانه که در دار سلطنت اصغمان داشت بر آن
 بهر طرف کوشش می انداخت اگر از اطراف شهر صدای سوره سرور و جوش و خروش میشنید خوش
 حال شده می آید و اگر از محلتی و سمتی صدایی برنی آید با خود میگفت که این علامت افسردگی است
 و آرام نیک گرفت تا علی الصبح که خدایان آن محلت را طلب داشته شخص احوال تمولین و

ضعفای آن قوم می نمود که چگونه و معاش هر که بر چه سپیل است اگر چنانچه بر نحو روی در احوال معاش آن از آن
 عیش و شجاعت بهم رسیده بود و زود باصلاح ایشان می بروخت و اگر اختلال در حال ملازمان بود شغل
 آن چهاره می ساخت و در باب مراعات این اصناف و اشتغال ایشان با شغال مناسب حال معاش
 بسیار در صیای سلطین و حکما و علما واقع شده و انجا رو آتا ملوک در کتب سیر بسیار و مستغنی از آن
 است و در نسخه الملوک وارد شده که چهار چیز از چهار چیز چاره نیست یاوشاهی را از سیاست
 را از امانت لشکر بر از تربیت رعیت را از رعایت اوب و و یکم آنکه طوایف خدمتگذاران را از کار
 که از ایشان متوقع خواهی بود بیاورد از بعد از تجریت تمام بدان خدمت مامور کرد و انید پس جسمی
 ریش سفید و سر کرده باشند ایشان را و تجربه در کار است یکی تجربه عقل و حشر و دیگری امتحان مهارت
 و وقوف در آن کار تا بعد از ظهور این دو دانش شایسته ریش سفیدی و سرکردگی بوده آن هم را ایشان
 توان و گذاشت و ملاحظه صلاح و فساد آن را توقع توان داشت و آنچه عمل جزو باشند ایشان را یک تجربه
 در همان کاری که بدیشان منسوبت باید قبل آید و محقق طوسی رحمه الله می فرماید که طریقت آنجا خدمت آن
 بود که بعد از معرفت و تجریت تمام و وقوف بر احوال ظاهر و پنهان او آنکس را استخدام نمایند و اگر میسر
 نشود بفرست و حدس و توهم استغانت نماید او خود آنکه اگر تجریت میسر نشود حدس و تفرس در
 کار او قائل نمایند که آیا این مرد از جمله این کار برمی آید یا نه بسیار است که آدمی نظر در شخص که میسر
 رشد و کار دانی یا عدم آنرا از نا صید او بفرماید اما طریقت تجریت مردم تحصیل نزدیکان و اکابر که خواهند
 امتحان اصناف بسیار و شوار و مشکل و عقل را درین باب یاد کل است زیرا که هر کس بعضی معیوب بعضی
 از صفات ردیله منسوب باشد تا ممکن و مقدر است مخفی و مستور میدارد و هر کس در خدمت سلطان
 راه وارد و شب تاب روز تاز تاب در این خیال می باشد که اگر امیر من چنین گوید من این گویم و اگر
 چیز برسد راه این جواب بوم و اطراف سخن را ملاحظه مینماید و مکر در نفس خود تکرار میکند و آنکه مبادا
 بیای غلطی و خطائی که قرار آید و بهر بار که بخدمت مولایم و متوجه خود میشود و ظاهر خود را نجوی که خوش
 مولای باشد می آید چینی گوید که بنده و علاقه دستار و بنده قبا بلی را دوستی رسانیده در دست میگردد و آنکه
 مسا و اخلاف ادابی عمل و تاد و حاشیه مجلس استاده یا نشسته باشد بحال ادب و آداب و بشرد و
 انتساب مینماید و از هر چه مخدوم را خوش آید متوجه تتبع آن میگردد و از گفتگوهای متعارف بزرگ
 نجوی کسی نمی توان کرد خصوصاً فیما بین خادم و مخدومی که تما خدمت او کرده باشد و شناسای مزاج او
 شده و آنکه که کشکو با او از چه قبل و در چه بابت و ظاهر است که مولای او با مولی چه قدر گفتگو میان خواهد

آمد بلکه چند کلمه معهودی خواهد بود پس آن چند کلمه را هر چند که نداند از این و آن شنیده در خط
می تواند گرفت که هرگاه مولا سوال نماید موافق روی عقل بجواب پردازد و او را لفظ اندازد که این کس را
عاقل و خردمند شمارد در این صورت بزنگان را دشوار است که خوردان را بسبب امتحان رسانند و حرف
سردم نیز حکم نجوبی و پدی کسی نمی توان کرد زیرا که می شاید بنا بر عداوت یا محبت کسی خدمت یا ستایش
کنند پس علاج این آن است که هر کسی را تجزیه ضرور باشد بچشم و وجه بیازمانند اول اینکه ملاحظه نکالات
نصفانی او نموده ببینند که از جمله هنرهایی که عقل را در آن دخل هست بدون دانش و خرد میسر شود
که کدام یک را تحصیل نموده پس از قدر و مقصدار علم و هنر و استنباط اندازد و دانش و ذکا و کاردانی او
نماید چنانچه حضرت امیر علیه السلام نقل است که الادب صورت العقل و هیرانه عقل جوهری قابل
نعمتی کامل است که در هیچ امری عاجز نمی ماند و هر چند این کس خبری را شنیده ندیده باشد اما وقتی که حساب
عقل باشد او را آن ماهیت آن و تصور رفع و ضرر و آحسن و اقیح آن با سانی می تواند کرد و این همه تصرفاتی
که از ضایع کلی و جسمی در عالم کون و فساد شده هیچ یک نیست که ابتدائی و فاعل اول بداشته باشد و آن
شخص که واضح بود و بعض عقل و دانش بی آنکه دیده و شنیده باشد ابداع آن کرده پس عاقل هر چند در امری
معرفت نداشته باشد اما حکم بر محبت و قسم آن می تواند کرد چنانکه حضرت امیر المومنین میفرماید که انجمنی
غنی العقل دوم آنکه ملاحظه نماید از خدماتی که علامت خرد و ذکا تواند بود قبل ازین چه کار کرده و بتقدیم رتبه
و ازینک و بد خدمات سابقه قیاس خدمات لاحق و بعضی است جسته و نمایش ظاهری و حسن سیمای حکم خرد
بدانش کسی نماید سیم آنکه از مردم بی خبر احوال عقل و دانش و اوصاف نفسانی او را سوال و تحقیق
نماید و اگر مخدوم خود داشته باشد صاحب تجربه بوده باشد بهتر بنام تجارب آنست که با ملازم در مطابقی
که دخل و تصرف عقل در آن معتبر است گفتگو نموده منقذ او را بقرب خود سرفراز گرداند و چند روز او را پیش
خود خواند و راه حرفها داده و احوالات مردم را از او استفسار کند که بودای کلام حضرت امیر المومنین علیه
السلام که قول المروءة بحرف عافی قلبه علامتی در باب عقل و عمل بهتر از سخن نیت و چنانکه آنحضرت میفرماید
که دلیل عقل المروءة و دلیل اصله صله از گفتگوی آدمی جیسع خصال او از رنگ و حسد و حرص و
عداوت و کذب و سعایت و طمع و شرارت و سایر افعال ذمیمه معلوم و مستنبط می تواند شد و هر چند
خود داری نماید و آنچه در ضمیر او مستور خواهد که خلاف آن را بر زبان او در پیش بیاورد و بارگاه نیت
خصوصاً در حضرت ملوک و سلاطین که قرب ایشان را خاصیتی است که با هر کس دو بار تکلم کنند هر چه در
ذات او مخبر باشد بر او میگذرد و اگر در کثرت ظاهر نشود در خلوت البته آشکار میگردد و خواهد در باب

اختیار خادم می نشد باید بجهت طبیعت سه قسم اندکی هر بالطبع یکی عبد بالطبع و سوم عبد شهوت پس
آنکه آزاد است بجهت طبیعت او را منزه فرزند باید داشت و آنکه بنده است بجهت طبع مثل دو آب و موئی
باید کار فرمود و زیادت باید داد و آنکه بنده خواهدش نفس است بقدر حاجت او را آنچه میخواهد بپساید
رسانید و با نیت و استخفاف خدمت فرموده او را خواهد آنکه بعضی هستند که آزاد مردند و بدینا و اینها
که خدمت باید دیگری با ایشان دهد دست از عرض و ناموس برینند از خدمتی که بدیشان متعلق باشد خود
بفرمایند و خواهد نفس نمایند که در کمال خوبی بتقدیم میرسانند و بعضی هستند که طبع بندگان دارند در پی
آن نیستند صلاح و فسادین و دنیا را منظور دارند یا کاری را بغیر مود یا خود عمل آورند بلکه از قبل
بندگانی اند تا خدمت را بدیشان بفرمایند و بگویند که چنین کن یا چنان کن نمی کنند و بعضی دیگر پیش
که امید نان و طمع جامه دارند اگر آنچه توقع دارند بدیشان برسد خدمت میکنند و الا فلا و این سخن معنی کلی
حضرت امیر المومنین است که فرموده و بعضی اجیرند یعنی طمع بشت پرستش خدا اینها و از
بعضی عبادت عبادت است بعضی از ترس و از نیکو بندگی خدا می کنند و از بعضی عبادت مخلصانست
که نه با مید بشت و نه ترس از جیم بلکه از راه خلوص عقیدت و محبت خدا بندگی میکنند پس در علم عالم نیز
بندگی و بعبودیت مخدوم و مولا از این قسم است که فی الواقع تا پای محبت و خلوص عقیدت در میان
نباشد آن خادم بکار نمی چسبند و خدمت خود را حسب الواقع صورت پذیرند و خود را در اقیاب
میفرمایند که اصل آن بود که باعث خدمت خادم محبت مولا بود نه ضرورت و نه خشیت نه آنکه خدمت
مزدوران و بندگان و این معنی در هر خادمی باید منظور باشد و عمل آید تا از صمیم قلب خدمت کند پس هر چه
بر تر نباشد که هر وقت مخدوم را نظر بخواند افتد خوشحال شود و بچنین خادم نیز تا از روی شوق و ذوق
بخدمت مایل نباشد نه آن خدمت منعمت دارد و نه آن ملازمت لذت و این حالت بدون آنکه خادم
بصفت عقل و دانش آراسته باشد میسر نرود و اگر مخدوم هم صاحب عقل کامل باشد نور علی نور
و شاید گفت که صد هزار کس را چگونه محبت می توان کرد آید زیرا که خداوند جان جعتی از سلاطین در
ولهای مردم سرشته که بیکن کلمه الثقات اینک که شخصی کویند جمع سپاه و رعیت امید واری میشوند
و اینکه مایکونیم خدمتگذار میسباید عاقل باشد این معنی دارد که عقل او نسبت بسایر امثال و اقوان
او بیشتر باشد نه اینکه لقمان و اظاطون باشد بلکه در هر کاری دو عقل ضرورتی علمی و یکی عقل
علمی آنست که چگونه انجام هم و طریق سلامت عاقبت و راه سعادت مال آتر خوب دانسته باشد
و عقل علمی آنست که بوجه حسن سر انجام داده بخوی که خالی از عیب بوده باشد با انجام آورد پس عقل علمی

در کتابت محرران است که طریق اخذ مال مخدوم و راه صرفه خیز باشاند و عقل علی است که طریق مجاب
 نوشتن و جمع و خسر ج پرداختن و سایر امور متعلقه بسایق را فرار کرد باشد و عقل علی بسایب است
 که وقت عمل و زمان فرار را تفرقه کرد و با باشند و بجا خود را بدست ندهند و پسر فحشترن و زنده و جث رو
 کردن نکردند و عقل علی ایشان آنکه طریق سواری و تاختن است و کار فرمودن اسلحه و غیر آنها را بدست
 ملکه سلیمان که طرازم بسیار میدارند ممکن نیست که بجای آنها صاحبان عقل علمی و عملی بوده باشند پس
 از انجاست که فرقه را سر کرده قرار داده اند تا او باین اوصاف متصف و دیگران که مطلع فرمان
 باشند اگر از بسیار است و بیست و بیست و طبری اعضا و در شقی و ست و پای و جاکمی و چینی و کاکلی
 و سستی ایشان در فنون بسیار بیکدی می آید مانند که تجربه عمل شهاب بوده و اگر از علم بیوت باشد شناخته است
 جبه و طاقت محنت و شدت و استحکام دست و پایی ایشان را ملاحظه بینمایند چنانکه خواهد دانست و فرمایند
 که از نیکوکان آنگاه بداخته اند که خدمت نفس خود را آنچه خود تر و عاقلتر و سخنگوی تر و باجبار تر باشد تجارت را آنچه
 عقیف تر و کافی تر و کوب تر و عمارت عقار را آنچه قوی تر و کارکن تر و راعی و دو اب را آنچه قوی دل تر
 و بلند او تر و کم خواب تر باشد مدعا اینست که بر سلطان واجبست که احتیاط تمام در تجربه سر کرده و هر
 فرقه نگار بر دو تا خاطر از دانش و راستی و درستی اوج جمع بخدمت نفرماید تا موجب پشیمانی نشود و در
 اول حال لو از م قابل بل آورد تا زود زود تغییر نیاید و او اینکه اکثر ترکان تا جیکه را بی اعتبار بشمارند
 بدین جهت است که خود قوی از بسایق ندارند و هر که قلمه زنی دارد و طومار کاغذی بر کمر میزند بلکه چرتکی
 را نویسنده میدانند لهذا تجربه نگارده مهمات فسیط مال خود را بکف کفایت ایشان و اینکه از
 و ایشان هم در مال آن شخص افتاده افراط و تفریط می کنند بدین جهت تا جیکه را انتخاب میدانند و هم
 را قیاس سیکه بیکدی نموده شیر بر و بدفرض میخوانند و همیشه معاملات اصحاب قلم و قلم مشوش و در بهم شده
 که جماعت روستا و دهاقین داخل ارباب قلم و دانشمندان کم کرده اند چه سلوک طوک همیشه بر همین
 منوال و سفارش ایشان در باب اینکه وفی زادگان و فرودمایگان را در معاملات ملک و مال و نقل زمینند
 در نهایت شدت بوده حتی اینست که در تواریخ وارد شده که سلطان ملک و سلجوقی خواجه نظام الملک وزیر
 خود را بچته آوردن خسته اند که در آنوقت ضرورتی داعی شده بود و آنرا صفهان نمود و خواجه را در آن
 مرد و محلی انحال جور افتاد و میهمان یکی از که خندان آن فرید کردید که شروت و کنت اشهار و است
 و نیز همان در آشنای صحبت پرید که باعث حرکت خواجه صلیت بعد از اطلاع انظار نمود که علی این مسافت
 در کار نیست بلکه اگر التماس مرا بجا حق مقرران سازند من اینقدر را که ضرور دارند از مال خود تسلیم

بنیام

بنیام خواجه پرسید که متمس تو کد است گفت مرا شرف ز ندیت که در علم و ادب تمام است و امیدوارم
 که آفتاب رحمت خواجه بر او بتابد و در سلک کتاب دفتر خانه آنرا طریقه یا بدین خواجه پسر و برهان را طلب
 داشت و نظر امتحان بر کلمات او کاشت دید که فی الواقع با وصف آنکه استعدا او در کمال انظام و
 انشاق است یکی از ما بران علم بسایق است لهذا با اعتقاد اینکه خدمتی نیکو بتقدیر رسانند و ملازمت
 چنین را با مبلغی خطیر کفایت حاصل کرد آید و عریضه بخدمت حضرت سلطان نوشت که فلان قدر
 مال که حضرت سلطان طلب داشته که خدای فلان ده از مال خود امداد عا که منصوره بنیام
 و چنین التماس دارد چون مدعا می او بسیار سهل و پسر او قابل و ابل است ممکن است با بجا حق مقرران
 کرده بعد از عرض این مراتب سلطان نفی عتاب امیر بوزیر نوشته در آن مندرج ساخت که بنابر
 مراعات حقوق خدمات تو این تعصیر را عفو نمودیم که اگر بجای تو دیگری بود در باب تشبیه و تا وید و
 نمی رفت زیرا که خطا کردی ما را بطبع کاری و بی عقلی متصف کرد آید و تا مردم نیندازند که ما بطبع کاری
 خدمات خود را با دانی و ارادان مرجوع میداریم و خیانت نمودی که ادانی را رو او داشتی که در اعمال سرکار خود
 مدخل باشد یا ندانستی که روستایان چون در ملک و مال افتند موجب تنبیهی و زوال است اگر من بعد
 چنین تکلیف نمایی در تاویب تو تاخیر و تسولیف نخواهد شد حاصل اینکه روستا زادگان و فرقه باقیمانده
 فرمایند و در عقل و ادراک و شیوه فهم و خورد در آب و خاک نمی باشد و بعد از دست یافتن زود خود را کم
 می کنند و در مقام خفت عزیزان و اخذ مال مسلمانان در می آید و چگونه روستا زاده که پدر و عم و
 خال او را ادنی طاری از طرازان و زیر و کلاش را لایق و پیکار کرده بضرر بجا می برده باشد و قی که در
 اصحاب و فرقه و صد و دنیا بجهت خود بگیرد و همسره اردینار مال مخدوم بوزارند زیرا که همیشه نظر این جماعت
 از راه سفاهت برانند و متفلسخ است خواه بجهت مخدوم خواه بجهت نویسنده و عاقبت بین و صلاح اندیش نمی
 باشد و کمال تعدل و تحاکمی اندیشه خفت و خواری نمی نمایند پس جمعی که در دولت بزرگ شده
 از حوادث دوران و انقلاب زمان خسته نماندند از این مخطوطه میگردند که ملازمان را در حضرت ایشان
 پاینده تعدل باشد و طاقت محش و دشمن نام آورند و ابرق بجلابریند و بدینجهت از این جماعت بیشتر مخطوطی
 میگردند و ایشان نیز خود را سازگار و طویل المؤمنه و ایمنانیت و بموجب و مرسوم کم را رضی می شوند اما وقتی
 که در حیل کار شده اند و مخدوم را فریب داده سر رشته معاملات او را بر هم میزنند و مقابل بنجا و عقلا ندانند
 و خیانت از میان میبرند و اکثر بزرگان از وضع خانه و لباس و ضیافت زمین کردن تا جیکان را
 قیاس میکنند یا از شر گفتن و گوهر نش گفتن و تسلیق را جوش نوشتن استنباط و قوف تحریر و در

بنیانید و از تجربه عمل غافل گردید و فکر نمیکنند که هر چند آنها علامت دانش بوده باشد ولیکن صنعتی
را عملی علیحده میسبند که در آن کار باید آموخته و هر چند شخص شفا و اشارات فهدا مافرد قدر را که بداند
او در بی البسته نینماید هر گاه شعر را بنمید گوید شاعر خوبی خواهد بود در صله و جایزه اش باید آفرود و
خوش نیویسد در سلک کاتبان و خوشنویسان باید نسلک گردانید و اگر انشای ابدار در رشته تحریر
سبکشد در زمره فشیان میساید که اشطام یابد و اگر خوش وضع و پاکیزه روزگار است شایسته همان
داری ایچیان سلاطین و مہمانان صاحب اقتدار است و اگر در زراعت و فلاح دست وارد
قابل تصدی و ضبط الماک و اگر در تجارت و خرید و فروش و قوف و دانش او همکس را اتفاقی است
شایسته ملک التجاریت و این مراتب هم با وصف قبول ذات و تهذیب صفات و بعضی هم خدمت
را از امید بند و کنگی وزارت و استیعافی داشته چون فوت شود پسرش را که قلم بدست میتواند
گرفت و ندهد میتوان کشید و نه من ذالک میداند و نه دهنده و بابت میتواند فهمید بجای او نصیب
سبکند بدانکه در اول مرتبصی و دو وقتی بعضی از مردم بجهت تحصیل لب ناننی ریاضتها کشیده اند و نادر خدمت
ملوک تقرب بهم رسانند در باب اکمال و آداب سعیا کرده اند هر گاه اولاد ایشان محض اسم پدرند و
ظهور مرتبه کمال و بهر آن خدمت را باستانی بگیرند که باعث افراط و تفریط میشود چرا که رعایت امیر نادان
و مراعات حقوق بندگان بر مخدوم واجب است اما بشرطی که آن آدمی هم خدمتی بتقدیم رساند و کرد
از او من خاطر مولای پنهانند و مراعات همان مخصوص نویسنده کی نیست هر گاه از آن صنعت عاری باشد
از قبیل دیگر مفاطش باید نمود کاری که تواند کرد و باو باید فرموده این صنعت نیاسستی بکار ترکان ندارد و
فرویت علمی و صنعتی نیست که درسی و بچشی خواهد بود و در قی با یاد اوقات صرفت آن گردانید بلکه شیوه است
واقی و صنعتی است فطری و اصل اندلیری و جرات و مهارت آن ملاحظه کار فرمودن شمشیر و نشان
و اینکه در با بزرگ مشتی بهم میرسد و سپاهی زاده و پوون و در میان طوایف ساه زو و خو رو کردن عقل
عظیمی دارد تا از پدر و جد و قوم و قبیله نه پسند جرات بهم نمیرسانند و اکثر اینست که بتصعب الملیت و
ایاقیت بر صنف سپاه نمیرند و هر چند غازی زاده شمشیر بدست گرفته باشد ولیکن وقتی که بجنگ
افتاده دید که یکی ایل و ایلوس او شغول مجاریه اند و شمشیر بر گرفته میتازد و دیگر خسته و نصرت با خدمت
اگر جگری دارد و قدم ثبات نمیتواند افتر خود اهنه و برود و اگر چنانچه بدست هر چند با کوه البرز برابر باشد
خواهد بود و خصوصاً در حالت مجاریه بیشتر اینست که اگر و فرخ و خوقناک میشود و بجله فریاد و شمن بدست
و پایمک زنده و هنوز زخم بمقابل زرسیده و دست بسیف نبرده از اسب می غلطد حاصل اینکه اگر غازی زاده

سجای پدر و گرنه در این لازم نمی آید که نویسنده را در میزان تقریب دون مهارت و استخبار بجای پدر
نویز بکنند بلکه هر کس را باید که در آن کار که از او متوقع میباشند از مایش نمایند یعنی ارباب قلم را درین
و تحریر و اصحاب دانش را در کتبار و تقریر و ایل حل و عقد را در رای و تدبیر و صاحبان ضبط و ربط و
سپهداری و کتوبری در جرات و جلاوت و نشیان ر قلع و خلب را در فصاحت و بلاغت و شعر را را
غزل و قصیده و نندار و لطایف و ظرایف پسندیده و پیش آرد و بار و بکار نباید آموذ که اگر ضعف
عقل است در قلم رفت و موسی هم میرسد که در هر مرتبه از مراتب خاطر اینکس جمع نمی شود چنانکه
کشته شدن جرب الحوب حلت به اندامه و این سخن دو محل دارد یکی آنکه شخصی را که تجربه کرده اند عقل
و دانش و راستی و درستی و خاطر جمع کرده باشند باز در مقام امتحان در آیند و دیگری آنکه شخصی را
که بجهت تجربه دیگر و ضایع روزگار شناخته باشد باید آنکه شاید با صلاح آید باشد باز خدمت بفرمایند
حاصل اینکه آدمی هر چه هست کرد و نا و کرد و ان و اگر راست و اگر کج که بعد از دو امتحان و ناچار است
آزمود آنچه در طبیعت او باشد بروزینها بدینان نیست نماید و اینکه اگر شخصی یکده فقه خدمت را نیکو کند
و بار ثانی ضایع گرداند و دیگر در کت اول خوب بخندد و فقه دیگر بهتر بجای آورد و ماده نقص این مدعا نمی شود زیرا
که آنچه از روی سهو یا ناچنگی ناصواب بانجام رسد یا بقلط سخن بر آید جداست و آنچه از روی بکار
یا حماقت یا عقل و دانش صورت پذیرد جدا پس زیاده از بکار رود و بار امتحان کردن ملازمان غیبا
آن میشود که طول شوند و اسیدشان منقطع گردد و مولارانادان شناخته دل بخدمت او نغذند و همان
آن است که چون از عقل و دانش کسی خاطر جمع کرد و بعد از ارجاع ان فضل از سلوک او خبر گرفت
دیگر مطمئن باشد و هر روز بنام امتحان دل او را نخواست چنانکه صاحب حلیه الکیمیة نقل کرده که
یکی از عمال مجال غلامی نصرانی بجهت ابو عامر احمد بن مروان وزیر ناصر بالله خلفه عباسی بهد فرستاد
که کلچین نظر بچاکس از تماشا نشان بر عونت و نزاکت بطروت کلچرک رخسار او کلچینچده و صراف
نخچه و بیچاک از او هر شناسان رشنه و ملاحات با بداری عقیق لبش ندیده نگاه نرس شخص را
بزار رفتند در بنال و ساوغ چشم محمودش از نشا و نخ و دلال مال مال تا ز ناز زلف او شعار ترسانی
بمیان او رد کفر و ایمان با هم کج نهشتند تا صلیب نگاه غلط انداز و رسم دلربایی بنیاد کرد و صبر و قلا از چشم
گذشته عقد جدایی بستند و برخی صورتی سیمان تن و چندی بستی ختنی بدن روزی بجهت اتفاق چشم
الناسر بالله بر چهره و لارای ان رخا افتاده پرسید که ای عامر از کجا آورده این صنم کافر کیش و این
مرهم دل ریش را وزیر مذکور گفت خدای جهان روزی من ساخته پس خلیفه گفت خدایا ما تریه آ

و هدیه شما خوردید یعنی کاشکشان ماکه اطراف ولایات پیاشند آنچه خوبتر است جهت شما که اعلان
 حضرت و کار گذاران دولت مای باشیند بفرستند و زیر بطلد اطلاع این سخن دانست که بیشتر عهده انعام هر که جان
 آند و تیر غره بر نشان بنابر این قدری اجناس لطیفه و آتشه افسانه از مال خود بدست انعام داد
 با مداد با هدایا بخدمت خلیفه فرستاد خلیفه را این او خوش آینه نمود و عطا فرمود و آن روز بر بندگوار انعام نمود
 مکان او را بلند و پایزه نصب او را از جنت کرد و اندید بعد از این مقدمه دیگری از حکام کثیر از زیاری
 و جاریه مشکین بوی بجهت وزیر فرستاد که قامت و لاریش شمع شدستان طور بود و حال حال زیایش
 مردگت و دیده حور و لبستکی بجلقه زلف پر شکش کوشوار و کوش اعتبار و جاننازی سای کیسوی شک
 بوش سر مایه افشار خفه با همه خوردگی از دوش بیسج نیافتی و خوردید از شرم و خسارش بسیار
 تافتی از خوش نشینی خالی بش همیشه داغ جگر لاله تازه و از آرزوی کرون سینه شوق بلال دوش در پیش
 خمیازه هر کاهش با هزار او ابراه و همدوش و بر غره اش غارتگری جهانی عقل و بوش پس وزیر ترسید که
 مسا و از غم از آن فتنه کرد و حاسدان کینه در در قمار بکار بها این معنی را دست آور کرده نقش مر او خود
 دوشش آورد و از راه و غل و حقه بازی این حکایت را داد و خود دانسته و مگر مگر خلیفه را با وزیر تغییر دیند
 لندایش گیری نموده و فصل مدافعه اعادوی ظلمی بر اصل کرده پاره از تخته و بدایای با قدر و بها همراه
 جاریه در با بخدمت خلیفه فرستاد و خلیفه را آن کثیرک بسیار پسندیده نمود و مکان وزیر را فرود بنا بر تان
 خسا و اصداد شفقت خلیفه را نسبت با و تاب نیار و دند و با هم ککاش نموده عرض کردند که وزیر پیاره
 ظرفه حالی دارد و عجب زحمتی را تاب می آورد سلطان پرسید که کدام محنت است که او را روی داده و آنرا
 پوشیده داشته گفتند در دمی نیست که گفتنی باشد بعد از ابرام تمام گفتند عجب محبت مفرطی با غلام خود
 دارد و بر چند بنا چار او را پیشکش نمود و لیکن بطوع و رغبت و طیب خاطر بود چرا که در خمیره او شمع محبت
 غلام افروخته و تا و ک مرکان او برداش و دخت و همیشه نام او بر زبان دارد و یاد او در خلوت جان
 پس خلیفه بدان ساجیان گفت که من بعد زبان این حکایت مجتبا نیاند که سر خود را در زیر پا خوار بید
 دید چه از این تفصیل غماز بسیار حضرت طوک از دوره نقص بعروجه دارد یکی آنکه چیسائی ولی ادلی
 کونیده است که بروی سلطان میگوید فلان با غلام تو نقش میوزد و دیگر آنکه چون این راه باز شود
 که چنین سخنها در حق یکدیگر گویند مناسه حادث میگرد و چنانکه مگردن و رست شده و میشود و لا از می آید
 که با فرط کجند یا بفرط یعنی اگر بر سر هر کدام تنبیه و سیاست کرده حرف غمازان را قبول خواهد کرد
 بجائی میرسد که جمیع غمازان را ضایع گرداند و اگر دوسه دفعه آگاه شده معلوم نمود که تمت

و یکرا همه و بیج حرف نکرده کار با انجامی انجام که آنچه راست باشد باور هم کند و دست از تنبیه برآورد
 برواشته شوق نیکو حاصل اینکه خلیفه بجهت این آسایشها و تحقیق این مدعا رقه از زبان غلام نوشت که ای قاضی
 من میدانی که این جور تا در خدمت تو بود همیشه در بستر راحت می بخند و تو مولای من بودی بدشمنی و کرا
 بنواز تو جلدی و حال اگر چه در خدمت خلیفه شرمیکم با تو در منزلت اما سلیم از شمانی و خوف در خدمت تخی نمک
 خوارگی که لب مرا با لب تو بود و منشا بدنی که چشم مرا با نگاه شوق تو که جلد نما و استند عاکن از خلیفه مرا و آن
 رتبه را انعام ضعیفی داده و تعلیم کرد که چگونه بر سران چون وزیر بر رضون آن آگاه شد بر سید که چه فرستاد
 انعام گفت که غلام تو خلیفه من داد پس وزیر انعام را رنجانیده و زجر و منع نمود که دیگر بخانه من میاید و
 آن نوشت ای اسز او راست بعد از این همه تجربه مانند حرفه و دایم و بجان شیر ز نشینم من از ان
 کسان که غلبه کند محبت بر عقل ایشان و نادان نیستم بر آن خیالها که کرده اند صاحبان حسد تو اگر روح من
 بودی که از روی رغبت دادم و بر شکر دود روح بعد از لغافت بجد چون خلیفه آن نوشته را دید از غلام
 وزیر متعجب گردید و از دانش او مطمئن شده و دیگر کوشش سخن غمازان نداد و ابواب شفقت پیشش
 بر روی او گشاد و روزی بدیدن او رفت از ان و انامی صایب تدبیر پرسید که چگونه خلاص شدی از دم
 مذکور در جواب خلیفه گفت که عقل من با هو اشتراک نیست یعنی اگر محبتی با غلام داشته باشم از هو است
 و عقل از هو جدا و فی الحقیقه هر که عقل باشد هرگز اسیر دام عشق مجاز نمیکند و چنانکه حکما گفته اند عشق عرض
 سوداوی شمیمه بالما فی قلبیا نرید با سماع و یخص بالجماع پس هر که مزاج صحیح و عقل سالم باشد بر عشق
 گرفتار نخواهد شد حاصل اینکه از غمازان نمون مزاج و اختلاف طبیعت است که هرگز اعتقاد هم نرسانند
 و اینکه از جناب جیب مؤمن صلوات الله علیه فی السه و لعل منقول است که آنهم سوء الفطن این
 کلام را تا و ملیت و تفصیلی و تاویل آن اینست که در باره خوشترین همیشه بدجان باشد و هرگز نفس خود را
 از خود مطمئن نماند زیرا که نفس دشمن قوی است و شیطان عدوی غوی و تفصیل آن اینست که
 نسبت بران مطلقا باید بدجان بود چرا که بقصان عقل شمول و بخطاکاری مجبول است و کید ایشان نرسنا
 بر اینکه از حلیه عقل خالی و در استعمال مگرو ضون در مرتبه عالی میباشند عظیم خوانده شده کید ایشان دیگر
 جمعی که بخواه دولت باشند یعنی هر که دولت دارد ایش از با او سر و کار است و هر خانه که شمع و شعل
 می افروزد ایش از پروانه و ارباب بجانگذاست حمل اعتقاد نمی توانند وزیر اگر جماعت طمع کار بجهت سداب
 طمع خود هر در خانه را که گشاده دیدند مانند رکت مانند و ن میروند و مثل که تعلق میکنند در کار ارباب
 که از خلاص ماری و ملازم سلطنت و شمع ماری و هر کس آقا است ایشان تو کردند و هر که امر و زکار از اوست



فرمان بر نردود یکرجمی که صاحب عقل و دانش نباشند و نیز صواب و خطا نمایند و بچنین جمعی که تازه بخت آمده باشند و هنوز مرتبه و دانش و راستی ایشان مشخص نگشته باشد ولیکن جمعی که در تحصیل خصایل جمیل و تندیب اخلاق حمید دریا خستگاشیده و خود را بر مرتبه ناسبت رسانیده اند ایشان را چون قدر تجربه در کار است که معرفت و شناسائی باحوال ایشان بجهت رسد و معلوم شود که شاید حالش را بزین مرتبه فرزند ساخته و حجابش را از نقش و نگار جیلد و مکر برداخته ادب سوم آنکه در هر دیاری که صاحب اخلاق با شمی باید که در ضبط رسوم و قواعد امور آن ملک بخوی که وضع بنای حکومت در وضع اساس آنهاست و پایه اثر مستحکم گردانیده سعی بلیغ نمائی و جهد تمام مرعی داری تا اختلال انصواب آن راه نیاید زیرا که هر قدر و سلفتی بلکه هرکاری و صنعتی که در اول ظهور و حدوثش تیرا یافته و استمرار پذیرد هر قدر طریق ضبط آن بهمانت چیدین و دولت را با هم مشابهت و با یکدیگر مناسبت است و بچنینکه شایع علیه السلام در ضبط قواعدین اجتهاد فرموده و اساس اثر برین و شریعتی چند محکم گردانیده و هرگاه یکی از آنها متروک و طریقه آن مسلوک شود دین را تباها و ضوابط امور ملک بهم قوا علی چند است که واضح آن در اول حدیث با اعتبار اینکه تازه بهر سرد مردم را امور محدثه کواریا شده یا خستگاشیده تا آنها کمتر سخت و پاید دولت را محکم کرده چه هر چه از مردم غیر استحقاق گیرند ظلم است و ازین راه اوایل حال بر مردم شاق و دشوار باشد اما بعد از آنکه که گفته شد و پس انهم بریده و دیدند که پدران ایشان انوجه را ادومی کردند آنها را احسانی نیانند و برضا و رغبت میدهند ولیکن اگر قدری زیاده شود آن را مستنک شمشیر و بجهت آن زیادتی شکایت یس نمایند پس فاتح ملک در اول دولت شکست و است و شیب و فرار و پیشامی پسندتا رسومات را شایع دارد و رعایا هم مدت دست و پای میزند که از خود دفع نمایند بعد از آنکه دل بران نهاده و ثبوت و دوام پذیرفت نشاید که در اساس آن اندام راه دهند و بجز بر رسیده که هر دو وقتی خواه کفر خواه اسلام نخواهد که خواه بسیار ضوابط آن استوار داشته در رعایت ستم و آداب مروج آن سلسله نموده اند انظام آن از همس نیاشیده هر که ادم که اختلاف کرده اند سرایت عیش ایشان محدود کرده چه هر کار بر احدی و اندازه ایست که چون از آنجا بجا و زنگنه نمود ای انشی ادا و تجا و زعن حده انعکس عملی صده انحطاط و اختلال بسیار بدین آنچه پیشینان استمرار داده و بنامها اندیشاید خطا شمرده و دست برکتب آن نیاید برده که اگر خطاست و اگر صواب وقتی که مزاج گرفتند هم زدن آن بموجب انحلال و اندام است و خلافت رای اولوالالباب آنچه در ظاهر ناصواب نیاید بر سر بسیار در باطن آن مندرج است و آنچه بجنب صورت ناپسند ملاحظه میشود با اعتبار معنی محاسن فراوانا

دارد و با فرض که خطا باشد اگر مفسده ندارد و تفسیر آن ضرورت است و اگر باعث مفاسد شود آسان نباید بر نبرد بلکه آنچه رفع آن بحسب عقل واجب باشد بطایف اسجیل و مروریام باید تفسیر داد که آشکار نشود و سرانیت بر سومات دیگر نگردد و اگر خود وضع و بانی دولت باشی باید شنای دولت را بوضع کناری که از احتمال سالم مانده یعنی قواعد کلیه چند از روی عقل و دانش مقرر داری که اگر بنادان ترین مردم غیر مانی اثر کم نتواند کرد و اگر بدانان ترین مرجوع داری تصرف در زیادتی آن نکند تا اختلال نیاید بجهت آنکه طبایع مختلف است و آراء متنوع و اکثر مردم بیلای اجتهاد و خود را نمی گشایند هرگاه همی را ضابطه کلیه نباشد بر کس مرتکب آن شود و فرآور اندازه عقل خود تصرفات در آن خواهند کرد تا اندازه خود بدرود و در ادب عدل نیز اشاره درین باب خواهد شد ادب چهارم آنکه شیوه عدل و داد را زینت جمال عالی خود سازد و اینست سینه را بصیقل عدل و انصاف از زنگ قساوت بپزداند که عدل بهترین اوصاف فضایل است و عدل واقعی که تحقیق آن در پیش نیکو رشک کمال صعوبت دارد نهایت بقدر مقدور از جمله عدالت که ملوک و حکام راضو راست آن است که هر چه نفع آن مخصوص خودش باشد از واجبات سلطنت ندانند بلکه بکارگزاران و پرستاران و گذارد و هر چه نفع آن عاونه خلائق عاید میسر و مخصوص خود گرداند از جمله لوازم ریاست شناسد چنانچه او می را بجهت آن بخل نکند که خورد و نوشد و بوز و پوشد چنانکه اگر از حکام حکمی اوقات در زینت و تنبیه سباب خست خود پیشا شد و از بسیاری شغل خود شکایت نیمانند و منت بر خلق گذاشته نمی پندارند که از راه تحط الرجال او را صاحب اختیار جمعی کرده و حال آنکه خداوند عالمیان را نعمت بار بنده خود هست که از همه امور خلقی کثیر را بدست او داده و خلائق را هم منت شمار بر او هست که کردن با طاعت او نهاده اند و نمیدانند که اگر دور و دور کسی بدر خانه ایشان ناید چه حالت بر ایشان دست خواهد او پس بشکر آنکه آدمی امیر است و دیگران مامور و خلقی را بر او بگذرد از نزدیک و دور و در خانه کش دده و در کپناه مردمان و امیدگاه و چارگان است با خلق خدا با انصاف باید سلوک نمود و با خود باید اندیشد که چه مزیت بر این همه خلائق دارم که مر استیاش نیمانند و بدای بنرو من می آیند و مال خود را که از جان عزیز تر است از من دریغ نمیدارند و شب و روز کار کرده دینار و درم بهمیرسانند و خود بخورد بن میدهند پس ازین نعمت غافل نباشد و از کار خود که پرستاری رعیت و صیانت خون و مال خلائق و آرامش بلاد و آسایش عباد است و در قیامت از اینها سوال خواهد شد و تا ننگد چنانکه در کتب سیر آمده که روزی انوشیروان اشاره نمود که هر یک از دانشوران باندازه عقل خود سخنی چند که تضرع مصلحت پادشاه و رعیت باشد القا کنند چون نوبت بابوزر جهر رسید گفت مقصود

پادشاه برآورده کلمه انقسام یا بد اول بر نیز از شهوت و غضب و بهوای نفس دوم صدق کفار و
 وفاء بعد و شرط و شاق سوم مشورت با دانایان آنچه روی دهد چهارم اکرام علماء و اشراف و امر اول
 بقدر دانش و منزل و مراتب ایشان بجهت تعدد تضایا و تفحص عمال و جزای حسن و سستی ششم تفحص اهل زند
 در هر چند وقت تا کنه کاران بجزار سندن و سختی خلاص راز با نسنده بختم بقدر اهما و بازار با واسعار و کار
 مردم بستم حسن تا دیب رعایا بر جرایم و اقامت حدود بر با هم بیا و آستن سلاح و ادوات حرب
 و هم اکرام اهل اولاد و اقارب و سعی در اصلاح ایشان یا در دفع عین جاموسان و خبر کردن اجواش
 ملک را از اطراف سلطان رسانند و از دهم تصد و زرا و زند و خیل و خدمت نو شیر و ان فرمودن
 کلمات را بر نقش کنند دعایا نیکه عده آنچه بر حاکم بنفسه واجبست همین است که خود را از استغث
 و دادخواه دور نکند و پیکان تراکس باشد و عاجزان را فریاد رس و موعدهی قرار نهد که در فلان روز
 و فلان مکان عرض حاجات بر او نمایند بسیار شود که یکی از اشرار قصد عرض و یا مال یا جان
 مسلمانان نمود پس تا صبر کند که موعده رسد کار از کار گذشته یا ظلم عظمی بر شخصی واقع میشود و با عقبا
 اینکه حاکم ان ولایت را بد شواری میتوان و دید و حجاب و بواب مانع تحمل ان ظلم می نمایند چون
 مرتبه چنین چیزی رود و این سلسله تمتد میشود و ظلم فرصت می یابند و بعضی از ملوک تا مضربین با
 تکیه بر کرده اند که از استغنا مظلوم رود خبر دارند چنانکه نوشیر و ان بزحری بسته بود و مقتصدان
 خیاط موفقی را مقرر داشته که در زمان صد و ظلمی از ان می بستگام گوید چون در تاریخ مذکور است
 که آرا نسا خالی از اظتاب نیست و اگر از موانع و مشاعل سلطنت یا حدود امری و عارضه ترسد که از فریا
 خوابانستی رود باید که یکی از حمران خود را با سنج تعیین کند که در هر حالت آنچه رود بدینی یا خبری نقل بر و رساند و ان ملازم
 بی نیاز گرداند تا اگر کسی فریب خورد و روده بدید بگردد بفرض عرض مطالب نماید و ان و حال تا اگر کسی فریب نخورد و از جمله
 عدالت این است که یگان ایضار را حاشا شمارد و جانان اشرار را دست نهند و داور می و حیف و میل طرف
 گیری نکند و فرزند خود را با دینی رعیتی در دیوان مساوی دانند و در احادیث وارد آمده که نفوذ باید
 من حاکم مایل چه وقتی که حاکم حیف و میل جایز دارد اما ان از خلق برمیخیزد و در تواریخ مذکور است که سلطان
 محمود غزنوی را در نیم شبی اعلام کردند که یکی از ترکان قصد سرکستی زنی نموده و شوهر او بفر ما داده
 سلطان شمشیری برداشته با اتفاق شوهر او داخل خانه شد و دید که آن شخص مست خفته پس فرمود که چراغ
 را خاموش کرد و شمشیری بر آورده بعد از قتل او چسراغ طلب داشت و ملاحظه مقول نموده سر بسجده گذاشت
 بعد از ان سبب کشتن چراغ و سجده را محرمان او استفسار نمودند فرمود که از جرات این شخص چنین

حکمی

حکمی فرمود شتم که از فرزندان یا اقربای من خواهد بود ترسیدم چون روی او را به بنم نسبت و قرابت او مانع از دفع
 ظلم شود بعد از ان که دیدم از منسوبان من نیست شکر خدا بجای آوردم که انبای من بر چنین ظلمی اقدام نموده اند
 و از جمله عدالت است که امر بدیور و منی از منکر راست حکم دار و دوستی و کابلی در منغ اشرار نهند تا بخواه
 جمع شکایت نموده امیدوار بود که البته غور زنی خواهد شد انکه از من و کابلی حکام مردم خائف شد
 احتمال ظلم را بهتر از شکوه شمارند بسیار باشد که بعد از شکایت تنبیه یعنی نمی شود و انظالم با شتم حکایت
 کردن یکباره خانه ان چاره را حسب اب کند و از عدالت اینست که در انسانی دیوان سندی و پنج کوئی بجا
 تا مدعیان بجات بوده از شدت حاکم خائف نگردد مطلب با خاطر شان کنند و لیکن بیشتر مردم خصوصا
 ضنف رعایا و بچه و س کین خائف و پسران میباشند و از روی اضطرار کلمات زبان کار بر
 زبان میسازند و دیگر از جمله عدالت اینست که بعد از رفع تخمین اگر کسی بناحق دعوائی کرده اودیت بعضی الیه نیز
 رسانیده باشد و از تنبیه نماید تا دیگران تنبه شده ضعف را نیا زاننده اکثر راه غنا و یا حید یا
 پریشانی شتاق پیش می کینند و محصل بر کسی میکانند که اگر چیزی بایشان نرسد لا اقل اودیت خدمت محال
 بدعی رسیده باشد و حکام هم بجهت اینکه دکان و دستگاه ایشان کشاو باشد بر کسی چه ادعا کرد
 محصل تعیین نمایند و اگر خوانند احقاق حق نمایند بشرح رجوع میکنند و در شرع انور قضات دین پرور
 در هر مدعائی قسمی بر منکر مرجع میدارند و آخر مصلحان خیر اندیش میان افشاده یعنی بجهت بدعی می کینند
 و اینرا که باز شد پریشان بسیار و نامتقد بشمار یکی سر در پی تمویلین میکند از نروم و مرج بدیدی از نرو
 از انجاست که عدالت و اتمی مخصوص ناموس کبر است که از جانب حق تعالی موبد پیاسد زیرا که عدالت
 وقتی متحقق شود که دل قاضی پر شود از خوف الهی چنانکه امام ابرار متقی میفرماید یا بخرج جلست مجلت الیک
 الانبی او وصی او متقی و از جمله عدالت اینست که از احوال شرع و طریق و متردین خیر دار بوده در انیت
 منازل و سگ تمام مندول دارند تا تجار و متردین با سایش ترود نمایند و از دستگیر و از هر زمان در ان
 و راهداران که شریک ایشانند این باشند و منفعت یافته موجب آبادی مملکت و رغبت تجار و لایا
 بوده باشد چه اگر سلطان متوجه شود بعضی از حکام چسب و راصرف در انیت که اموال تجار را بغارت
 ببرند و ایشان از دست دزدان گرفته اکر مقدر شود تمام والا قدر قلیل بجا حد داده بیشتر را خود تصرف
 شوند و اگر حاکم ولایتی این مشرب ندشته باشد عجز او که صاحبان نفوس شریره اند چیر و از
 خرابی مملکت و سلطان دارند بلکه اکثر همان دزدانست که خود را داخل ملازمان حکام کرده بفرغت
 خاطر خانه مردم را در روزها و شبها پنهان و آشکارا خراب میکنند و از انجاست که رعایت جانبکار

حکمی

آرام امور سلطنت است زیرا که نفع کلی از این طایفه یکی خلاق عاید شود تمام نوع محتاج ایشان میباشد چه تجار
 تا حرم و نطف از جای دیگر نیاید و در کفایتش بکار است و اگر آیین نیا و زنده خدای محفل و از هر طرف شری
 متصور است الاتجار که بنا بر سه مایه و بضاعتی که دارند صحاری و قهار و مشطوط و انبار را طی کرده تحصیل مردم
 و دنیا رینمایند بکمال خود خروج از حد اعتدال کمتر نیامند و در شهر ستان است هم دار و نخلکان و نخلکان
 تا الواط و او باش چون زرو و افزون تجارت کان دارند در بی حد و مری با ایشان چنانچه پیش ایشان را اندازه کار
 خود نگذاشته اند لازم آمده ضرور افاده از این جهت است که اولاً هر شری و ظلمی که احداث میشود بر تجارت واقع میگردد
 و جهت انقباض حارس و کسبان و حصار عالی بنیان در مناسبات مخوف نزول و انتقال نمایانند پس جمعی که در اصل
 اثر از دست مردمی مال تجار میکنند از این جهت است که مصلحتی در این است که مصلحتی در این است که مصلحتی در این است که مصلحتی در این است
 بسیارند و اتفاقاً ایشان این است که از فلسفی که در تنبیه زیاد شود بر کسی چه تحصیل واقع خواهد شد و از این غافل
 که در میان اشخاص شخصی است که فلسفی نزد او نفع قارون است و لذت است و دوغ در مذاق او از بالود و نفع
 قرون و اگر بشنود که امر و فرقت نان ترمی کرده آتشش بخرکاه افلاک میبرد پس بر سلطان وقت اظهار
 بر اوضاع تسلیت و مکیال و میزان واجب است و از عدالت این است که هر شام بر سه مایه روز خود
 رود و هر روز باز دید اعمال شب خویش نماید و بپند که از اعمال خسته که از آنها احتمال آبادی مملکت
 در رفاه رعیت و از دیاد جاه و حشمت است که نام را سر انجام داده و چه کرده پس اگر کار نیکو از سر زود
 که مورد تحسین عقول سلیمه میتواند شد خود را بر آن نایت دارد و اگر امری تا خویش رود داده که موافق شری
 جلاست خود را توخ و طامت کند و از جمله عدالت است که رسم محبت و قاعده جدید بنا ننهد و اگر
 امری کند باید که منی بر ضرر و صلاح و مطابق شرع مطاع بوده عقلاً و در آن انکاری نباشد تا و سید
 نامی و دعای خیر شود و در جهان با نذریرا که همراهی که مطابق رویه دانش و خرد و موافق شرع مطهر باشد
 مستمر شود آنچه شامل ظلم و جور و بر رویه اشرارند و یکت زود مصلحت میگردد و اگر در روزی بناچار اراحت
 نمایند بعد از اینکس آن رسم مفقود میگردد و چنانکه خواهد انشور میفرماید که چون جماعتی غالب شوند اگر
 ایشان از الظامی و اعتبار عدالتی باشد دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی شود و بدانکه بهترین
 رسومات است که موافق شریعت نبوی باشد و اینکه بعضی میگویند قواعد ملک جداست و ضوابط شرع
 جدا غلط محض است جهت آنکه از شرع آنچه متعلق است بفرموده خداوند عالمیان را بی انتظام امور عالمیت
 شده و هیچ چیز در شرع مطهر فرو گذاشت شده حتی ارش خدش که بجهت خسر اشقی که در اعضای کسی کنند
 حدی فرار داده اند و اگر آنچه شرع فرموده مراعات آن کلیمت می شود و هیچ فسادی در زمین حادث نمیکردد

و این همه فساد که حدوث میابد بنا بر آنست که خلاف شرع عمل می آورند و اینکه مردم ترک امر المؤمنین
 میگردند یعنی آن بود که عداوت او در دل شناختن بر بود و کسی نبود که بی از اقوام و عشیرت آنحضرت محبت
 باشند دیگر آنکه آنحضرت میخواست که خلافت بتمیز کند چنانکه در وحی میاید محال و مشاکل و افعال و اقوال او بجا
 و محال و موطنی نامی احوالی عمل تواند و جمعی که بسبب طلب مال و حب جاه مسلمان شده متنفر فرصت
 بودند پادشاهی خو استند لهذا سر در پی میاید و بی مروان میگذرانند تا اینکه در ریاست و نجات بقیه
 شریعت ضرر داشته باشد بلکه هر امری که مطابق و موافق شریعت است باعث رواج و رونق ملک
 میگردد و آنچه خلاف شرع است موجب هرج و مرج و ویرانی و بسبب ندامت و پشیمانی چنانکه
 شارع شوارع اصل و فرع میفرماید که شر الامور ابعدها عن الشرع و از جمله عدالت تخص حال نذر انسان
 است تا هر کس مستحق جزائی باشد بر سرای خود رسیده موجب عبرت و یکران شود و اگر یکسانی بغلط گرفتار
 شده یا بسیار در جسد مانده باشد استخلاص یابد و بحرف عفو انان و عمل دیوان اعتماد میکنند که این طایفه
 بجهت خود نیارنجای مسلمان را بشنود و تعدیب می اندازند و تهمت گرفتار میازند و اگر چه هزار سال در
 زندان محنت اسیر نزل و بخیبر باشد که در دهلهای ایشان هیچ تأثیری نماید و با کسی از مقربان درگاه که
 و صاحبان آگاه باقرانی نذران انداخته باشند یا بغلط مقید ساخته چنانکه در کتاب فرج ابدار شریعت
 وارد شده که ابو جعفر منصور بجای روزی خطبه بخواند در آن مجلسی بر لبش نشست و سخت بگریه شدنی که خون
 چکید چند آنکه منصور آن کس را از خود دور کرد و ممنوع نشد و منصور بدان سبب بخوار شد در خطبه ایجاز
 کرد و از منبر فرو آمد و سلیمان اعمش را طلبیده ماجر ابا زکف سلیمان گفت یا امیر باید آگاه شوی و
 کار باید کردی و از حال منظران شخص نمائی منصور سوار شده بدروازه همنان پیرون رفت و شخص
 احوال و اخبار مردم نمینود ناکاه تیری در پیش او بر زمین نشست که راهی آن معلوم نشد بر یکطرف آن تیر
 شری نوشتی بود که مضمون بغارسی این است شعر حسن سخن شدی غمخواره چندی از جهان جان
 نمی ترسی که روز بد پیشیت آید از دوران و بر طرف دیگر نوشته بود بلیت سلامت داوایامت
 شومند و از غفلت که جام صافی عیش تو کو در دتیره از دوران و بر طرف سوم نوشته بود سهران
 من بدان پس منصور بقصر خویش رفت بغایت خشمناک و خوفناک و اندوختن و کس بغیر ستاد و سلیمان
 اعمش را طلبید و حال خود با او شرح داد پس سلیمان گفت بنگر یا امیر که در زندان تو یکی از اهل بدنام
 خواهد بود منصور حاجب خود را بتامی زندانها فرستاد و هیچ بهدانی نیافت چون پیرون آمد و از آن زندان
 غرق بود شنید که شخصی میگوید یا ناصر المظلومین و یا مجیب دعوة المصطربین بران غرق رفته مردی را دید که

بندهای کران بر نهاده پرسید از کجائی گفت از همدان آمد در آنجاست خلیفه رسانید خلیفه پرسید کیستی و
 سبب جس توحیدت گفت سبب را نمیدانم جز آنکه غلام خود را که بگنجهت مافرستادی من مردی بودم
 صاحب مال و در همدان فرزند خوبی داشتم غلام تو تکلیف کرد که فرزند خود را بمن بفروشد من را خوشی
 مرا گرفته مقید تر تو فرستاد و فرزند مرا متصرف شد و تو تحقیق حال من نموده مرا در جس انداختی و از من
 محو ساختی پس منصور حاجب را فرمود که او را از روی حسن همان داری کن و فرمود غلام او را که در همدان
 عامل بود طلب و از نند بعد از حضور تحقیق کرده شخص شد که فرزند او را با حق تصرف کرده گفت ضیعت را تو
 و اوم و همدان با قطع تو فروداشتم و حکم تو را بر حال خود جاری ساختم تا هر چه جوی با او بیل آری و از سر آنجا
 راه ترا مقرر فرمودم تا سی هزار درم بنورسانند آمد و گفت ضیعت خود را قبول کردم و با همدان مرا هیچ کاری
 اما حال را آزاد کردم و سی هزار درم را با بخشیدم منصور چون این سخن شنید راست نشست و گفت تو
 عجب مردی بوده هر لطف که در باره تو کنند منرا او را آن بسی و جای آن دارد که مورد کس و جن انس را بچته
 استخلاف تو بر من بگذارد و تو را در هیچ بیتی نگذاردند که از نیکو سیرت تر ندیدم حاصل اینکه عدالت را ابواب
 بسیار و طریقه شمار است و درین مقام بهین کافیت اما ظلم که ضد عدالت از ذایل و صاف و
 عاقل را از آن ابا و استسکانی است و بعضی از حکما ظلم را بر دو قسم انکاشته اند چنانکه قبل ازین گذشت یکی ظلم
 بر نفس و اثر انوع بسیار است از قبیل ارتکاب مایه و مناسبات و تقصیر در طاعات و عبادات و تموان
 در حقوق الهی و ارتکاب هر صفت زلیله که باعث ذمت نفس انسانی شود و ترک صفت حمیده که موجب
 خیر و سعادت نفس بوده باشد حتی کلمه طیبه که توانند آموخت و نیاموزند ظلم بر خود کرده اند پس منوق گفته
 و نحو و بیچاره رفتن و نشستن و نامنظر رفتن و شید و جفت خفتن و اوقات بیطالت گذراندن یکی و دخل است
 و ظلم بر نفس را اکثر مردم سهل میمانند و خود را خوشدل میدانند که حق تعالی بخوار و ذنوبت و معاملت با خدا
 کار جهان بجا و از زلات خطا کاران و جنب کرم بی پایان آنجا بس سهل و آسان و مخایل شیطانی و وسوسه
 نفسانی آدمی را زار در آن حقیقت واقعی امور خاقل و از قیصر جن و قیصر اشیا ذایل می سازد که بفکر این سخن می افتد
 و غور نیکند که هر چند حق الله باشد ولیکن ارتکاب مایه و مناسبات بسیار کم است که بیکبار رود و بارشاعت
 شود بلکه البته با صبر از انجام و اصرار و معاصی این کس را از خداوند عالمیان دور و از رحمت او بچوری
 سازد و هر که از خدا دور شود ملائکه مقسمه بین و انبیاء مرسلین و عباد صالحین نیز از او نفور میگردند و عالم
 المولوی بلیت چون از کشتی همه چیز از تو کشت چون از کشتی همه چیز از تو کشت و اکثر اینست که ظلم بر نفس
 منجر شود و بظلم غیر جبهه آنکه ارتکاب شرب خمر و زنا و لواط و غیر آن از معاصی و کبایر با اعتبار تضرع عظامی

جناب الهی و صرف آن در مصرف غیر مباح و بی پردائی از ضبط احوال و سرانجام اوضاع البته باعث استقامت
 و پشیمانی و موجب اضطراب و پشیمانی می گردود و تحت آن خود غصب حقوق مسلمانان میشود و کسی که نفس
 خود را بخطر است و ممالک اندازد و از ضرر رسانیدن دیگران مضائقه نخواهد کرد پس باعث زوال دولت
 و رواج و رونجست و ندلت میگرد و حاصل اینکه غمی کن که از اشتغال بعضیان دولت خود را برین
 آوری و اگر بعنوان هو و در میان جنایتی از تو سرزند و بشوی نفس آلوده خطائی شوی اطمینان غری می کن و
 پشیمانی و استغفار را وسیله رفع اندلت گردان که اصرار بر صغائر بجز کبایر میشود و اصرار بر کبایر بر سر حد است
 و برینج حال جرات بتک حسرات الهی کن و اگر خواهی که تخلیق کردن با طاعتی گذرانند و گردان
 ذلیل تو باشند طاعت فرمان جناب الهی و لوازم مشرب ما نبری را مری دار که از علامات سعادت است
 که زود خیر دار شود که خود را در هیچ لحاج و بچار اصرار نشمرد و در ممالک دوری از رحمت نهمکت نکردند و از شقا
 ذاتی آنت که از خود انقدر خاقل و در میدان آرزو هوس تک و دو و حاصل نماید که خود را از عذاب الهی
 گرفتار سازد و پس کسی که بنوادی السید سید فی بطن آمد و التقی شقی فی بطن آمده شقاوت از نی بانو در
 کردن بر ایمان شیطان بنید بخشاک حضرت المرحوم علامی فرسب ماید که والذین اذا فعلوا فاحشاً و ظلموا
 انفسهم ذکرا لئلا تفتخروا بالذکر لئلا یوموا و اگر بگذرد از شیطان احین فریب خورد و از نی خواش نفس رود و
 ندانست بار دیگر ارتکاب معاصی نماید و اینست معنی آنچه جناب رسول اعلین میفرماید که لا یلیق المؤمن
 من حیر واحد منین خلاف شقی که از هر راهی برار بار نشرب بخورد و آگاهی شود و نحو ذالک من شرب و
 انفتاد من سیئات اعمالنا و بعضی از اهل دینار اعتقاد این است که نامقید بود دولت دنیا و جلیل عبادت
 حصول قدر جلیل و معاملات جهان و حکومتها میان مردمان باطل است و ما دام که این کس باطل باشد دنیا
 مال او و دولت اعتدال اوست و حال آنکه جناب اقدس ربانی میفرماید که محبتنا انما خلقناکم عباده و
 چنین می فرماید و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما باحی و چگونه سعادت و غیر زوی در زمین تا فرامانی جناب
 ربانی تو اندر دو که حضرت امام ارباب رشد و کمال می فرماید تاخیر الاسباه من الاقبال و اگر آدمی در نفس خود
 ملاحظه کند و پستد که امری از امور را که او نبی کرده باشد و طارمی از طارمان او مشربان نبرد و از او
 معامله او با ظلم چگونه خواهد بود بلکه تا او را از رک و ریش بر نیاید و آرام نخواهد گرفت پس چگونه خواهد شد
 که فرمان پروردگار قهار را که بالای بردست دست اوست و بازگشت همه بد دست پذیرند و بی پروا
 بر راه روند و توقع داشته باشند که دنیا بدیشان روی کند و پایدار بماند و هر اینست عزت و اقبال
 جاودان نصیب کسی است که بر رحمت الهی نزدیک است و ادا بار و خدایان پرورد جان شامل حال کسی است

که بعضیان و طغیان متین که ان القرة لله ورسوله و للمؤمنین و بمؤدای کلام حضرت امیر المؤمنین کجوله
 الباطل ساعده و جوله الحق الی الله ساعده بنای باطل زود ویران و جمعیت تبه کاران فوراً پریشان میگردد
 حاصل اینکه چون رئیس و سرکرده قومی باطل شود تبعه و محقه او نیز یکی تبه کار و ضایع روزگار برمی
 آید و بر و ایام خوفا و جدت رونود او با شش ذایل و عامه خلائق باسوق بایل کرده و قبح آن از میان
 بر میخیزد چنانکه گفته اند بلیت اگر چوب حاکم نباشد زنی نکند زنجی مت در کعبه قیامه و از اینجا است که چهار به
 معصیت را در احادیث منع شدید فرموده اند پس اگر حاکم خودش مجبستی مبادرت نماید باید که چهار
 بر آن نموده نکند از مذکوره حقوق الهی ضایع شود تا خدا نیز تقصیر حق او را نداند که اگر چنین نباشد رفته رفته در
 عالم فسوق شیوع می یابد و چون اکثر مردم مشغول فحور شوند دولت از انظار یفروری نماید و دست بر بخورد
 دولتها از فسوق بنابر آنست که مثلاً چون یکی از محرمات شایع شود از قبیل قمار و شراب پس پرده قورق از
 سایر محرمات نیز برداشته و سهل نموده میشود زیرا که مردم از چیزی که مذکوره و گفته اند خوف و قوی میزند
 قلبی از خدا کمی بندازند همان لحظه معاقب خواهند کرد و اکثر از سلطان که بنا بر توهم بازخواست مرتکب
 فحور می شوند بعد از آن که مرتکب فعلی یا قوی ناشایست گردیدند و دیدند که از جانب اسمان بلائی نازل
 نشد و در زمین گرفت و گیر می نیامد می بیند از آنکه روزگار ایشان را جهلت داد و یا جزای عمل ایشان را
 در کنار نخواهد نهاد و فیه اندک نموده است درجه من حیث لا یعلمون و الی ام ان کیدی متین این جهلت بجهت
 که حجت بر ایشان تمام شود پس دلیر شوند و از مصیبت نقل بخصیبتی دیگر میگردانند تا آنکه کار خود را تمام
 رسانند و جناب اله را بر سر استقام آورند چنانکه میفرماید حق جل و علا و اذا اردنا ان نسلک خیرة امرنا یخیر
 فقتوا فیما حق علیه القول فمنا تا میسر اعدا از آنکه فتاوت در او گرفت و شیطان لعین دست یابد
 بمقتضای عداوت دیرین بنندگان ناوانر البسوق و فساد انداخت و خاطر خود را جمع ساختن آن
 چپا رکان غافل نیز شرب مست و سحر سبکی و تا چاشت جنب بسر بردند و فریب نفس خفیس پر تلخیص
 خوردند و برکت از کسب و کار و ملک و مال ایشان رفت و از راه تنگی معیشت و کمی معیشت الکثری و یا حتی
 شیوه خود ساختن بعضی بزدلی و سرقت و برخی بتبدیل اجناس و تخمیر میزان مشغول ظلم بر بزرگواران
 بدخمته دولتها از مردمان روگردان میگردد و قول فتنه و فساد میشود چنانکه خبر داده افروخته اند ارواح و افکار
 که نظر الفسادی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس چه شومی اقوال و افعال انسان که مرتکب قتل یکدیگر
 میشوند و اذیت به بنی نوع میرسانند حتی اطفال صغیر که که به هیچ کار از ایشان بر نیاید گاه موران ضعیف را
 با مال میکشند و گاه پیرینه کجشک حقیر را بر میدارند پس در هر چندی از اوقات متقیه عالم روداده بلیت

حادث شود از قبل و با و طاعون و قحط و خلافتی این همه کاه و کوه سفند و مرغ و ماهی و حیوانات دیگر که
 در زمین کشته میشود و سایر جانداران که در دست انسان بجان میشوند هر چند که مباح باشد اما خالی از
 ظلم و بدون انتقام نیست چنانکه ملائکه در وقت تلفت آدم گفتند انجمل فیما من لیس فیها و لیس فیها
 الدماء پس اگر خواهی که از ظلم بر نفس و از شر شیطان در امان باشی در برابر اینکه جناب الهی ترا از جمله
 خلائق بنظر لطف مخصوص داشته ترک معاصی او مینموده باش و اگر بخش محبت الهی توانی بخاک که رعایا
 از یم ضرب و حد بجال خود میباشند تو نیز از خوف ناریحیم و عذاب الیم پرامون معاصی گرد و اگر آن نیز
 منظور نباشد لا اقل از راه محافظت عسر و مال و دوام ایام جاه و حلال پر نیز از محافظت را واجب
 شمار و دل خود را از ترس خدا مصفا گردان و سینه را از غم و الم مبرا چنانکه حضرت امیر صلوات الله علیه
 میفرماید که خوف اللی علی القلب چه ترس خدا دل را مصفا میکند و که ورت را سلب و آنرا ظلم بر خیره
 است در اخذ حقوق ناس و حقوق نام سه چیز است یکی مال و دویم نفس سوم عرض و این اجناس نشسته را
 انواع بسیار میباشد و در هر شخصی از اشخاص نوعی از آن یافت میشود و اکثر این است که آدمی غافل نشسته
 نمیداند که ظلم است بلکه می پندارد که عدل کرده مثلاً اینست که حاکم ولایت بشنود که شخصی قتل نفس کرده
 یا در محلی فردان مال کسی را برده اند پس در او غلغان و شحکان اندازد و راناکید میکند که قاتل بیایا
 بدست آرند و آن جماعت بجهت شافع خود بهی بسایگان و خویشان و اقارب و عشیران شخص را گرفته پس
 و جرمه نیمانند و حاکم با خود خیال میکند که چون هر خیر کسی لازم دارد و شرفی را بچنانکه یاران نفع زیاد می
 بجال خانه خلائق میرسانند و یا بوار عجز می هم خسران میشود پس اگر بجهت تحصیل سارق و قاتل
 کس از راه کشند سهل است اما از آن خبر نداد که دروغ و عسب سنگار میجویند که منفعتی بجز نذر بر کس
 بناحق مخدب میدارند و هر کس که عداوتی با شخصی دارد در چنین هنگام فرصت یافته بدست شحکان پسند
 که در دزدی و دیوار فلان گذشته و قاتل از در خانه بهمان عبور نموده و فلان شخص قاتل را همراه فلان
 دیده و بی دروغ فلان فریه رسیده و اموال سرور در فلان جماعت خرید و اندوخته کسان نام قاتل شکر
 یا بجائی رسد که صد مقابل چیزی که منظور داشت احداث نماید و مقصاصی واقع شود و نه مالی بدست آید چنانکه
 نقل است از ابی اسحاق شحنه موفوق بالله که گفت شبی در خواب دیدم که سواره براه میروم در آشنای راه
 دیدم بازپس و بهما و جهات تمام عصائی بدست گرفته بر من سلام کرد و گفت ارشاد می کنم ترا بکاری که
 در آن ثواب شمار داری بدانکه در مجلس تو شخصی است که در بین روز از مداین رسیده و او را بخون
 کرده اند و نظلم محسوس داشته و قاتل در این غرض خفته است و آنقره ایست در میان سه غرض بر بالای

که اورا فلان خوانند و نام قاتل فلان بن فلان است و کاروی خون او در دست دارد و فرست که او را
 خسته یا نینجون از خواب بیدار شد م فرستادم و شب گردان را بخواندم و پرسیدم که اشب حادثه روید
 کشنده در عرض کشته یا قتیوم یکی از پیاده کان را نزد او دیدیم که گفته بسیار زدم اقرار کرد پس پیاده را طلبیداشته
 سوال کردم گفت من مردم از مدین دور شهر و دیار خود اصلاح مشهور و حجت من قاصد است فلان کس را
 بدین شهر فرستاد فرستاده هر خطبه نامی بیرون آورده نمود و گفت وقت تفتن با و ابل بخندار رسیدم کشته
 دیدم بر سر راه افتاده خوف برین غلبه کردندستم بجا روم درین آسما خوانان در رسیدند و مرا بگریختن
 من آن بیک را با کردم و پیاده کار پیش گرفته بگریختن و بران غرقه که در خواب نشان داده بود بالا
 شدم در انجام مردی مت دیدم که کاروی در دست داشت و میگفت پس از فلان من مجروح کرده ام اگر
 مرده است من کشته ام پس او را بگرفتم و مجوس داشته علی اصباح تره متوفی مردم و این حکایت کردم فرمود
 او را هم بدان موضع برزند این کار کرده چندان برزند که در زیر چوب کشته شود و بردارش کشته حاصل میکند
 خود از ظلم و مراعات اینکه ظالم نباشد مجال و متع است و کمال آگاهی و بیداری بسیار با کسی باشد
 تا فی الجمله اطلاق اسم عدل بر افعال او توان نمود و الا عوامان و سخنان را چه پروا که دیگر بر بجای قاتل کند
 و بعد با کرفار سازند و بال آنرا بجهت خود و خود بیاد از دنیا با کسی عداوت و رقابت یا طبع مالی داشته باشد
 و خلاف بعضی رسانند و همچنین بسیاری شود که کسی ظلم پیشه نباشد و در ارضی بظلم دیگران هم نبوده باشد و
 غور ری احوال مسلمانان نیز نبوده باشد اما از راه اینکه معرفت تمام بر احوال مردم ندارد یا جمعی که بر دور
 و کنار او باشد پروای احقاق حق نکنند یا تعصب و تقلید اندازند یا از راه او اینکه نان بیکدیگر قرض دهند
 ظلم یکدیگر بخش پوشش کنند و حاکمی که ظلم نمیکرد و خود را عادل میدانسته باشد و این معنی اگر چه عدل نیست
 اما گناه او ازین راه است که چرا استقصا ننمایند و اعتماد برد گیران دارد و حاصل اینکه تفاوتی که میان
 ظلم بر نفس و ظلم بر غیر است نیست که ظالم بر نفس را جناب الهی نود و مواخذه میکند و حقوق الهی تعجب نگیرد
 در دنیا نمی نماید و اگر خیر او بخلق الله میرسد به باشد همت میاید اما از ظلم بر غیر در دنیا انتقام میکشد
 اگر حقوق ناس است چنانکه در احم ما ضیه هر گاه حق تعالی انتقام از برای خود می کشید پیغمبر میفرستاد
 هر گاه انتقام از برای حقوق ناس می کشید کافر بر ایشان مسلط ساخت اینکه چون قطبان راه
 شرف و عون را از دست مومنانی مبعوث کرد آید چون بنی اسرائیل قطبان نموده بانیا و اوجیا
 ابا نبت و مسارت قبیل ایشان نمودند بخت نصر را بر ایشان کاشت و هر کس که ملاحظه کتب سیرتی
 نماید در مقامات زمانه نظر عبرت می کشد معلوم میسازد که هر که شیوه ظلم پیش گرفته زود از پیا

در آمده و آنکه علم عدل آفرشته دولت او ثبات و بقا داشته چنانکه در کلام مجید آمده فاما نینفع الناس
 فیکلت فی الارض و ظلم بر غیر نیز راجع می شود بر ظلم بر نفس یا بمعنی که در عرض و ناموس مردم دخل کردن
 عرض خود را بهم بر باد دادن است و ضرب و اخذ تا حق خود را در عرصه انتقام دنیا و وبال الهی در آوردن
 و حق شود که ظالم از پایداری و بنیای دولت خود را ویران نماید چنانکه حضرت امیر صلوات الله علیه فرمایند
 که ظلم الما بصیرعه و مادام که دولت الوده ظلم نشود پروردگار عالمیان زوال آنرا روانی دارد و هر چند قوی
 مستحق ظلم شده باشند اما نمیشود که در آن میان دل شکسته نیاز دارد و دوازده و دمان ظالم بر نیاید
 زیرا که بقضای اینکه ماده کیف جبره و ضعیف میریزد ظلم او بر اشخاص ذلیل و حقیر و عاجز فقیر و اضعف
 شود و در هر قریه و بلدی بیشتر مردم انجام کم مایه و ضعیف میباشند مگر قلبی که غنی و صاحب ثروت باشند
 با اعتبار وسعت حال مدتها در ظلم از خود توانستند گذرند تا وقتی که عام شود و ایشان هم بر سر در خلاف
 که همیشه ظلم بر ایشان میرسد و جمعی که بدولت بر آمده یا طمع کاروی پر و ابا باشند و از در پریشانی و غرض
 پیسه و سامانی خبر ندارند و هزار دنیا را شلکه بولایتی جریه اندازند یا بظلم خواهند بگریزند یا خود خیال بینمایند
 بهر شخصی فلسی یا کتبه خواهد رسید و اینقدر صعوبت ندارد که ظلم بر آن اطلاق شود پس بر ایشان نخواهد نمود
 سر با بر ما خواهد افزود و اما از آن خبر ندانند که کلانتره و کده خدا و رئیس و قاضی و پیا کار و محصل و
 غیر هم که دخل معامله اخذ مال از رعایا میباشند و جمعی که تحصیل داری کرده این مبلغ را بوصول میرسانند
 لا اقل دو هزار دینار در میان رعیت هر گاه سویت کنند هزار دینار بکلیه سلطان خواهد رسید و
 وقتی این دو هزار دینار در میان رعیت هر گاه سویت کنند هزار دینار بکلیه سلطان خواهد رسید و
 رسانند و جمعی سادات و مشایخ و ارباب شغل عمل و جمعی هم بچیا و مشن و سر رشتند و او دست ایشان دارند
 اگر ایشان حصه برسد دیناری ده دینار با بواب ساخته رسوا نمایند و همچنین فرقه هستند که با مرادگان
 دولت متصل و شهنیای رعیت فلان امیر یا فلان خواجه سرا میباشند و از ترس حصه با ایشان نمیبرسانند
 پس وقتی که ملاحظه کنی مجموع این وجه را جمعی خواهند داد که بهیچ وجه دفع ظلم از خود نمی توانند کرد و بعضی از
 خدا فریاد رسمی نمی توانند بدست آورند و در میان ایشان طفلان یتیم و زنان پشوه و پیران عاجز و جوانان
 مضطر میباشند که اگر عشره و جمعی از ایشان حکیمند و سادای آنت که قلبی را از سلطان گرفته باشند و این
 قبیل کسان بسیارند که از با هم تا شام سنگ و گل میکنند و پشت خویش ریش و دست و پا را مجروح میکنند
 تا یکدیگر اجرت گرفته و وجه فقیر پنج شش عیال و اطفال خود کنند وقتی که قاضی همراه لازم حاکم بگریان
 چنین شخص چسبید که در درهم بایزدان یکدر هم را حق قدم یا حملتانه از دستش گرفته تصاحبش

بسیار و در این حالت آن پچاره و غیر از پچاره تواند و بجز ترک خان و مان چه غیر بهر ساندیک
 طرف دست و پیا از کار سنگ و گل خسته و یک طرف پشت و پهلوی از زخم چوب نوک حاکم شکست بجهتی نمانی ابل
 و اولاد و یک سو و احمد و در هم که نوز بجای مانده و باید ادب پس با خود قتل کن که ناله او چه خواهد کرد و در حالی که
 با دست و شکم خالی با طرف کر نرد و از یاد زن و فرزند و خان داشت خوین بر زمین بریزد و سیلاب غیر
 الهی چه بر سر پانیه بنای عمر و دولت خواهد آورد و مجلا است که نمودای کریم ان الله یامرکم بالعدل و
 الاحسان بر صاحب حل و عقد هر ملک از همه واجبتر است که طبع خود را با ایل بظلم نداد و ورکن و رش
 ظلم را زود بر آرد که سبزه نشود و شاخ و برگ بهم رساند و ظلم را سهل نشود و اگر بهر شیزی باشد که آن بیشتر
 اگر امر و چیزی نباشد فرود آید و بهفته دیگر دیناری و سال دیگر خوری و چون نوبت بدیگری رسد بناگاه
 خواهد کرد و دید و از اینجاست که ابل بدعت را ملعون شمرده اند که اولاً قلیل را احداث می کنند و سهل میدهند
 و زرقه زرقه می شنزاید و عظیم میکرد و عاقبت ظلم هرگز بخیر مقرون نمی شود و عراجت ظلم از خاطر سیر و ن
 خیا که حضرت امیر المؤمنین علیه الوفاء الصلوة و التحیة میفرماید که عاقبت الظالم و جیمه و در احادیث آمده که
 الملك یسعی مع الکفر و لا یستقی مع الظلم و بر این سبب ظلم خودم جمیع ملازمانش بی تابست او و در ظلم سیر نمائید
 و آهسته آهسته سیرایت میکند بجهتی رعایا و جوامع الناس بلکه باطنه خلاقین چنانکه در اخبار آمده که حضرت باجم
 صادق علیه السلام فرمود که ابل فریاد عیای بی از بوجوسیان بپاک شدند و جهت این بود که جمعی از ابل ان
 شهر بر سر بی جمعیت نموده بودند و در آن اشاکبری میاید و زن خود را بر در از کوشی نشاندند خواست که از آن
 پل بگذرد مردم او را مانع شده ده مردم خواستند و او نداشت یکی از جلاف دم اللع او را بسپرد و الاغ
 از جا چپته زن را بر زمین زد و او حامله بود طفل او سقط شد آن مجوسی حیران ماند پس گفت ای جماعت
 من ظلم بکرم گفتند خداوند فلان کوشک حاکم این شهر است آنچه می نزد حاکم رفت و ما بر عرض کردیم
 گفت باکی نیست در از کوش را با ایشان ده که کار بفرمایند تا دشمن در از شود و زنت را بده تا وطنی کرده عا
 کند مجوسی رو بجانب آسمان آورده گفت ای صاحب این کارخانه اگر این کلمه است و تو بدین رضی من هم
 را خصم در این حالت جناب الهی فرشته را فرستاد تا دست مجوسی و زنت گرفت و هر دو را از ایل بگذرانید
 مجوسی گفت ای بنده خدا تو کیستی که در حق من مخالف مردم این شهر سلوک نمودی گفت من از فرشتگانم
 چون تو با خدا مناجات نمودی مرا نجات تو امر کرد پس باز بخیر تا صبح خدا و اثر خشم او بدین مجوسی بازگشت
 و دید که تمام آن شهر را حق تعالی بسبب ظلم آن جماعت و رضای حاکم بظلم بر زمین منسوخ و برد و باید دانست
 که علاج دفع ظلم آنست که بر سر اندک چیزی شدت زیاد ببل آورند و تا خاطر خود را از دفع ظلم باسایش

مقرون ندارد دست از آن برند از چه طریقه اکثر حکام نیست که هر کس ظلمی نزد ایشان کند نوشته و می
 و محصلی بدست او داده از سر و ایکنند و دیگر خبر نمیکند که احتیاق حق بل اید و دفع ظلم شود چون کار با نیجا
 رسید ظالم بخارج جسم ظلم می کند چه بر کار و مظلوم شکایت کند و محصلی بر او انظالم نیست متمنی و او طاعتی
 بخلاف واقع عرض نموده و می کند محصلی برای مظلوم تعیین نموده و مینماید و این سلسله امتداد می یابد تا
 مظلوم یکباره از پارتی و از اینجاست که انوشیروان فرموده که شش مان خود را بزرگ و اریغی سسی
 کند که آنچه امر کنی بپذیرد قبول ما نوشته آن فرمان البته اجبره یا بدوی اثر نماید و چه صفت محسوس و تر از عدالت
 تواند که نمودای السلطان العادل صل الله فی الارض شیوه عدالت از اخلاق جناب آله و خلق با خلاق
 الهی شیند و انشور ان آگاه چیزی که اند لوک باقی می ماند و مذکور می شود عدالت و آنچه دولت بوسیله آن بهم
 میرسد عقل و ثبات میگردد و ملک را عدل چنانکه امام ارباب همی میفرماید ثبات الملك بالعدل و هر
 نعمتی را شکر است و شکر ریاست خلاقین عدالت در دفع ظلم پس بر کاره رئیس و حاکم معاصی و ملامت کفر است
 نعمت الهی نماید نمودای کلام شاه اولیا و عدت نعمت من کفر با دولت خود را نزدیک بزوال میگردد و اندر هر
 سعی باید کرد که نعمت دولتی که در عطا کرده شده از دستش نرود و عاقبت کارش با نجا نکند که چون دولت
 از کسی رسیده است توان او را رام کرد و انداخته که در لی خداوند و دو صلوات الله علیه الی یوم الموعود میفرماید
 اعدوا انظار النعمه فالحل شار و برود بدانکه آنچه بظلم از مردم گرفته شود و از دو حال سپردن نیت یا مردم
 میدهند یا بر سر هم می نهند و اگر چنانچه بگردند و بدل کنند باید از ده کس گرفت تا آنقدر بهر سر بگرد
 یک کس توان داد پس ده کس را رنجانیدن و دشمن خود کردن بجهت یک کس کمال نهاقت و معن بدار
 هم دوست نخواهد کسی که شکر بظلم از ایشان گرفته نمودای اینکه گفته اند بعت چند آنکه مرد است
 و در آن در دنیا شدن هزار چند است و البته خیر و ترک رفتن بیش از گرفتن و داد است و اگر چنانچه بگرد
 و ذخیره کنند شخص است که زمین و آسمان را با ایشان دشمنی است و عداوت و آشتی و یکانه در مقام
 پیزاری است و نفرت و در کلام آکا بر آمده که قیام الدنيا باریقه عدل الامراء و علم العلماء و عباد الله
 و سخا و الاستیجا و دلیل روشن بر اینکه خاندانها از ظلم ویران و دولتها رستم و جو روگردان شود
 از این نمی شود که جناب نبوی صلوات الله و سلامه علیه و آله بی ما در و پدر و خیره و معاون یقین تمام مبعوث شد
 و عشرت او بجای عدوی آنحضرت بودند که طیلی و مدت دعوت او بعت تمام و اکثری پیش نبود و از دست
 آنحضرت سوامی فاطمه علیها السلام نماند و ابل عدوان که زیاده از ریک بیابان بودند همیشه سعی در جفا
 نور آنسر و رینمودند و در حلت آنحضرت تا زمان بعد الملك مروان همیشه ذریت طیبه آنجناب را بسوم

جانگاری و تیغ و سنان آدم خای کشند و خستند و ججاج مطرد و مخدول اولاد و ماه سه و بتول را در زیر
دیوار پاک داشت و شمشیر از رجال و نساء ایشان بزنداشت و بعد از آن تا زمان شاه اسمعیل بها و خان
انار آمد بر پایه قریب هشت صد سالگی اوقات ارباب نفاق و شقاق از بی امید و نبی مردان و نبی لباس
و سلاطین باطل سنت از حضرت آنحضرت استقامت کشیدند و قتل و اسیر کردند با نیاحت چون خانان شدند
عفاف و تقوی بودند محمد رب العالمین که امر و سیج ولایتی و قریه در روی زمین نیست که اولاد اجتناب
و از روی خلفای مذکور که دو دمان ظلم بودند کس پیدا و مقبره ایشان نیز پیدا نیست مگر صریح
تفاوت ره از کجاست تا کجای پس بر تو باد که در مراعات نه تنها و نکی و تقصیر و در دفع ظلم و ستم و مصلحت
جایز داری و نه تاخیر که حضرت وصی رسول بشیر و نذیر میفرماید که دل عمر الظالم قسیر است و بی تخم آنکه صفت
حمیده بود و کرم را از دست نگذاری و نفس خود را بدون بهمتی و پست فطرتی بایل نداری که مردمان را متعجب
نشدت بدترین عیوب و اوج اخلاقت خصوصاً ملوک و سلاطین که کل خلاق را دیده بر احسان
صاحب دولتان و چشم امید بر کرم ایشان پاشد و سیج مخلوقی نیست که شب بایستد منتفی از جانب سلطان
تو ابدت می و بقان خاک رشتی که میزیم از صحرای شهری آورد البته با خود این خیال بنیاید که گاه باشد در عرض
را بگویم پادشاه بنور آرزوی ضعیف نوازی که سلطان پادشاه از او احوالات پرسیده مورد انعام
و احسان گرداند چه سلاطین رب الارض بالمجازند و آنچه که مخلوقی توقع محبت از خداوند جهان دارد از
پادشاهان و سلاطین نیز در عالم ظاهر امیدوار میسازد بلکه اکثر عوام الناس که ضعیف و حقیرند
و خدا را بچنان که بایستی شناسند از سلطان امیدوارترند و بچنین تو حقیق که امیر عظیم پشانی از پادشاهان
و با تو قوی که مطنی وارد مساوی است یعنی بنا بر اینکه پادشاهان بسیار کسان را از حقیقت مذلت با وج
غرت میسرسانند بر آرزوی که امرا و ازندان مطنی هم دارند پس هر گاه سلطان خسیس الطبع باشد هر صبیح این
بمد دید با ستم او با نور شتهای امید با بچنان بود از شود هر شام بکلی نا امید برگردد و گوناگون شود
بین که با سس و حرمان چگونه مردم را فرود میگرد و چون سپاه و رعیت را امید سلطان نماند و از روی
و آرزوی دیگران نماند پس اگر خلقی رو نماید سعی کنند تا آن رخته بیشتر کرد و چون هیچ و مرمی عاود
شود ایشان دست و پا کنند چنانکه گفته اند لم الا انقلاب و لو علینا و مردم فتنه طلب بسیارند که ای
باتش پیدا و بخواهند بسوزند تا چراغ ایشان بر افشند و در چه جای آنکه خردم خسیس هم باشد که در این وقت
شورش و انقلاب را از خدا میخواهند و هیچ چیز بدولت تقدیر فرمایند که خست بلکه دین را هم بتا
میگرداند چه بود ای کلام امیر مؤمنان که علو الهی من الایمان هر که اعلو بهمت نیست در ایمان او غلظی

بست بسیار آنکه از ضعف ایمان و سستی اعتقاد می نیندازد که اگر کسی چسبیری و بند خرد او تمام شود
و اعتقاد بخزانة کرم و باب ندارد که تمام نمی شود و هر که تنگ دل شود از پریشانی از خرج خود کم کند غالب شد
که چنانچه خود نیز نیند و البته پریشان میشود و بنگفت نشد و میرود چه بود ای کرمه و لا اقلتم اولادکم خسته
اطلاق سخن بر زرقم و ایام شعاع عرب در زمان جاهلیت این بود که فرزندان خود را از پریشانی ملائیکه میکردند
چون این کس خود را وزن و فرزندان را بخت و شقت اندازد که آرزوی طعام و لباس بکنند تفاوتی با
اعمال کفار عرب ندارد و خود را با ستملان و فقر شناسا کردن باعث آن میشود که فقر کرد و چه در حدیث
وارد است که منزل المؤمنة علی قدر المؤمنة پس هر چه خسیس خود را مقرر سازند موافق آن میرسد و کلام
تعب و سختی با این برابر است که کسی خود را انجبال پریشانی با اضطراب اندازد و هر چه می کند که نصف
اعضایش تحلیل رود و هر قدر که از خسران کرم بچیزند و بدینند خداوند عالیمان را خوشتر می آید و عرض
او را بیشتر میسازد و تخصیص صاحبان دولت و زور ساسی مملکت که سر کار ایشان بقدرله آسیاست و هر
داند باشد باید آن با سیامی رود که آرد در انسان کند پس وقتی که ملاحظه کند هر بار بی بان است
دیگر بیرون نمی آید کندم خود را آرزوی رضایند که بجز زور و زور بشند و بر انداز نیاحت که چون طبع حکم
و رغبت با مساکین هم سازد البته ظلم نیست میشود جهت آنکه گیسهای رعیت بمنزله آنها را مشروط و خزانة سلطان
بسان دریا و دست سلطان بمنزله ابراست که آرد یا برگرفته بزایع امان استیاه و رعیت و سایر ارباب
سؤال پیار و چون ملاحظه نمایند که خشکال مساکین و بخل پیش آمده با تین ایشان روخوانی دارند
تا ممکن است هرانی که سسر مدیاد دارد از جو بهار و روخانها میدزدند و از این طرف و آن طرف میزدند تا قطع
بدریا نرسد و هر که دست بکار آن می افتد که باج و خراج ندهد و نقد و جنس خود را نهان کند تا با صورت
بچوب و ریسمان رسد علیه دیوان راه ظلم و ستم گشت نیند و مملکت زیر زور بر نماند و هرگز سلاطین و کابر
بالمطیع خسیس نبوده اند که نبردت که شخصی در دولت و فطالت بزرگ شده باشد یا دینی زاوه بر تبه حکومت
ترقی کند که مال دنیا در نظر او عزیز و عظیم نموده باشد و الا کسی که آرد و دمان سلطنت بوده لغزت بزرگ
شده باشد بدین ستمند که از همه اطراف نفوذ و اجناس بچند اومی آید و اگر صد دنیا بدین ستمند آرد و بنا
میگرد و چه میداند که بخل و اساک چه معنی دارد و لیکن مجاورت جمعی که دینی الطبع و فرومایه باشد مسکین میکند
چه بر که باشد از این معنی که غنچاری مال او کند و تو قیور او را منظور دارد و محفوظ میگرد و کسی که بد مال خود را
دهد البته عزیز تر از آن کسی است که کو بخریش و بدهد مگر قلیلی که کرم طبع خسته نمند باشد و از این حرفها
خورد پس اگر از نام بد فرجام آرزوی غنچاری مخردم خود را از احسان وجود منع نموده و دلیل و بر این چیز

تجه اسماک مؤدی میسازند تا رفته رفته خست را حالی او میگرداند و جب خفیه دنیا در اول او بجائی میرسد
 که بکنی خلق را از او نامید سازند چه اکثر مردم عالم بجهش آوازه سفر و کرم مطیع نیکس میشوند اول
 احوال آتش و نان بزرگان را میسرند چنانکه حضرت امیر علیه اسلام را یکی امام مقرر شد الطاف
 میدادند ولیکن چون معاویه بتغلب و تصرف زرو مال جمع کرده آتش و طعام ب مردم داد و بنای دوستی
 گذاشت بر سر او بجوم نمودند حتی عقیل برادر حضرت امیر نیز در او رفت و عمر و عاص با وصف نصیحت
 بجای حضرت میگفت الصلوة خلف علی اتم و طعام معاویه اوسم و یوم محراب خلف اجل اسلام بدانکه جبه
 عمده انتقال اوضاع خلق روزگار و تنگی معاش کافه مردمان در هر دیار است که ببدل طعام رفته رفته
 متروک شده چه در اوایل زمان حسن اخلاق بدل نان و اکرام میمان بود و نصف را غیز و کرامی میدادند
 و هر چه بهتر بود صرف میمان می نمودند و حال بریب و زینت خود گرفتار گردید هرگز بلب نانی یا مستحق
 یا اطعام دوستی و ایل ایمانی ننگه و اکثر باب دولت که طعام مقسری دارند در طعام مخصوص خود
 و مقرب میمان تفاوت گذاشته خاصه و غریبی قرار داده و آنچه در پیش خود میگذازند از جنس اعدا
 آنچه در پیش مردم میگذازند کیف و ادنی است و هر که دو شب بخانه ایشان رود مفت خوار می نامند
 و نیکو میدار این شخصی است چه بهتر از آنکه بر سر سفره این کس میسر شود و اگر بعلت خست یا بوسنکی بر سفره
 انیکس حاضر شود که طعام بسترش اول کند یا کباب اعتباری منظور دارد چه شکر با بر این کس واجب است
 که حق تعالی بنده خود را این مرتبه عطا نموده که دیگری وقتی که خواهد مقرب شود خود را با و منسوب سازد
 با طعام او را بهتر از طعام خود داند یا مال خود را بخورده بر سفره او نشیند بر هر تقدیر او را غریز باید داشت
 آنکه بعضی دولت که از طعام تو بخورد تو او را مفت خو خطاب کنی و ملازمان خود را قدر کنی که طعام خاصی
 بر خ نصیب او روشن کرمان و کوه سفید معان همسوارید و طعامها نیکه بجز این مفت خواران و ملازمان بخت شود
 از کوشش کاو و روشن کند سر انجام گنبد و حال آنکه در خوب و بد اجناس بجهت این کس اتفاق می افتد
 اگر قدر قلیلی تو فیکند بهمانست که علمه از زمین میزند و مولار میفریند که صرف منظور است تمام اگر چه راه فرود
 خود بدست ایشان داده هم مالش بتلف می آید و هم بید و ضعی شهرت میساید و دیگر آنکه خود در
 مجلس نشسته میمان را زیر دست خود می نشاند و خوان طعام را اول در پیش خود میگذازند برادر است
 اول از نزد میمان شریوع میمانند و جمعی که در آخر مجلس نشسته اند هنوز دست طعام نکرده اند که خود
 شده اشارت میمانند که بردارید و پشت و ابروی را اول نزد خود می طلبید و اینها یکی خلاف شرع مظهر
 علامت کبر و غرور است و هر نویسنده مغلوکی که دو قاب طعام کیف دارد این شیوه پیش گرفته بجا

اینکه ما از اهل دولتیم و شان ما نیست که چنین سلوک کنیم عزیزان را خفیف میکردند پس شومی این افعال
 و اعمال که میمان را خوار میسازند و بدید خدا را بسبک می کنند و تنها زود زوال و بزرگها اقبال میسازد
 و این رسم بمرتبه شایع شده که اکثر تاجران و بازاریان نیستند بدین روش سلوک نموده و عدری کیچند
 ابتلیع اجناس زبلون میگویند این است که برای خسر جی گرفته ایم و مردمی که سر و کاری و احتیاجی این
 جماعت دارند لابد بخانه ایشان رفته این بزرگها را می کشند و در پانین مسند ایشان بذلت نشسته خفت و
 خاری می پسندند اما بول شکسته و جگر خسته بیرون می آیند و صبر میمانند تا خوار کنند و شکان خدا خوار شود
 هر کس لعل خود گرفتار حاصل اینکینگی و اسماک شیوه می شود است که هر یک دور و زلفت آنرا می نمودند
 او از رخ دندانش بیرون میزد و دریش محبت ان از زمین خمیرش کنده می شود و شامت شیند و سینه
 اسماک که نمره خفیه نمان اولال و شجره ملعونه خازن را در بار است بر اعلی و ادنی ظاهر است و ولادت
 خفیس و لیم و سینه و افواه و سایر در او بر و از بد ایجاد تا حال در هیچ عصری در زمانی کسی صاحب این حالت
 نشود و در هر بدین وقتی در میان هر قوم و قبیلتی نمی و کریم البسته عزیز و جلیل خفیس و نخل خوار و اول
 بوده و خاکه در کلام اکابر در اوست که الامم علی اختلاف الزمان و الا دیان متفق علی مرجع اختلاف ارباعه
 العدل و الاحسان و ایجا عه و الامانند هر کس که حب تحت جنت خفته غرانی خود بر زمین نمانده و او
 نخل نخل نخل خاطرش متعام گرفت شد کامرانی را بخل پریشانی تبدیل داد و محبت لیم بیرون میروند
 هر دل و سرشته شود عداوت او با هر آب و گل همه مردمان می کنند بخوردن مالش و ببدل چند
 میکنند و زکونای لوی ای قبلش روز بروز بفلک و ساعت بساعت بملکت نزدیک میکند و چنان
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که گشت بملکات نخل و بوی و عجب خفیس در هیچ کار و لیری نمی
 کند و هیچ هم جرات نیماند و عار این عار از اومن دو و مان و زنگ این ننگ از صفی اعمال و احوال خاندان
 تها بدرفت و ابدال با او هر جا که ذکر صاحبان او و صاف ارباب همسایگی مذکور شود و نام نخل را بر شتی میزند
 و در کتب سیر ضرب المثل شده احوالات او را عجزه لکننا خیرین اقبیه تحریری او زنده پای و دلشش نام استوار
 و هر دم رخه در دیوار شوکتش آشکار میکند و در هر آینه کرم و پامی زشت را محبوب میماند و دولت را در زور برود
 افزاید چنانکه گفته اند من بسطیده بالانعام صارت سمته علی الدوام و خفت آدمی را در دنیا خوار و در آخرت
 گرفتار عذاب نار سازد چنانکه از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرویت است بدی که کافر حتی اگر
 با نخته من سلم سجده بر میدارد و خداوند هبات او را از ضمایر بجا نگی هر چند در نوبت باشد
 او قایم میکند و بتابقت قبایل و عشایر و هر چند نخل را او صاف حسته بسیار باشد همه را سینه میمانند

زیرا که مردم بر او پیشتر شرم می نگرند نه بیزه رضا هر چه درین رضاعن کل عیب کلیله که کان عین
التسخیر تبدی المسایا و نخی که بر زاری عیب داشته باشد بعضی کرم بهر راه سستی شمارند چنانکه گفته اند
بلیت بر روی عیب مروان چون بفره پوششی نیست و دستار خوان اگر است دستار کونیا شده و پیشتر
سختخوان و مقلدان حکایات عجیب بر او بسته رنگین میکردند و باعث کرمی است که مرغن و زین نرم و
انجمن میازند و شمنان و چشمانش همیشه شخص میسازند که اخوان و انصار او آرزو اندازند یا خوشتر
او خوشتر رعایا را که میانسند و بعد از اطلاع بر پریشانی او ضاع و احوال او خست لال ملک و مال بفرع عظم
دارند اظهار مینمایند و خاطر جمع مخالفت او را آشکارا عادی بطبع افتاده هر کدام از طرفی بر او میدویدند بلکه ملازمان
در رعایا بکی و دشمن خانگی میشوند و هر چه در خیانت و نفاق ملازمان را دارند لیکن در علاج چسبیدش تغافل نمود
ناید که الحاشیت جت انکه چیزی بکسی نداد و چه توقع میسوان داشت و مکن و مقدر و رشیم نیست که خلق خود
تغیر دهد یا خلق خلق را فرود بندد و دل بر خراج مال نمی تواند نهاد و جسیع ملازمان را تغییر و تبدیلی
تواند داد پس شاید قابل را برونی نمی مانده که اراقت دار را رنگ و بونی و آن بختی که شیوه بخل را با او
باز او مردم میگوید که سبحان الله این مرد عجب خستی در طبع بهر سانید و تا که اسماک طرفه رنگ و در
در زمین نمیخیرش و دانیده چند آنکه میگوید حال ملازمانت پریشانت و تمام محال حسراب و ویران مطلقا
فایده نمیکند و اثر نمی نمایند انم این دولت مند از چه چیز و امید دارد و نمی فهمد که کرم کرم و کله بوسیده آن دلها جان
کرم محبت میشود هر از ریش بر می آورد و عجب اینست که بخندم هم با او در این مقام و احقا و قلبی است اینک
و نمک بگرام است چه بر چینه کسی مال دنیا را دوست و دارا داشته نیک و بد را میداند و چنین ملازمانی را
اگر دور زوی ریشخند کند که تو بکار من می آئی اما در خایبانه میگوید که روزی که بدر خانه من نیایی زیرا که
عاقبت کار او بچیز مقرون نیست و بشومی نفس او آثار او مار روز بروز در سنه رفتی است و از جمله فضایل بلع
بچ کلام بصفت خود کرم و بشیوه بدل نم نیرساید که کسی شجاع یا حکیم یا عادل باشد کسی که باین
اوصاف متصف باشد یا معرفت داشته باشد توصیف ارباب اتها می نهند و لیکن این جمعی
کرم خلق عالم را باینکس دوست قلبی و موالی میکردند و هر چند جمعی از کرم او نصیبی نیافته باشند بعضی آنکه
جو او است از دل و جان بر او خواه میگردند بلکه مردم بسیار و ملاقات که از راههای دور و دراز لولوت
کرم کسی را بشوند و سالهای فراوان سخنی در میانست از استماع اینکه فلان در برابر سال پیش از این
بخشش نمود و محفوظ و مسرور میگردند چنانکه آن فضیلت بکار صاحب آن فضیلت می آید و گاهی هم بکار جمعی
مخصوص یا بخشی که دشمنی رود شخصی که شجاع باشد او را دفع کرده قوی را بر با ندیا مشکلی رود و بد شخصی که تقیم

باشد صل کند یا داوری داشته باشد عادل حکم برستی کند و لیکن کرم بسته بکار غیر می آید و نسبت
بیکدیگر تا ملی آید و نانا و نادان را معلوم میکند و در فضایل لشکر را جمعی مینهند و اگر عوام آن سستی
یا بند را چیزی مردم دادن و نخی بودند هر که روی مینماید بلکه سکت و کرم به میدانند و هر کس استخوان بیزه
و دگر سپای او میگذارد و پاسانی مینمایند و هر کز مالی که با مساک جمع و بجزرت انداخته کرد و صاحب
خود خیر نمیرساند و البته اقی عاید میسکند و چنانکه حضرت امیر المؤمنین آنکه تولای او بجات را و سید امت
و در جات جنات را باعث میفرماید که بیشتر و مال العیال بجاوش او وارث و چه زشت صفی کند و در
جات از مال خود فایده نمی پسندد همیشه بدلت میگذارد و در آخرت بحساب و کتاب مؤاخذ میگردد
و هرگز نموده که ذکر امر او حکام سابقه در کتب تواریخ و سایر جمعیت مال و اسباب شده باشد و مدح و ذم
ایشان بفر او انی اسب و شتر و طلا و نقره و زر و لبت و سمر کرده که شد بلکه مدح و ذم ایشان بحد و است
و عدل و ظلم و عزم و سستی کرده و میکند پس عاقل چیزی چند ذخیره می نماید که بدانها قابل مدح و ثنا
شود و ثمره ب مال آن است که آدمی اسپر حرص و شتر شود و تقیه حرص آنکه آدمی را بی پروا سازد و
از حلال حسرا هم پنهان و در بر سر مال با همه کس بیگنک و نرا هم بر خیزد چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
میفرماید که لا اجنبنا من حرم مع الحرص عاقبت حریم است آنکه از آنچه میخواهد محروم شود و چه بنود ای کلام حضرت
دلی الا و لیا صلوات الله علیه احرامان مع احرص بهر آینه شمر حرص باس است و فایده آن خسران و
زبان و مال را بخیل همیشه محزونست و ممنوم و اسپر ملاهای طبع شوم چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
میفرماید حج الغنی بقوت و باید دانست که محاملات ملک داری بچنانکه بخل و اسماک باعث زوال است
اسراف و تبذیر هم موجب اختلال است که اختظام امور معاشش و تدبیر منزل از جمله حکمت عملی است
و اتم امور تدبیر منزل اینکه معاشش خود و ملازمان را بطریق که مقتضی باسراف و تبذیر نشود و موافق
و بخل بوده باشد مقدر و از اندوختن نکند که خود را بملازمان و رعایا مسرف و متلف و بی پروا سازد
و در باب ملک و مال بی احتیاطا بنهاند که هرگاه بخندم را مسرف دانند از هر طرف مردم طمعا
و بان نشا و بخورون مالش جرات مینمایند و خام طمعان بهر طریق دبی بیرون منفعت او در می آیند پس
بموردی که میباید بخل یک مخلوقه الی عفت و لا تسطائل البسط فقطه طوما خود لا اندازه معاش
نمیداشت و میزان داد و دهش را بحد و سطر مقدر داشت که از اسراف تو دلیری و جرمی و از اسماک
بایوس بر می گردند تا افرات و تقریظ شود و انقلاب حادث نکند و چنانکه وصی بختی احمد مرسل میفرماید
که قدرتی الصل یخ من الزلل و نحوی نباید نمود که سرکار اینکس بی ضبط و نسق و احوال ملازمان هرگز

بوده همیشه از بی قرض و مساعدت ترد نماید یا بدزدی و خیانت لمجا شوند و همچنین انقدر دست نباید در
 که تسلط بر عایا یافت اذیت بردم رسانند و اوستم تدبیر منزل آنت که اولاد دخل خود را با خرج تنجی
 و اعداری که ضرور باشد از جمله توانند بیرون آند نو که و چاکر مقرر از اند و از زاق ایشان را بقدر لقاقت
 معین گردانند و بر طایفه را سر کرده و ریش سفیدی صاحب قدرت و سامان مقرر ساخته در
 هر جندی از ایام ملاحظه احوال ریش سفیدان و سرگردان کنند و هر یک بر شان حال و مقلوبه
 باشند مدارک احوال ایشان نموده با نعام و احسان معیور و آبادان سازند که هر گاه ریش سفید را
 قدرت و استطاعت باشد بکار تو این خود می تواند و با شش و شان و با سب و جاه و اعانت می
 تواند و اگر او پریشان حال شود تو این او نیز خراب و ابر بر پاشد چه آن مقرری و مر سوم ایشان
 طمع کرده بود خود پریشان می باشد و هم ایشان و همچنین در هر مدتی عموم طوایف ملازم با نعام و جهات
 و خوش داشتند هر یک را با اندازه مناسب حال مورد الطاف و اشفاق گردانند ولیکن در وقت
 انعام احواس پناه باید یکی را در خوش داشته بچیک را محروم سازند که بسا اید یکی چشم حسرت کند
 چه هر که هست امید می از سلطان و حاکم وقت دار و پس وقتی که به پند یکی ایشان را اقران از عطای
 او مخطوط و شادمان شدند و او محروم ماند یک طرف رشک و غیرت ملازمت و یک طرف حرص و
 آز می که ایشان را پند می کردی با سب و حرمان و دیگری خفت و محلت در میان ایشان و اقران خالقی
 بر او دست نخواهد داد که نصیب کس بسا و همچنین کسی که خدمت تو قیام نماید اگر چنانچه قابل تربیت باشد
 و مرتبه او را بنظرانی الاقل چنان کن که از در خانه تو از وضع خود بیفتد که از مر و ت و در راست که بختی
 اینکس خدمتی میگرد و با شد و با میدی بد ز خانه کسی آمده و از بی پروائی محروم پریشان حال شده
 آنچه داشته باشد بر سر ملازمت او گذارد تا هر مرتبه که بخاطرش رسد و دو ناخوش از کاخ و بخش
 بر آمد و نفرین و بد دعائی میگرد و باشد و بهترین شوقی آنت که مقرری و علقه ملازمان ماه به او داد
 شود و اگر ممکن نشود سه ماه بسته ماه چو که یک دفعه وجه سالیانه را باز یافت کنند از جاره خود بیرون رفته و
 بصرف شراب و قمار روز ناپ و از زندان باندک زمانی تا می آند و تلف نمایند و تتمه ایام بی سر انجام میباشند و ملا
 با دیدن آنکه داشت که بکار اینکس آید و در وقت ضرورت اسباب او میا باشد چه در دنیا و او
 بسیار است و اوضاع جهان مختلفه الا طوار گاه باشد که دشمنی از یکین بکند دفعه بر آید و او در رخ نماید هر گاه
 ملازمان اسب و اسلحه را از دست برداشته و خورده و ضعف کرسنگی قوت از بای ایشان برده باشد
 بچه کار محروم توانند آمد و هر نقصانی که بکسی برسد از ر بگذر ملازمت بچنانکه اصلاح احوال و سر انجام

اوضاع نسیب از ملازم میباشند چه آنکه دشمنان بلکه دوستان هم از هر ارباب اینکس یکی را نمایند و اندر علم
 و فعله که از اینکس آرزو می کنند از رنگ بر دم و اینها نیند پس محاملات سلطنت با وصف سخت مضبوط
 نمی آید با وصف کرم و عدت بی هیچ چیز بدولت ضرر نمیرسانند و هر دولتی که جمعی از آن بجهت مند نشوند
 مسکنان تنجی نیکند و محتاجان بنوائی از سرسند و ولهای مخرج از فیوضات او فتوحی نیابند آن دولت
 چنانچه است بی ضیاع و نقد است ناز و او را از اینچنین دولتی نرود بیکر است از پناص و دیده بسواد و آشناتر از
 خامه است بداد و اینکه گفته اند بلیت بخور چیزی از مال و چیزی بدو برای و کرد و ز چیزی بنده بسواد
 در هر دیر استی به صیبت بود پس روی و دستی این بجهت رعایا و بهتفانان گفته شده چه ذخیره بکار ابل حرف
 و تجارت و امثال ایشان از رعایای آید و الا سلطانی که صاحب مملکتی و اقلیمی است هر کس هر چه دارد از آن
 و کسبه مردم خرفین اوست بلکه وضع امیر و مامور بجهت این است که چون انسان را حرص و شرف غالب است و اگر
 تمام عالم از او باشد قانع نشود و ادنی رعیتی هر چه هر کس دارد بخواید که در برابر لای یکدیگر بگذارد پس سلطان
 باید از جمعی بگذرد و بطایفه بدین تقدیر جنس در میان خلایق کردش آید و او مورد است و مستعمل نماید و در
 و دینار را بجهت همین وضع کرده اند که امور محاش و مدار راه رودند آنکه از کان بر آورند و رحمت بسیار کشید و سکه
 کنند و باز بکان میمان و سعدن مخزن که از اندک بچ فایده بر آن مترتب نشود بلیت زر از بر آن
 نیست کاری بدست بدینچه و غلش کنی پای بست با ز عیش و خوش آنکه نشانش و بی پز آیش ستانی آیش
 و بی و پس هر کاری بچ می متعلق و هر سخنی بطایفه مناسب است نه اینکه سلطان بخل و اسکان و زرد و مال
 جمع آورد و گوید عتلا گفته اند بلیت آنخو روان پوش جو شیر و پلنگ با کوری آنرا همه روزه بچنگ و زیرا
 که عتلا که این پنجه گفته اند هر که نام محلی معین و موردی خاص است از سلطان گرفتن و دادن و از ساقچیان
 و خرج کردن و از رعیت ذخیره کردن است حاصل اینکه بخت و احسان بر دو قسم است اول آنکه هر چه
 باشد بدل کنند و آن موموم است بقوت چندی آنت که هر چه دستش رسد بر هر حالت و نسبت
 هر کس باشد بدل کند چنانکه جناب باری جل و علا میفرماید الدین یفقون فی اسراء و اضراء و الا کسی که خود
 سیر شده و غنی بیان خود را مسموم کرده و انقدر ذخیره ساخته باشد که یکسال یا بیشتر هم معاش تواند کرد
 در آن حالت چیزی بکسی بخشید انقدر مدعی برایشان شامل نمی شود چنانکه هر مسنی میفرماید اشد الا حقا
 شسته اچو و خدا گفته و الورع فی العلقه و العفو عن القدره و از حضرت امام حسن علیه السلام سوال کردند
 که ملایره قال العفاف و ملک النفس و البذل فی العسر و الیسر و مردان صاحب مروت اتانند
 که آنچه خود ضرور داشته باشد بدیکران دهند چنانکه حضرت ربانی می فرماید و یثرون بحیوة

انفسهم ولو كان بهم خصاصة و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه چون از سر جان در این پیغمبر بجز
 نمی طیب بر جز لافقی الاعلی کردید و بیم آنکه مخصوص بال باشد اما پای غرض و مطلب در میان و سؤال
 را در حق در آن بنا نشد چنانکه از هر مسنی منقول است که بگوید ان بجد و تصون نفسک عن سؤال غیر
 بجز در حکما عبارت است از دادن کسی و صرف کرد بصر فی که سزاوار باشد لا عوض و این شیوه که بیان
 و موسوم است بنجات چه کسی که از او طلب کنند و عطا کند داخل تخانیست جهت آنکه اگر اینست برود
 و از راه حیا میدهند بلکه بسؤال چیزی داخل تصدق است و تصدق بر دو قسم است یکی آنکه در حیا
 مرضی یا بلین یا بجمه دشمنی یا قضای حاجتی چیزی بستجین دهند و دیگری آنکه از او سؤال کنند و او بدون حد
 بلائی عطا کند و این شیء بدان جهت داخل تصدق است که هر چند کسی مستحق نباشد بهین که سؤال طلب
 چیزی می کند و دولت سؤال را تحمل شود لهذا آنچه میگوید نوعی از تصدق است پس تا توانی داخل در جودان
 باش و آنچه دست رس داشته باشی از چکس دریغ مدار و اگر توانی از گریمان باش و از چکس هم ازین
 دو صنف نباشی لا اقل غم از خود باش و پیروی و ستمکاری در باب رسانیدن حقوق و از زاق ملازمان من
 که زبان آن تو عاید میگرد و دیگر آنکه چون کسی را بوعده عطائی امید ورنی بوفامقرون کن و ادای آن
 فرض را بنودای کلام رسول ثقلین که العترة دین بر دمت است فرض دان و امطار کش کردن که از جمله
 مروت و جوانمردی درستی حدت و وفا می بوعده خاصه در جلیت سلاطین که این صفت میباید در
 کمال فراط باشد و هر عدلی با دوست و دشمن کنند بر سر آن ایستادگی نمایند و هر وعده که بقبول یافته
 و بند بوفامقرون سازند چه بر کس مال خود بکسی ندهند بخیل خواهد بود و اما اگر وعده کنند و ندهند اینست بدان
 که نیم از پستی بخت خود می تو اند آنچه را بر زبان آورده از جان جدا کرده و هر که نخواهد دشمن او بسیار شود
 و عده کند و وفا ننماید زیرا که هر چند کسی محتاج نباشد ولیکن چون بوعده عطائی موعود شود شب و روز در انتظار
 و تا رسیدن آن چیز جو اس او متفرق میبشاید و هر انتظاری تلخت تخصیص انتظار مالیات که بعد از آنکه در
 شده آن شخص کلمت کرد و دیده ظاهر او بافتن از او بچیده در این حالت اگر عطا کند خوشنودنی شود و دولت
 نیبرد بلکه از او مر و آنت که بوعده عطا کند و مردم را محتاج بسؤال نگرداند چه علامت دون همتی است که گویند
 فلان چیز تو خواهم داد و احسان بنیر وعده و بدون طلب سائل بجام جان محتاجان لذتی در کرمی بخش رود
 دل امید و اران سه و روز خوشالی پشته حاصل می گرداند چنانکه گفته اند اصل التوال ما وصل قبل السؤل و بجز
 بعد از عطا بجا رشت برسد آن بینشان و چون شهید صلح کسی رسانیدی بر انتان از بی آن چنان که
 بنودای کلام رسول مؤمن که افر السعاج المن العه منت گذاشتن داده تو را بقدر میگرداند و اظهار عطا داد

را بیک چشمی وضیق صدر چنانکه امام الانس و انچه میفرماید بزرگ لا تبطله بالمنه زیرا که اگر سائل محتاج است
 چنانکه در او کجی دل اصل احتیاج و بیم ذل ترجم دیگری بر او ستم ذل سؤال چهارم ذل قبول احسان
 اقران و ایشال و با این همه ذلت که او در ذل منت هم که اضافه شود کمال اذالت و آن احسان هم
 با مال و مرگ از برای او بهتر از مال چه اظهار منت علامت و نانت است و چون سائل را معلوم
 شود که احسان کننده در فی الطبع است زندگی بر او تنگ میشود که بریر بار احسان دنی رفت چنانکه گفته اند
 شعر دان کان طعم الیاس مرافاة الذوا علی من سؤال الارا ذل و حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام الذی اوجب الله اجته فی نصره و انما فی زجره میفرماید که در صدقه الفان اکثر من اجره
 و همچنین از آنحضرت علیه السلام مرویت که شخصی در شب بخدمت آنجناب آمد که طلبی کند پس آنحضرت
 خادم را گفت که خاموش کن چراغ را تا دیده نشود و در روی این مرد ذلت بسؤال کفایت است او را
 دیگر که در وقت احسان خود را شکفته رو و خندان داد که نام دنیا را بکسی بی ترش روی لذت نمید و دیناری را
 باروی شکفته خوبی خوش با عالمی برابر میگرد چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید باشد که
 عطیه ثانیه و از حضرت امام حرج منقول است که شخصی رفته با آنحضرت داده هنوز نخوانده فرمود که
 حاجت تو رواست پس بد آنحضرت گفتند ای منی خوانی رفته او را که چه نوشته آنحضرت فرمود که ترسد
 چیزی از من طلب کرده باشد بوجه او جملتی حاصل شود از ذلت ایستادن در پیش من در وقتی که رفته او را می
 خوانم و دیگر آنکه بعد از عطا نسبت بعضی که شایستگی داشته باشند غرض خواهی بجا آر و خود را از مؤمنان شمار
 چه بعضی که از او کی و نجابت طبع داشته باشند از قبول احسان غیر بسیار منفعل میگردند و طالت بهم میرسانند
 پس معذرت باعث آن میشود که ایشان را از خجالت بر آرد و از غرض خواهی پشته نشوند و شوند چنانکه وضعی
 محت میفرماید که من احسانت بلاعت نذاری که بعد از عطا هرگز نام آن بمر و فراموش کن که عادت نیست
 آنت که چون چیزی بکسی دادند در مجالس و محافل تقریبات نام پیرند خواهد در حضور ستم علیه خواهد غایبان
 که فلان چیز که نبود او چنین بود و یا چنان چیزی داشتیم بفلان مرد بخشیدم و دیگر آنکه باید دانست که احسان
 و کرم اندازد است و جمعی مخصوص هستند که یکی بعد از یکی شایسته احسانند و اندازد احسان آنت که
 اولاد الهین و جمعی از اولاد الوارحام و اقارب و خویشان که داشته باشند ایشان را از احسان خود بهره در
 گردانند و بعد از آن بسیاریان قرب جوار را و بعد از آن خدسه و عمله که دارند و بعد از آن آشنایان و
 دوستان و بعد از آن صلحا و تقیا و آنگاه بچکان همان شهره و دیار که سکنی دارند و بالاتر از آن اگر قدر
 داشته باشند مردم سایر بلاد و امصار نه اینکه بسیاریان آدمی پریشان باشند و او بدو تران بخشند

واقارب مخلص داشته باشد و بیچارگان بدل نماید و دوستان مستحق باشند او بدشمنان دهد و اهل صفا
 از او محروم باشند و فساد را نصیب رسد و قرآن خوان دم آب و لب نان او را نیند و مطرب و منفی چاه
 زرد و زرش پوشند پس این که همایگی و اهل اسرافت چه احسان در غیر موضع آن داخل ظلمت باشد
 چنانکه شاه اولیا میفرماید که وضع الاحسان فی غیر موضع ظلم و ستم او اترین مردم با احسان جمعی اند که بخا
 پیشه نه باشند چه احسان بکنند که بخشند باشد در مقابل آنست که بزرگس احسان کرده باشند
 چنانکه گفته بلیت سخاوت و با سخاوت پیشگان کن به که بایک شهید احسان کرده باشی زیرا که سخی آنچه کبر
 بمستی ترا خود میدهد و نفوذ بدست مردم در گردش می افتد و لیم آنچه کرد ذخیره نماید و مقصدی سازد و بیم
 چنین با کرام و انعام و نسب و ایق و با صفا و احسان او ملی و احوط عطا فرودند زیرا که دانشمند آنچه
 کیر و بصارت خیر بود چه مرغوب مصرف میدارد و نادان بلوغ و حاصل صرف نماید و همچنین خیر و اوار
 عطا و بخشش و شایسته داد و در بخشش و انبیا را بدید نتیجه که این طایفه بوسیله اطعام تو اعانت خصما و کینه
 دوستگیری شهرا و سلیمان میکنند و نام و اشهر را بواسطه آن با خالق بطنیان با خلاق با ذیت و نقصان
 مشغول میشوند پس بعد از آن که بدین دستور که مذکور شد طوائف مذکوره را بر ترقیب الاولی فالاولی بهر
 گروه باشد و قدرت داشته باشد که بدیکر آن نیز احسان کند آن زمان داخل جو افرو داشت و اینکه گفته اند
 که آنست که دوست و دشمن را فرقی نگذارد این در وقتی است که گمان آن باشد که دشمن بوسیله آن عطا با
 دوست کرد و او خاطر از دوستان و منصوبان خود خارج کرده باشد بعد از آن دشمن احسان کند و اینکه
 خود را نصیب کند و دوستان را پریشان کند و خواسته خود را بدشمنان سپارد و بخشش سجاد دشمن بدوست
 نیکد و اند چه وقتی که کسی بدوستان احسان کند و دشمنان بدشمنان سپارد و دوست پرور است خویش
 دوستی آدمی کند و وقتی دیدند بدوستان نیک سپردند و دشمنان را بهره میازدی گویند از راه خود عطا
 میکنند پس در دشمنی می افند اید حاصل اینکه گاه هست بزرگوار تو ان شخصی میدهند و داخل احسان میدهند
 از باب دین است و گاه هست که دیناری بجسی میدهند و داخل زمره ان المذکرین گانواخوان الیاطین
 و اما تصدق که مخصوص شهرا و ساکنین و غویا و عاقران و مضطربان و طفلان یتیم و زنان یتیم و پسران
 و عیالند ان و قرض داران و شکستگان است باید که مخصوص دست خود داری یعنی خود باشان و مضطرب
 یتیمان برسانی که تصدق بدست هر کس دهند که مستحقین برسانند که خود کمال پرزیه کاری داشته باشند و
 شود و یازنی و فرزندان و غلام و نوکر خود را مستحق نام گذاشته باشند بدین بلیت جمعی میدهند که با او آشنا دارند
 داشته باشند و این تصدق نفرین بیشتر بهم میرسد چرا که مکرر دیده شد که تصدقات از باب دولت بزرگتر

نرسید

نرسید و جمعی که صاحب سامان و احوال و کینه ثروت و قدرت ایشان بالایل بود بعضی قرابت و انساب با
 ایشان بزرگوار بنا بر رحمت ایشان ثابت بود و بعضی که پریشان روزگار و پیمانان و از هیچ وجه کینه نداشتند
 نیز بعد از آنکه استحقاق خود را ثابت میکرد و اندک استحقاق چاه و دینار نمیداد و اجلاف سپرد و پاورندان سالوسن شبر
 صاحب ریاضه و عقب شناسان حاضر شده بچیر احم بلند تر میخواستند و خود را به پیش صف رسانیده بعد از دخول
 امام مسجد سلام و صلوات میفرستادند تصدقات را از میان میسپردند و بعضی که بلد طرز و طرز نبودند بعد
 از فراغ از نماز ترویج تر غیر فقه و با او مصافحه نموده خود را نمی شناسانند بچشم حسرت نگاه میکردند پس آنچه
 بدست خود دادی مال تست و الا آنچه بدست دیگری رسید بکن نیست که نفع آن تو عاید تو اند کردید و یکراکه
 از کثرت سوال سالیان و مطالب حاجتمندان انهار مطالعات و ترش رویی کن و اگر عطا توانی که در انقدر
 بزبان نرق و ملائمت کن که نشنود شود و از سوال کردن از تو پریشان نشود و نرقی و ملائمت هم نمود ای فرمایش
 جناب رسالت صلوات الله علیه که الکلمه لطیفه صدقه داخل تصدقت پس بدو جوی و وعده های برای
 او را مستطردار تا در وقت قدرت و فاکتی و هرگز در شستی و شن خوئی با سالیان کن که نمود ای کز و اما الس
 فلا تهنی صرح در کلام الهی وارد شده زیرا که روی طلب سیاه است و کسی که طلب کند او را روی سیاهی
 طلب و حرمان پس است و دیگر شاید بخشونت و در شستی جگر او را خشت و در رحمت الهی را بروی خود ببت
 پس از روی خوشحالی کوشش سخن از باب طلب فراد که از جمله اخلاق جناب الهی یکی اینست که از کثرت
 سوال سالیان و بسیاری عجز و احوال حاجتمندان بلول نیکد و در بر روی ارباب حاجت نمی نند و واجب
 و در بان بچشم منع این طایفه مقرر مدار چه گاه باشد که محتاجی در وقتی نیست و تو آید که فیض دنیا و آخرت در
 قضای حاجت او باشد و در بان سکت منع او نموده بر بخاند و بدین سبب صلاح دین و دنیا را بتقصیل
 رسانند و اگر محتاجی و پریشانی را مشاهده کنی احوال او را می پرس که چونی و چگونه میگذرانی و وقتی که چاره او با
 ساخت و بقدر مقدور با شطام حال او توانی پرداخت بجاست پس برقی و لطف زبان شایسته شان سلطنت
 نیست و عجز آری مردم سخن عادت او اسطالناس است و همچنین اگر کسی نبرد تو آید که در جانه گفته و
 مثلا باشد خود را از دور بگیر و دامن از او برچین و انهار که رحمت کن چنانکه در احادیث وارد است که
 شخصی از صاحبان ثروت بخدمت حضرت نبوی آمد و شخصی با جاهای گفته و مندرس و در کمال پریشانی
 در پهلوی او نشسته بود آن غنی و دامن خود را از او کشیده جمع نمود حضرت پیغمبر ادراک آن نموده فرمود که
 ای تارسیدی از مال تو چیزی بجا نماند و چسبید از قهر او چیزی بجا نماند تو رسد انفسی تحمل شده انهار غفلت نمود
 گفت یا رسول الله در از ان حرکت نصف مال خود را باین فقیر دادم حضرت رو بجنب آن فقیر نموده

گفت چه میگوئی گفت مرا احتیاجی مال او نیست پس آن شخص گفت همه مال خود را به من بیا که با خیرت پس
 آن فقیر قبول نمود آنحضرت فرمود که چه در مال او نیامانی گفت میترسم که نفی شوم و غموری که در دست
 او هست در من بهم رسد چنین حرفی که او کرد از من صادر شود پس از صاحبان فقر و اعسار خود را دور کرد و گفت
 است بجا راست و بدانکه نفی ترین مردم وقتی که بایستی بدرخانه کسی رود چنین فکر و خیال دارد و
 سراپا و دید و امید میکند و بعد از آنکه تواند مطلب خود را رسانید یا گوید و محرم شود از آن پس
 و حرمان حالتی بهم رساند که هر کس را رود او داده باشد میداند که چگونه است چه جای محتاج و پریشان گریه
 بزار امید رو بدرخانه صاحب دولتی گذارد و در عرض راه چنین رنگ در عالم تصور و خیال برزد که از جمله آن
 رنگها رنگ زرد احتیاج است که میکوید که اگر فلان قدر کم نماید ز دولت فقر برمی آید و آنرا سبب مایه
 معاشش بنام و کاه فکر میکند که اگر فلان حاجت مرا بر آورد چنین وقت با سایش پیشامد وقتی که باین
 خیالات مشق بخواند و سراسیمه و سرتاپا مملو امید کرد و بدین که بدرخانه دولت مندرسد بیک
 نسیب در بان هوش از سرش سپرد و سودا با همه از ضمیرش بیرون رفته فکر و خیالی که داشت باطل گردید
 و از ناامیدی او خواجه رانه آگاهی است و نه استسماه و از یاس و حرمان او نغود با لذت من غضب الله و
 بدین جهت که اکثر ارباب دولت بیلهای سخت گرفتار میکردند چه وقتی که نفریافت افتادند طعامهای
 الوان خورده و مجبوره در خانه نشو و نشین گرفتند و بر بالش زرتیکه زده با سایش خوابند و دیگر فکر آن نمی
 آفتند که درویشی عریان و غلیشی ناتوان در شبهای زمستان بی آتش و آب گرم و بی بستر و بالین نرم بر سر
 بوریای مساجد و بقیع خوابید چه حال وارد و چه وضع شب را بر روزی آرد یا غمی که از وطن و دیار و اهل
 و عیال خود بایستد و در افتاد و چگونه بگذرانند و تواریخ مسطورت که یکی از لوطک خراسان شهباز آهنگار آمدی و بصورت
 درویشان در مساجد و محافل و مدارس و بقیع و منازل فقر او خرابستی که اگر درویشی گرسنه یا بدبوس
 گرداند و اگر فقیری عریان باشد پوشش از آنجا چند شب بسبب عارضه که او را روی داد و بیرون رفت
 بعد از آنکه بگفت امبر در مسجد خسته آید رسید صدای مناجاتی بگوشش آمد که میگفتی بر بنه خسته و از شدت
 سرما خواب از سرش رفته و میکوید بار خدا ما اگر در روز قیامت سلاطین باین فراغت و تسهی که در دنیا کردند
 بهشت خوابی بروی بگمال و قدرتت قسم که قدم در بهشت تو نخواهم گذاشت چه از مرگت دور است
 که ما باین فقر و فاقه بگذرانیم و ایشان با غر و غنا مع هذا بحال ما نپرو از نذر و نعمت خود شریک نازند و دور
 قیامت باز نمره بحال بوده و در بهشت شریک ما باشند ملک رقت کرده پیش رفت گفت ای درویش با
 ما مصلحت کن و امروز شریک ما باشی بشرطی که فرود ما را هم شریک کردانی و فقط فرودمان نموده اند و شریک

از فقر خاصی داد و هر آینه هزار کس را باید احسان نمود و چندین بر بند را باید پوشانید و گرسنه را باید
 سیر کرد و آینه یکدل شکسته را توان تعمیر نمود که در دنیا و آخرت تواند دست گیر بود و رفع
 بلا تواند نمود چنانکه در فرسج بعدالشدت روایت وارد است که ابن الفرات در ایام وزارت خود پیوسته
 قصد ابو جعفر بن نظام میکرد و او را در ورطه و جهل می افکند و غم مستیصال او داشت و مادر ابو جعفر را عادت
 آن بود که از ابتدای سنین بر شرب یک کرده نان در زیر بالش آن گذاشتی و مادر ابو جعفر او را روی
 ابو جعفر بعد از آنکه چندین نوبت از ابن الفرات ضرر را کشیده بود بنزد او و در آمدن الفرات گفت حکایت کن
 نان ما در تو چگونه است ابو جعفر گفت نمیدانم ابن الفرات الحاح کرد ابو جعفر صورت حال را با زلفت این
 گفت دوش و در تیر کاری بودم که اگر آن کار با تمام میرسد باعث بلاک تو میگردید شب در خواب دیدم
 که تینی برداشته قصد تو دارم و مادر تو قرص نمایی در دست گرفته سپر کرده بود من هر چند خواستم تیغ بر تو
 زخم میرشاند لهذا صورت این قضیه را از تو پرسیدم و بسبب این خواب که در وقت ابو جعفر از دل بیرون
 کرده مخدرت طلبید پس تصدیق باعث از جمیع بلاهاست و در افعل اقبها و آدمی کدام تجاریت میتواند کرد
 و چه سود میتواند بدست آورد که هم مال اینکس بگیرد و هم عسر در آن کرد و اندوهم بلاهای بدر او فرسنگ
 در فرج بعدالشدت مذکور است که مجوزه را پسری در سفر بود که مدتی در تو توقف نمود روزی آنخوزه لقمه بر گرفت
 که بچه سترش در دهن بند سالی بر بردش و او را اظهار غم بر می نمود و آن مجوزه چون ذکر غرت شنید و مادر
 فرزندش لقمه از دهن باز گرفت و همان قرص نان که جدا کرده بود چسبیده بسایل داد و آنروز شدت جوع
 نمود پس شش در آن روزی مراجعت کرده حکایت شدت و فراغت که در آن سفر دیده بود نقل میکرد که صبح
 حادثه که بان بتملا شدم آن بود که روزی در فلان پیشه که مسکن شیران بود که در میگردم شیر می پیرون آمد
 و مرا از پشت ستور در روید و از کجالی او بفر بر میی که پوشیده بودم او بخت دیگر هیچ المی و جرحی بر بدن
 من نرسید اما من از خوف مرموش شدم در آن حالت شخصی را دیدم با فرود ما بست که سلاح تمام پوشیده
 بود سپاه تقای شیر بگرفت و از بالای من برداشت و مرا از دهان او پیرون آورد و او را بر زمین زد و گفت
 برو ای سگ لقمه بقمه چون شیر از پنجه او خلاصی یافت بر عت تمام کر بخت پس عقل من بجای خود آمده
 اعضا خود را ملاحظه نمودم سلامت بود بخوابتم و بر اثر قله روان شدم و بر فقر رسیدم از حالت برنج
 نمودم من فهمیدم که حرف افرو که لقمه بقمه چه معنی دارد آن مجوزه آنروز و آنوقت را پرسید جان ساعی بود
 که لقمه از دهن خود گرفت بسایل او بود خدای عزوجل بکافات آن پسرش را که لقمه بان شیر شده بود از دهان
 او پیرون آورد پس با کدام سپردن چنین نصری می توان کرد و دیگر آنکه بمودای من جاها باخته غمناک است اما

اگر که در هم و بند و در ششم در نامه عمل او ثبت شود و احادیث در این باب پیشمار و او را در دیده که اگر بر ایشان
 شود صدقه دهد تا وسعت بهر سبب چنانکه حضرت امیر المومنین علیه السلام میفرماید که تزیید الصدقة فی امر و حضرت
 رسول علقین صلوات الله علیه میفرماید السراج و جایی دیگر میفرماید که خیر الناس الفهم فی الناس و علم
 وقت که تفحص احوال محتاجان و کارا فداگان را امتحان شده بامید طازمان و انکذار و که آن طایفه در بی
 جاه و منصب خود میسپاشند و احتیاط مینمایند که مباد چون ما وسیله نقصان مال سلطان شویم او را ناخوش
 آید و باعث تنزل قدر ما شود چنانکه نقل است از ابوالقاسم معروفی که گفت روزی تیزد ابو محمد صالحی و ابوالقاسم
 که از خواص سیف الدوله و علمی بودند در حلب نشستند بودم که سری ناپیدا آمد و سلام کرد پیشت و گفت
 در نزد امیر حق سحت قدیمی است اکنون سحت روزگار پشت مرا شکسته بامیدی روی با و آورده ام اگر عرض
 بامیر برسانید شما را ابواب ثواب باشد و امیر را صواب نماید ایشان چون رفته در بسیار طولانی دیدند و گفتند
 اگر مختصر تر نویسی بهتر است شیخ اعمی گفت نیخو اعمی بن عوفیض فی تغیسیر بر امیر عرض شود ایشان قبول نمودند
 شیخ دل شکسته بیرون رفت چنانکه مرادقت شد بعد از نطق بیرون رفته بجزارت امیر شاکم و او نوشته بود و رسم او آن
 بود که هر که بر سر ساری او آمدی فی الفور حاجب نام آن شخص را نوشته با عرض نمیداد اگر خواستی اجازت دخول
 دادی و الا غدر خواستندی چون نزد سیف الدوله شتم حاجب رفته بر او عرض کرد که فلان بن فلان خبر برده
 آمد سیف الدوله فرمود که او با آن خود داری و بجز دستگاف از زیارت ملوک عجب است که قصد دیدن کرد
 و مقصد داشت که در آید وقتی که داخل شد و دیدم همان پسر است سیف الدوله چون او را دید نزدیک خود طلب دست
 داشت تمام نمود و گفت در این مدت هرگز نام نداشتی و پی رسیدی که مادر و بی بی من بمانند و تا حال نزد ما
 تا حق اختصاصی که تو را با ما بود بجای آورده شود تو با نفس خود بگذرد و با جان حلقه برده و او این تطیقات میکرد
 و شیخ ضعیف را و او را دعای میکرد و غدر میخواست چون دومی بنیشت عرض خود را با امیر داد امیر گفته اول تا با تو بخواند
 شیخ را هیچ جواب نداد و خود را با باشارت طلبید و اهرسته با او سخن گفت و بعد از آن بهتر فرشتان را بخواند
 و در گوش او هم سخن گفت بعد از دومی سپاسند خازن ستره در پیش شیخ نهاد که زیاده از پانصد دینار بود و چندخته
 جامه نابریده که لباس تابستانی و زمستانی را شاید انواع طیبها را افزا خوان و بهتر فرشتان انواع فرشته
 پیار و دو مانندی در پیش شیخ مالای هم بنهاد و سیف الدوله را خوش آمد که چون کسی را عظامی کند در حضور او تسلیم
 نمایند امیر خود را بیاد و آستر بروی که سکه هزار در هم بهای آن بود پیار و عظامی را پرسید که هر سوم تو چند است گفت
 بیست دینار فرمود که سی بیست دینار بودم و ترا باین شیخ بخیدم باینکه خدمت او کنی و تقصیر تانی و بدان سبب که از کس
 با بیرون میروی آرزو خاطر نباشی که این هم خدمت است بفرمود تا سی دینار نقد بلام دادند پس بفرمود تا سرفتی را

خالی کننده و نویسنده که از کذب و جود و انواع فو که تر و خشک زد و رقی برکنند و در موصل بعد از آن شیخ بسا زنده و در عقب
 که او تریب این جناس را میداد و شیخ ضعیف بر این سخن خبر بود و پنداشت که بنوعی عرضه او را نتواند چون این جمله را حاضر
 کرد و بفرمود تا تفصیلی بر آنها نوشتند و ابوالحق بن محسن ام را که از خواص او بود و بخواند و سخن هر گوشش او گفت
 ابوالحق دست شیخ بگرفت و گفت امیر خدای خود میگوید که در آخر سال با آمدی و اموال با حقوق زوار و بویا
 محتاجان و منوبات خسراجات متفرق شده و الا قاضی امید تو بوفای مقرون می شد حال این قلیل حاضر است
 پس شروع کرده تفصیل بروی خواندن گرفت در این شأن من ابوالحق را گفت بعد از آن میباید تمام بیکدیگر فزین
 عطا یا باروی بخوان که زبیره اش تصور یابد چون تمام تفصیل بخواند شیخ بگریست و گفت امیر بسیار بزرگنویس
 و از در عیانت من در گذشته حقوق مرا بصد چندان و فامودی من بشکر نعمت تو قیام تو نام نمود و خدای تعالی کفای
 ترا بخرد و با پس اجازت طلبید که دست امیر بوسد امیر اجازت داد و شیخ چندین نوبت دستش را بوسید و
 آخر نوبت امیر سر او را گرفت سخنی در گوشش او گفت شیخ بجزاید و گفت ای و الله پس امیر خادمی را از سرای حرم
 بخواند و سخنی با او گفت و شیخ بسرانگی که جبهه او هم کرده بود اجازت خواست رفت من از خادم پرسیدم در گوشش او گفت
 گفت کنیزی بگردانیت جمال با ثیاب و حلی بنزد شیخ فرستم در اینجا لت من بر خواستم و کفتم بامیر آنچه امروز
 تو کردی در روی زمین بچسبکس نکرده است سیف الدوله گفت ترک این سخنها کرد و بگوید که آنچه ما این بهرامی
 که بعد از آن امید می تمام این عطا یا را القا کن چه حسنی داشت و کدام بامیدی بود پس من با جرمی که میان شیخ
 اعمی و صالح مغربی و ابوالقاسم در باب طول عریضه و امتناع ایشان رفته بود عرض کردم در حال صلاح
 و رفیق او را طلبیداشت و گفت من همه شمارا از این همه مردم با نوع احسان مخصوص کرده ام جزای من از شما این است
 که امیدواران را از من نماند کرد و ایندو حاجتمندان را با بوس سازید و مرا بالالت و سپیدمانی در خوانندگان
 نیارند ان بدنام کنی چه خبر بشما میرسد اگر از این بدنامی حیانت می نمودید و رفته این بسیار را من
 اگر خدای تعالی احسانی بدست من در حق او تقدیر کرده بود شما را در آن شکر می بود اگر چنانچه سخنی از من نگاشته
 بجز می بشما خواهد نیکو دید از این نوع سزای شما بسیار نمود ایشان گویند خود ندانند که طلب ما آن بود که عریضه را تقصیر
 و مطلب برسد و امیر را تحیف تصدیق باشد حاصل اینست که طازمان و منسوبان متوجه قضای حاجت شدند
 بیکدیگر و پس سلطان میسپاسید بخواند و باشد و هر هم بر حاجت دلهای خسته گذارد و بارانده از سینههای
 عمیقین بردارد تا در دلش با پدیدار و بخندد بماند و شکر نعمت الهی را بتقدیم رسانیده بنای سلطنت خود را کید
 کرد و اندک ششم آنکه یکی اوقات خود را بر صرف تربیت عقلا و نجبا و صاحبان علو حضرت فرمایند تمامی
 او می نرود کان را نخریز و کرم دار و فرس و با جان را در حد ذات خود کجا پداشته گذار که از مرتبه خود تجاوز نمایند

و ادانی برابر عالی مکار و هر یک از اعلی و ادانی را در مرتبه مکان ایشان شناسد رعایت هر کدام را فرموده است
 و شایسته تکی فوات معنی دارند آنکه متروک و شاطره فرستد و شعلله را و وزیر و پیر و توابعین و سسر کردگان خوب
 بدو و انان و غیره را در مرتبه ادانی و کوفی من مختارم و ایشان خدمتکار و فریت مراست و ایشان را بنا بر اطلاق معنی
 عام خلاصی می گویند است زیرا که هر چند در مرتبه وجودیت مساوی باشند اما بجهت رتبه و منزلت هر کدام را در مرتبه
 خاصی است که از یکدیگر ممتازند چنانچه در عالم مخلوقیت یعنی مخلوقات را تساوی است وارض و سما و ما بینهما را نسبت
 تواری و لیکن ملاحظه مرتبه و مقام متفاوت است با شایسته پس مولا باید هر یک از ملازمان را بقدر اقتضا و ذوق
 که دارد و رعایت و تربیت در مخصوص نجبا و اخیار دارد و حرمت اعظام و افتخار فرود نکند و در آن مرتبه یعنی آنکس که تیره
 خوتر است اشخاص کنسختی در تحصیل کار و رتقا و طبلس و غیر آنها سعی بیخ معنی دارد که بهترین اظافیه بدست آورد
 زیرا که در مقام تربیت و سرسرازی ادانی و نام مباشر و سبزه دولت را بدست تربیت ارادتی ناس از برون
 متراش که بیخ و عقب بنیاید و بنواهد و از ادنی تا اذکان نفسی بحال تو بخوابد برسد و این احتیاط مدار که اعتبار ملازمان
 مخدوم است هر که تربیت کنی متسببی کرد و زیرا که هر کس را که تربیت کنی ممکن است که در آن میزان یک
 کس کار آید و یک کس کار آید که در هر دولتی باشد بیس است چنانکه در تواریخ سیر لوک از این قبیل حکایات بسیار
 است که یک کس از ملازمان همه حدار یکا بعضی از سلاطین آمده و از خطرات و هلاکت ربانی داده و حفظ سیرت و
 ناموس مولای خود نموده پس سالها عمر و مال باید صرف کرد تا یکچیز چنین بدست آورد و بیل آنکه خردمند
 عالمیاز از این همه خلاق و ذوق مخلص واقعی و مومن خالص هستند و اگر آدمی خواهد که برود زنا قابلی زشت و ناسی بد
 سرشت را تربیت کرده سببند کرد و اندک حالت که آن تربیت اثری در او تواند کرد و اگر بعد از تربیت ناسک آن
 یا بعد از ایشان سرزند خود را باید زینت کرد و زایشان را چنانکه گفته اند بلیت سز ناسک را برافراشتن
 و زایشان امید بهی داشته است سرشته خویش کم کردنت و بیج اندرون مار پرور و نت و زیر حالت که بنا
 ترک فساد کند و بد سرشت تربیت باصلاح آید چه اگر تربیت در سرشت و خلقی میدارست و اعتبار صاحب اختیار
 تبدیل عیست بدکاری توانست نمود شیطان لعین را که چندین سز از سال در خطره قدس تربیت نموده
 و مرتبه او را بر ملائکه افروزد مطرودنی شایسته تربیت را در ذات و طینت تصرف نیست و در مثل کار نیز اگر ذات
 مرفی مستعد نباشد سعی مرفی بنیاید است و کسی که اندامی نرسیده بود ترا از سودای او چه سود می شود و آنکه از
 نعمت و انش و انش توی دست باشد و دیگری را از چه سلوی رشد او چه رسد و کسی که تربیت تربیت نفس خود سزا
 پرور است چگونه بعد و تربیت کار تو خواهد کرد و از یک نفس شیرانه در فساد و بکلت و مال را و بیاید که از جمیع دشمنان
 حایه تواند و هر ضروری که در عالم تصور است در ذات شمر بر مخمور و جمیع قیام و ذایم بد طینت را با ساقی سیرت

چنانکه حضرت امیر المؤمنین آن میسر مردود و محسوب می فرمایند که الشرح جامع المساوی العیوب پس اینکه گفته اند که
 اعتبار بر چیز و هر کس باعتبار اعتبار است این معنی ندارد که ناسک را تربیت کرده و پس از آنکه طینت ایشان قابل
 خواهد یافت و ادانی را بر عالی ترجیح داده و مکان کنند که بخارخواهد آمد و از جسمه خفوی که رعیت را بر سلطان بست
 است که کسی را بر ایشان بریاست تعیین نماید که عاقل و سلیم النفس و غمخوار ایشان باشد و همچنین در دوزخ آن خود
 شخصی را که کار کرد و اندک عاقل و دانشمند و عارف بحال است و بلند بوده باشد تا آنکه لایم لذات بدشمنی را
 بزرگ کرده سرشته اختیار همت بدو و کار کرد که بر تمام ملازمان این کس از ابالی و ایمان که در حسب و نسب
 از او برتر بود باشد حکم نماید و بدانکه تربیت ملازمان است که اگر کسی نجابت نسبی به شخصانی داشته باشد یعنی غیر از
 نجابت نسب دیگر رشد و کار ادانی نداشته کاری که از عهده تواند آمد با و باید سرموده و اگر نجابت جسمی
 تنها دارد و او را مرتبه مرتبه برقی فرموده و از خدمت پست است است بیستند می رسانند تا هر جا که قوت
 پرواز داشته باشد و این شخص که نجابت جسمی صرف دارد و پست از کسی است که نجابت نسبی حرف داشته
 باشد زیرا که ممکن است با همت با رغبتی که در وضع دارد و روز بروز بفرماید و نجیب نادان از قبیل الماس که در است
 که قطع نظر از کار زنده استن ضرر میرساند خصوصاً در وقتی که با خلاف مسم برآمد و باشد چه از بزرگ تا اذکان بنابر
 اینکه در دولت بزرگ شده اند از نظر زو طورا حلاف و او باش محفوظند و بان طایفه امیرش کرده و بفرج ایشان
 بر می آیند سیامد حالتی که وجا تسی هم داشته باشند و عشاقی بر دور و کنار ایشان جمع شده بقران و صدقه و توفیق
 بجهت دخل خود شاد و شرب بجهت ایشان تحصیل کرده دست همزور بر آورند که چنین شخصی شخصه است از جهت
 و گوهریت کران بهاد و اگر کسی نجابت جسمی و نسبی هر دو دارد او را بعد از تجربه و امتحان عقل و هنر بد می گویند
 تعیین میستوان نمود افرونی جاه و مرتبه او برود و در کار نیست و اگر نجابت جسمی و نسبی هیچ کدام
 ندارد اما در اخلاص است که در اداریا صفت بسیار کشیده و ما هر کرده پس او را هر که خواهد رعایتی کنند تربیت
 او است که در همان مرتبه او را ترقی دهند یا یعنی که اگر از صنف فر ایشان باشد ریش نهند آن جماعت
 کنند و اگر از فرقیادگان باشد سر کرده اظافیه نمایند تا در مرتبه بهتری یافته شوند و امیدوار باشد از بزرگ
 شاکر و بطبعی برابر ولایتی تسلط و هندی و پیاده و رکاب را بر احوالی و اعظام سوار کرد و آنست که هر شخصی را بر تیره
 و درجه است که همان اثر کافی است مشهور است که شخصی نزد مالی که به عمارت مشهور بود در قدسی کس را مال
 گفت در چه بندی در طالع تویی پس می باید پیاد و شایر سی بعد از مدتی آن شخص نزد مال آور که بکذب فریب
 کرد و ایند مال سؤال نمود که ترا چه شغل بود گفت قون تاب حمام بودم و مدتی بکفش داری مردم قیام می نمودم
 بعد از چندی بجامه داری مشغول شدم و حال استا جرح حمام مال گفت بجهت اجمعی بود هر که از قون تابی مصلحا

یاخته استوار و جامی شده و بر سر صندوق که تحت پادشاهی امثال است فرمان فرمایان نشسته و جمعی علیه و فعله
 تواند و مداخلی واری و آنست اجابت می نماید پس در حد ذات خود پادشاهی حاصل اینکد بر کس در مرتبه خود میباشد
 امثال استران عرفی یا تهرتی آن همان است و هیچ ضرری بسلطنت آن قدرت تاثیر ندارد که کار بزرگ یا صغیر
 فرمودن و خدمت و انار از آنست و ان متوقع بودن چه هرگاه احقمان بدبر ملک باشد اقبال با و بار می گراید چون نام
 دست یا بنده نبال دولت از پای همی آید چون عقلا که نظام دنیا و انظام اساس این بنا بر ای ایشان متوسط
 و مربوط است شکسته دل باشد ارکان دولت متزلزل و بنا بر اقبال بهوش است و لا عقل و از باقی کشور این
 امان و نشوون خود نشانی و نشوون ان بن اواء الناس حال افعال عالم بحری علیه حکم جابل پس بخدا و نشندان
 که در وقوع همت مشکله ایشان کاری آید و چاره و تدبیر و قیام و نواب می نمایند آسته آسته بر طرف میشوند بلکه
 احقمان را بی بر طرف کردن ایشان می افتند چه وجود ایشان را باعث رسوائی خود میدانند و چون این رژیم
 یافت کسی در پی تحصیل عقل و کمال نمی باشد زیرا که می بیند احتیاجی با آن نیست و در بازار اقبال شمع و انش را در
 نه اندازد و زنده مردم با ضروری افتد که خبر اینست و بنا بر تتبع حکام وقت ضایع و استرگردد و انواب ملک
 و سلاطین از این جماعت بر شود و از ان فرقه عالی و اراذل و ادوانی پیشی گیرند بر اعظم و عالی چنانکه حضرت
 امیر المومنین علیه السلام میفرماید اول استولی اللام صغیره الکرام و جای دیگر میفرماید اوله اللام اوله الکرام پس
 بر کاره صاحبان اختیار از این جماعت باشند و مقتضای آنکه جنسیت عدت نمی باشد احکام و اعمال هم در هر
 سخاوت و انرا بر سر خود جمع نیستند چنانکه گفته اند بلیت ذره ذره کاندین ارض و مسامت به جفر خود را
 که که با است ملازمان و جوانان نام صاحبان و نمایان ایشان یکی نمیدانند تبسه کار و جابلان بدروز کار
 بنوادی کریمه گل علی شاکسته جماعتی که جوین و انجا ایشان چنان باشند قول و فعل ایشان معلوم و نمایانست
 که چه خواهد بود و شخص است که چشمه رخ خواهد نمود و چگونه در زمان تسلط اراذل و ناکسان اختیار و بجای نام
 نباشند و متزلزل بنمایند که بنوادی کلام سید بر او قسیم خنده و ذره ذره الا شمر الرحمن الا خیار تسلط ادوانی
 اعظم ضایع است چنانکه آنحضرت میفرماید اوله اللام من نواب الایام فرمان شمر را بشنو و نواب و در حکام
 حکم آمده که اوله اللام من نواب الایام من نواب الایام من نواب الایام من نواب الایام من نواب الایام من نواب الایام
 که در خیمه ایشان منظوم دست بر باشد بر زمینها بدوش و در ایشان سرایت و نشر می نماید چنانکه حضرت امیر المومنین
 العدی لایحیی مضاعفه و مناجی میفرماید اوله اللام من نواب الایام من نواب الایام من نواب الایام من نواب الایام
 عقلا و جنس و مندان در زمان استیلاء ادوانی و خیمه ان مثل آفتاب است که در زیر بر آسته و باشد چنانچه بدان
 تابانی در وقتی که لکه ابری مانع تابش او از نور و ضیای اقتدایس و وقتی که نادان صاحب و اوله شود و هیچ کس از پیش
 نعت

نعت او مخلوق میکند و در ایام تسلط او آب و رنجی در روز کار نمی ماند چنانکه حضرت امیر المومنین می فرماید که تیر
 الجبال و خدی می فرماید و هر چند در فی الطبع را بزرگ کرد و انست که آخر نموده ای کل شئی بر حج الی اصله بحالت اول
 میکند چنانکه در حدیث آمده که هر اندازه هر چند در میان برابر بر آید و اعمال صالحه برابر نماید آخر الامر علی
 سر میزند که مستحق جنم شود و ادانی و جهلا و جوان بی پروا و خیل معاملات ملک شوند و پسران بخت
 امور کار یکا کردند علامت زوال و اشغال آن دولت است چنانکه حضرت امیر ان جامع عیسی و انش بود
 می فرماید تولی الاراؤل و الاحداث الدول دلیل انحلالها و اوبارها چه آسمای دولت با بخت خود می گرد و در
 سروری بنیم و انش پرورش می گیرد و چنانکه گفته اند بلیت عقل و دولت قرین یکدیگرند و هر که عقل نیست
 دولت نیست و هر دو تمدنی که بر جوی و اطراف او چندین نفر عاقل خرد و پروا آدمی سیرمان و انشور
 نباشد دولت او را ثبات و تداوم نیست و متابع عوالتش را قدر می و مقداری دور و انالهم عزیزان خواری
 بی اعتبار و صاحبان ثروت و مکتب قرین خفت و از او رجعت طول و افسرد و سپاهی تنگ دست از
 خواهند بود و نمی که طبع حاکم تربیت ادانی میل نمود و یکم حالت که ترک آن نماید بلکه رفته رفته بجای می رسد
 نام عقلا و نیکو سیرتان را نتوانند شنید و مردم همیشه در صفت را نتوانند بدینجهت آنکه دخل نام در مزاج ارباب
 اختیار قبل تصرف فرست در مذاق شمار و در کتب سیر نگذارد است که اسکن در روی بعد از آنکه تسلط بر او را
 فرمانفرمای ممالک پارس از پیری جهان دیده که از انبای حسنا و یحیی بود پرسید که چه جبه شما با این عدت
 متغلوب من کردید گفت اجلت اینک در میان این رسم شایع و این دستور عام شده که کار بزرگ را بر کوچک
 مرجوع رود و امر خود بکلان مشهوره شود بزرگ را سه بچینه که مرکب امر سهل شود لندا دست برداشت
 و کار ضایع کند است و صغیر نتوانست که کار بگردد با سامان رساند پس لابد فاسد کرد و انید تا کار بدینجا رسید که
 تو فرصت باقی و با خد ملک شستاقی و در اقوال حکما و ارد است که قبل از هر زجر هم فسد ملک اساسان و است
 فیم قال لانهم استخوانا با کار بالاعمال من اصاقر الرجال قال الامر الی امل و تخمین از اوله طامع و
 الیمین در زمان خلفای عباسی حکومت فرسان با ایشان بود پرسید که هر ادولت و سلطنت شما با
 منتقل کردیدکی از ایشان گفت زوال ملک و دولت از پسته چیز شد شراب خوردن در شام و خواب کردن
 در صبحگاه و اوله اللام من نواب الایام من نواب الایام من نواب الایام من نواب الایام من نواب الایام من نواب الایام
 جابل و با کمال و انش از این معنی غافل می گرداند و طبع این مردمان مایل آن می شود که ادوانی را تربیت و باحق
 خود تدبیر و انند که این جماعت خدمات ما را بهتر می کنند و توقع اجرت کمتر می نمایند و از این خیالات بنا بر
 انست که اراده الهی بزوال حالتی تعلق گرفت پس اسباب ان همینامی شود و دانستن ان فایده ندارد و

رفع آن فایده ندارد و رفع آن در طبیعت خود مشکل است و دشوار باشد لکن اصل بطور اوامیر که در باب
 همت و ارجاع آن نجیب و ارباب عقول خوض میروند بنا بر آنست که مردم عالم یکدفعه کوچک را بزرگ نتوانند
 دید و عادت عامه خلق اینست که می گویند فلانکس در روز پریشان بود و امروز صاحب سفره و خوانست و فلانزانه
 پدر معلوم است نه مادر الحال امیر است و سردر پیش دشوار است اطاعت کند و الا تر و خطا انسان عبارت از
 صاحب نفس با فقه نه مالک قبا و دستار یا در هم و دینار را که در روز پریشان بود چه خواست دارد و امر و کجاست
 سامان باشد و اگر فصل از این فرمایند چه بچند دارد که امروز فرمایند چنانکه انوشیروان فرمود نادان ترین
 مردمان آنکس که مستر بر بخت بقدر سابق پستند و لیکن حوام الناس این معنی را نمی فهمند و فی الحقیقه حق ایشان
 است که در حکومت اراذل و ادانی هر اسان میبایستند زیرا که موافق مثل مشهوره که در کزیده از ریحان المیخ میزند
 چشم ایشان از ناکان ترسیده و دل ایشان از ناخوب بریده چه درونی زاده و وقتی که دولت یافت خود را کم میکنند
 و با او را و اجابا با تحقاف سلوک بینا میگردند و از خود بهتر می پندارند دلیل می شمارد و از این توهم که مبادا با او است
 کند درشت خونی را سخا و خودی سازد چنانکه حضرت امیر علیه السلام می فرماید که ادا ارض اللهم انکم عار و جفا قاره
 و استخفاف بالاشراف و تجر علی ذوی الفضل پس لازم می آید که مردم سرانرا اطاعت او باز بچند و راه خود را بی پیش
 گیرند و بدینجهت است که تربیت مردم صاحب فطرت که از نجابت نسب عاری باشند باید که بر او ایام عمل آید و در
 درجه در جلی مراتب نمایانند و کار پای پسندید و از ایشان بظهور رسد باید مردم بشوند و در نظر ایشان عظمتی هم
 رسانند و اصل تربیت هم چنین معنی دارد که نامی بایستی برابر و ایام نام دار و بلند مرتبه گردانند تا در نظر مردم
 نمایانند و تبار حالت دولت او کند و تا پاره احوال سابق او را فراموش کنند و برخی از انعام و احسان دولت
 و زبان او شنود و شده و مع او کنند و برخی آشنای دوست شوند و جمعی آنچه توانستند در خدمت گفت ترک
 آن گیرند و خاطر مردم از او جرح شود و دانند که اگر نجابت نسبی ندارد اما نجابت حسبی دارد و از او امر عار
 شوند تا بعد از اینها بریاست و حکومت مقرون توان داشت و مردم کردن با طاعت او توانستند که داشت
 چه در اول هر دولتی پای اعلی و ادنی در میان نیست و کسی بجز نجیب یا نا نجیب نمی افتد بلکه هر سار باقی که با مارت
 رسد چون مرج و مرج است خلائق اطاعت بینا ندانند و لیکن چون دولت قیام و هر یک صاحب جاه و منصبی
 گردیده و در بلین بجزت و کامرانی کند رانیده حالت سابقه فراموش شد و آنوقت اولاد آن گذشتگان و عوامی که
 می نمایند و هر کس تا ندیده بر صفا که شکوی نجابت و عدم نجابت با او دارند و الا هر یک را از او اسطالاس
 اگر ترس کند جدا و خود را بشمارد و چاره را نماند نماید شخصی است بی نام و نشان و اگر نام و نشان هم داشته باشد
 یا از بی کلاست یا بی سر جان حاصل اینکه در اوسط دولت اگر از زمان را بدین دستور تربیت نکرده باشد

حق رعایت را ضایع نگذاشته در رعایت مرتبه ریاست آنچه واجبست منظور داشته نخواهند بود و چنانچه از
 خواه فرمود و امید رنگ آرزو و با خود بر چنانکه گفته اند او اسواصل خاب الال چه بترتیب است که رئیس
 صاحب اختیار بر هر یکی که یکم الطبع و عاقل و دانشمند و کمال بوده قدر او را شرافت بشناسد و حرمت نجواب
 این امر می دارد و تا بود ای من اجل الفناء دولت الا کارم خاطر را را شکستگی و نشاط و سینه را فراخی و انبساط عقل
 کرده و از اینجاست که ملوک و سلاطین تا مگر کسی را امتحان نمایند بلکه کای معزونی و مرارت بکاری را بدو بخشند
 و کای مخصوصی و شدت اثر از ظاهر نکر دانند و خدات سهل را با او فخر نمایند تا از جزئیات مطلع و متبحر شود
 بفرز و نشیب تمحی شده و مرتبه بر مرتبه ترقی نماید و بجز بهتها حاصل کرده تمیز نیک و بد بهر سانه خان احتساب را
 بدست کسی نمیدهند چنانکه در میان نفوس قضی میسر است که کسی قبل مسلمانان مبارک است پس نماید از خود خجالت
 میشود بلکه تا صف میخورد که چرا این ششم پس چنین نفی هر که قدرت بر نفس مردم داشته باشد چه خواهد کرد
 و احمد بن نصر الله القسری در خلاصه ایچو ذکر کرده که در موابق ایام هر که حکمانه استند که خصی را امتحان کنند
 که ایشان استند ریاست اهل قریه است و از تدریج بر بدن خود باز داشته میدهند که معاملات ضبط سرداری
 وجود خود را چگونه بگذشت می نمایند پس اگر در موب و مشروب و بلوس غیر با بومی قیام می نمود که مقرون بفساد
 او نمی بود و جسم خود را انحلال و جواس و قوی را از احتلال مصون میداشت و او الا بق تدبیر منزل داشته باشد
 میساختند و میدیدند که اگر در تدبیر منزل همچنان سلوک نمود که معاملات سرداری او در متعلقش بود چه صلاح مقرر کرد
 از ضابطه که خدائی او استنباط اصابت رای او نمود و بر ریاست قریه مقرر میساختند و همچنین اگر اساس عمل
 در آن قریه سختی داشت که روز بروز در با بادی می شنیدند و در ریاست عامه خلق را با وجود او میگرداند و فی الحقیقه
 کسی که از عده تدبیر و تصرف بدن خود بیرون نیاید و چیزی خورد و پوشد که او را ضرر رساند چگونه صلاح حال اهل
 بیت خود را می تواند شناخت و اگر چند نفر بعد و دی را تعصب احوال نماید یکی با اعتدال امور جمعی کشید و جمعی غیر
 می تواند پروا داشت پس سلطان دانستند است که تا خاطر از عقل و آرام نفس کسی مطن نماند و در رشته از طوطی
 بدست او نیارد و خون بر پیشه جمعی از عقلا و کارگزاران را بر اطراف خود محیط سازد تا مگر زوار او را در میان گرفته
 و ولتش را پایسبانی کنند زیرا که همت سلطه بزور و بجا است از پیش میروند که گویند با چنین یکسرم و چه
 خواهم سر انجام میدهم اگر در روزی از پیش رود از پیش همت جلالیان و خارج خواهد بود که اندک مدتی
 خواهد شد میگذرد و بزودی ستاسل شوند و الا کسی که خواهد بنای دولت را چنان استیجاب سازد که سالها درود و دعا
 او بماند بدون تحصیل مازمان کار دران و بهدستی عظامکن نیست چنانکه بنای دولت ال جاس با بقا را نیکبر
 حاصل و حکمت بود و اطراف ایشان عقل و دانشمند پانصد و کسری داشتند و امداد یافت که اگر چنین نمی بودند

طفا نماند که ایشان کردند شش هفت امام مقرر شد الطاهر را شهید کردند میسبایت که شش ماه امتداد نماند لیکن
 در او افرجال چون مستقیم غرور بهر ساند کوشش عسقلان داد و و نفر را که یکی شش ماه را و دیگری شش ماه و هر دو نیم
 اندازت و غنیه بود و بنده علی ساخت و در خانه خود را از عسقلان پر و اذیت انداختند لکن منکوب و متخول
 گردید و رسید باو آنچه رسید پس باین اعتقاد داشت باید بود که دانشمندی من کافیت بچنانکه بعضی از مجتهدین منطقی
 علم ریاست گویند چنانکه ان باید که تاوان باشند تا هر چه بفرمانی بتقدیم رسانند و این معنی از او بوضوح
 عقل است که میخواهند وانش ایشان را در برابر خادمان او ان شکار شود و بعضی را هم اعتقاد است که هر چه
 مایم دولت را با باعث ثبات و تقابیم و حال آنکه ادنی توکری و کترین ملازمی حتی عرب بیخ جاروب کش صطیل
 در دولت شرکت و در نعمت سهیم زیرا که جناب سبب الاسباب هر کس را که بدولت سرفراز ساخته چنانچه
 بنده از بندگان را بر سر خوان او نشاندند و هر یک را از ان نعمت نصیب داده که آنجا و ان را با محمود و یکی
 با جمیع علت وجود آمد دولت و بنظر یک شخص اندو اگر یک نفر از ان جماعت محروم شوند یکبار از جامه دولت کشند
 شود و اگر کار با بی کار کن از پیش میرفت و یا بعضی جمال و ناکسان استقامت و استقراری یافت پیشانیان
 ضرور نبود که این همه ملازم و خادمان تعیین کنند و در روز و مال چندین هزار کس را بر کمر بند چنانکه قبل از خود را امر
 سلطنت هر کسی محروم خود بود و خادمان خویش و نه کسی از کسی کمتر بود و نیز بشاید از آنکه استخراج و هب و فصد از
 معدن و حصر بر وقتب آرایش بدن شمرده رفت رومات در میان انسان احداث کرد و بدو افسه فقه
 و اجتناب بر سید و دوست و دشمن و غنی و فقیر پیدا و طوایف انسان متحلی بسلطان و فرمانفرما شده از کوه و پل
 و نیمه و چادر نقل شهرستان و بنای قصر و ایوان نمودند و محتاج بمعاون و مددگار گشتند پس از برای هر کاری که
 پیش آمد کارکناری مقرر ساختند تا با بجا انجامید که بر امری باموری معین کرد و دید چنانکه از اردکان با بجان نقل
 است که می گفته لاکت الابر رجال و لابر رجال الابل مال و لانا مال الابل اارة و لانا اارة الابل بالعلل پس معاملات
 ملک و امری بدون معاونت ملازم و خدنگار منتظر نمی شود تا ملازمی نباشد تا قانی تحقق نمی شود چنانکه در
 ادب فخر و م اشارتی کنایه در این باب شد حاصل اینکه سلطان اگر ظالم و اگر فاسق و اگر عادل و اگر صالح
 هر چه باشد و امام که دینی پرور نباشد انقدر ضرر بملک غیر رسد چه هر چند ظلم پیش از آنکه از حجاج و فخرک بدتر خواهد بود و
 در انوقت هر که نیاتنی با خاد و خلق کرده و متحقی سیاستی شده باشد بدست او معتدب خواهد شد و جمعی که بجال
 خود بود و شرف و فوا و از ایشان ناشی شود و متضرر نمی گردند ولیکن وقتی که ادنی دست یافتند صلی و اخبار
 و نجبا و ارباب اعتبار باند می افشند و بدین سبب دین و دولت منحل و امور نظام عالم منحل می گردند و عسقلان
 و ظلم را بوانه نبوده اند که در صحیف و رسایل این همه تاکید و مجالسه در باب تربیت نجبا و دانشمندان و احترام از

ادنی و احمقان مشغول و حکایات و اشغال بیان نموده اند او ب معتمد آنکه در بر امری که رود به خواجسته منی و
 خواهد کلی طریق مشورت را از دست گذارد و با هر یک از عسقلان و انان در مصالح و مناسد آن امر لشکر نموده و هر چه
 بدست آرد برای و تدبیر خود اعتماد کند که ادنی هر چند در اذیت منحل کل بوده باشد تا نیکت کس است و پیداست که
 یک کس را بچند دست رس است پس بیاید در بر امری و منطقی رجوع جمعی از عسقلان نمود و اقوال و آرای ایشان را از خود
 و از هر ضعیفی استیجاز و باید کرد و از مخلصان موافق تا ناکسان منساق و ضعیف و کثیر تا بر نا و پیوسته زیرا که گفته اند
 گاه باشد که کوهی ناوان به هدف بر غلط زدن تیری به و گاه هست که منساق از روی اتفاق و عداوت منحنی گوید که این
 مصلحت باشد چنانکه حضرت نبوی صلی الله علیه و اله را که عقل کل طفل بوستان و دانش او دست با شاره و دست
 فی الامم شاورت با منساقان مامور داشتند و فایده در این است که چون منساقان در مشورت دخل شود لا
 علاج در انضامی آن مطلب بشود آنکه ایشان را خواهند رسانند و بخیال آنکه مستشیر را از خود مطمئن خواهند کرد
 خوشدل شده ترک اقوال و افعال که موجب بر خوردن آنها نباشد خواهند نمود و اگر دخل نباشد علی رغم مخلصان
 کار با می کنند که آن مطلب انضامی بدو بچنین گاه باشد که از ادنی عرفی بر او که نوک ناوان آن سینه
 بدقت مراد را بجا و که هرگز بخاطر اعلی نرسد پس نشاید مردم حقیر را نادان مشر و یا جماعت خود سال را بخورد
 چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن بخت قادر و در بحال بنفسه مایه لا نظری من قال و انظر الی افعال
 پس عاقل است در امور و مشکار از هر کسی حتی جار و بکش خانه خود چیزی برسد و آنچه نشود همه را جمع کرده اگر خود قوت
 تصرف و ارا و صوب را انتصاب کند و توکل ب حضرت پروردگار نماید چنانکه می باشد مامور بدان شده که فا و اغت
 فتوکل علی الله و اگر چنانچه بچند تجربه و وقت سن و شایه بدست و بلند روزگار اقدر بر تجربه و کار انداشتمه باشد هر
 کدام آرا مخلصانش که بخت عقل و دانش برتر و با اعتبار کبر سن و در فور تجارب بیشتر تدبیر اصوب را با و اول
 چه بر کز از بدو زمان الی الان شنیده نشده که یک کس به تنهایی خواهی خواه پادشاه و خواه سپاه بدون شنیدن
 و دیدن خطا و صواب را از هم جدا تواند کرد یا بی معاون و مددگار مصلحت امور کارگاری از پیش تواند برد و اگر کسی
 است محتاج بوجی و الهام سر و دشمن ملک و اگر سپهبدار است احتیاج دارد بوزیر و شیر سیاه و گو گو مکتب فم افعال
 المولوی المعنوی بعلیت هیچ کس از پیش خود چیزی نشده هیچ این تجربه نیمی نشده هیچ حلوانی نشد استاد کار و اما
 که شاکر در شکر نیمی نشده و جامع جمیع علم و حکمت می شده باید اصواب مع تران المشوره اما با چند فقه
 اعتماد نمی توان نمود و پیشاورت ایشان کوی مامل از میدان مراد می توان بود اول فاسق و بیوس
 پیشکان اگر چه آثار دانش در ایشان ظاهر و در امور معاشش و تدبیر ملک ما هر بود باشد نیز را که حکمت
 اقتیاز صالح و فاسق میفرماید که جدا نشود اول من عند الرقی پس هر که شخصی بدلت بندگی نفس ایسر باشد

تقدیر کرد و او نبی بر او فرستاد که حصول شہوات در آن ممکن باشد پس خیال او کلی بر تک و بود و صحت
 او شاد می بینی آبروست و دیم طمک کاران و حرص پیشگان که تدبیر و تفکر ایشان را اعتماد نیست چرا که باز دارند
 نفس از لذات نظر و ذوق و صلاح حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با بقیت الاذقان و الامساج می فرماید
 که اکثر مصراع العقول بخت بروق الامساج و طمک کاران چند دانش شعار باشد طمع شوم او ریمان در گذریش کرده
 بجای نمی کشد که احتمال نفی در آن میسر و دور می گرداند تا بچاه و بایش رساند شوم دروغ پیشگان و کذا بان که
 بنوای الکذاب عدوانند دروغ گو را دوست نشاید دانست و تدبیر عقل کاذب را اعتماد نتوان کرد و چنانکه میرا
 از عیوب کذب و لغوب می نرسد باید که اگر اتمه الکذب در هر چند در و خلکو خواهد که آبرو نکند و در و دمی برستی
 برارد و لیکن سبب آن عادت می که بر آن کذب دارد او را از طریق راستی بخلاف می آورد چهارم افعال و اقوال
 جماعت بی ادب و بی اعتماد است زیرا که این چنین شخصی بنا بر آنکه بی ادبی و عدم حیا را نشان خود میداند
 در هر مدعا بی برهه مشروط بر آن افعال نامصواب است و مشروط است با دست بخار شش خطور می نماید و رتبه افزای نام
 علوج و ستم و سب می نرسد باید که لا شرف مع سوء الاداب و بی عیوب و شجیع را قول فصل درست و صحیح نیست
 چرا که نظر او همیشه بر امر است که احتمال نقصان مال در آن نباشد و حفظ اعتبار بدون بدل مال متمسک بحال
 است زیرا که جناب ولایت باب صلوات الله و سلم علیه می فرماید که لا تبرع الشئ شتم جمعی که حساب
 اندوه و مال و بختی از جهات ممکن و بد حال باشند در آن حالت گفته و کرده ایشان بنوای رای العلیل علی
 ساطع اعتبار نمی تواند بود و بفتح اصلاح ایشان ابواب اصابت و نجاح نیست توان شود و فرج افزای دلہای
 ارباب تولی می نرسد باید که القلب از کثرت عیوب مصلحت جماعت تنبک و منفرد در افعال و اعمال و ستورنی
 باشد زیرا که بنای کار ایشان بر اشتباهی غلبه و استیلا باشد ملاحظه صلاح حال و استقامت و استقامت و استقامت
 امیر المؤمنین سلام الله علیه می فرماید که لا تشارع کثیر شتم جمعی که بجد است من موصوف و بقلبت بجریمه و
 باشند شاد و استقامت با ایشان را اعتماد نیست و تدبیر آنان را استحکام بنیاد نیست پس قشر الفاظ این فرق با تمام صریح
 منفر سخن این طایفه محبوب و محبوب است و کسی که از این عیوب عاری و مغرض عرض و ناموس در جوهر دانش
 ساری بوده باشد شاید یک کس دو یا سه کس مان در استقامت مزاج دولت و درون معامله سلطنت
 پس است پس آراء آن دو دست بر باید تنجید و هر کدام که اصوب و بجن حاقبت اقرب باشد باید که نزدیک تر است
 بر هر احتی را باعث التسیام بلکه قایم مقام وحی و الهام است چه ادب آموز عقل کل و وصی بحق قائم الرسل
 ان صدق ایہ انما عرضنا الامت می نرسد باید که ظن العاقل که از پس بدلائل و بر این عقلی و نقلی رسید که در
 هر امری و شکیست آن احتیاج بکار گذارد و در هر امری و نظر در نفع و ضرر آن مشورت با عقلا ضرر و در کار است

و بدون آن نظم و نطق در هیچ کار و در هیچ در و نطق در هیچ سر کار نمی ماند و زنیار که تا اصابت رای کسی را حاصل
 جمع کنی در سلک جماعت مصلحت بین و در بر ملک و اقل نکردانی که اکثر مردم هستند که اقوال و افعال ایشان شبیه
 با طوار عقلی می باشد ولیکن عاقل نیستند بلکه محیل و منورند و بنای حیل و تزویر مستحکم نیست باشد و از قبیل
 شعاعی زود فرزندند چه هر امری که بخمال در این خیال و بهم سپار و تو و همه تصرفات در آن می کند پس عجبی
 که تک فرینک ایشان سبک و سرباید دانش و عقلشان تنگ بوده باشد در همین توفیق می کنند
 و می پندارند که این کار عاقل است و بدین جت محیل و مکار بر می آید و خود را عاقل میدانند
 پس ما دام که خود را از بند و هم خلاص نمانند و ان امر را از هوسم گرفته بجای حفظ زنده و حافظه بدست
 متصرف نیارند و متصرف اطراف اثر ملاحظه نماید و عقل عرض نکند و عقل تامل در صلاح و فساد طرق آن نماید
 آن اندیشه نتیجه عقل نیست و بدین اعتبار آنچه در باب تدبیر ملک از معاویه صا در شد عقل نشود و
 چرا که نفس را ملکی است که اگر بر آن ملک خدمت عقل کند آنرا فکر و بیست نماند و اگر خدمت و بهم کند آنرا
 متخیله گویند و اکثر خلائق گرفتار و مغلوب تو و او همه اندک مگر قلبی که متابعت عقل کرده و تفرقه ارا و وظنون خود
 باشد و فرق میانه عقل و و بیایست که کار و بهم هر چند درست نشیند اما عاقبت بخیریت و کار عقل سعادت
 دنیا و عقی مقصد و ن و عاقل افروز و فلاح اولی و آخر می مشون است زیرا که عقل آن است که بدان
 نوز و فلاح در در و دنیا و روضه نعیم در عقی بدست آید حاصل اینکه در زمان دولت خود را فراموش
 کنی و خود را عقل و اکل ندانی که آنچه تو خود را میدانی آن نیستی زیرا که بنوای کل عرب بالهیم
 فرعون بر که هست عقل خود را کامل میداند و دانش خویش را افزون خصوصاً ارباب دولت که جمعی طایفین
 انس که عول راه انسانند همیشه بر دور و کنار ایشان جمع شده هر ساعتی ایشان را بنابر صورت بر می آورند
 و از حالی بحالی می گردانند اگر خست کنند می گویند گری که تو کردی حاتم طائی خواب ندیده و اگر ظلم نمایند میگویند
 عدلی که تو داری کسی از او شیر و ان نشیده و لیکن این سخن را در حضور میگویند و در پروان می گویند
 خود را حق است و ما را احمق میدانند و بنای این محسم را بر بزمه و از ما توقع تحمین دارد و بعد از ایشان
 یکی ان حسانت را بر پیانند نیات می پیانند و می سن را با تمام داخل معایب بیشتر از پس ایشانرا
 اعتقاد این است که هر چند این طایفه میگویند از روی بخت و ادا است بلکه تمام خلائق را اعتقاد است
 در رفته رفته و دولت را در می بازند و خوش آمد گویند زرو جامه گرفته هر سازی که ایشان را خوش آید
 می نوازند و هیچ کس نیست که از شر خوش آمد گویند یا شادی کناس که از و خستری نیست که بچشم خویش
 نقشه ندانند و او را مغرور میگردانند و کمال همشیا را می بخوابند که کسی گوش سخن این طایفه نداند و خود را

بنیاد چه بر سره کاوه یکی اتفاق کنند و از هر که احوال پرسد گوید تو جامع احسانی اینکس چند اندک دل ایشان با
 زبان مواقت ندارد و حضور و غیبت معاشرت دار و حتی اصحاب دولتی مسیوح شده که ملازم خود میکنند
 اگر عقل تو بدیش من می آفرود این مندی که من شسته ام نصیب تو می بود و این سخن از راه غور است که بعد
 تعلق حادث می شود پس عاقل باید که دل از رنگ غفلت بیرون رود و خود را اسیر و امضی که کشتن خاند
 زبان و بیان صحنه دور و نیندازد و نادان مجتهد و ناقص کامل نباشد و دوستان ایام دولت را دوست
 نشمارد و دانشمندی این و مخلصی صدق این بر خود بکار که آنچه بر هر حال از و ناپسندیند او را آگاه سازد و چه بسیار
 عیوب است که آدمی خود نمی نماید از قبیل آنکه بدی خندد یا بسیار حرف میزند یا بد را میروید پس از شهادت است
 که انتصار کند و از دوستان پرسد که عیب من چیست و چون انکار کنند خود را ممنون شمارد که این حالت
 بهترین اسباب تندیب اخلاق است و چنین شخصی بی شبهه یکنه تفاق و بدین جهت است که ایش عقلا
 صاحب عیوب فراوان می باشد و بنا بر دانشی که خود دارند بفرمانی فکند که عیبی هم داشته خواهد بود و اگر کسی
 گوید قبول می کنند و بنا بر ظهرومی آینه که غلط کرده و از این راه است که نمود ای آنچون خون هر کس از برای
 البته حاقی دارد و خبر داریست چه هیچ غروری برود و دانش و کمال غیر سرد و بجان می میرسد که دانترین و در
 احق ترین مردم سازد و بدانکه از طایفه ملازمان بر که عقلی باشد هرگز بسططان نیگوید که تو فلان عیب
 داری زیرا که آسان مری نیست که بروی گویند بدگفتی یا خطا کردی و او را ناخوش نیاید تا کمال مرورت
 و انصاف و جبلت کسی نباشد و عقل کامل نداشته باشد این سخن را بر خود هموار نمی کنند پس لازم است
 که بچنان اینکس از جمله ملازمان نباشد تا خود داری بخندد و اندک عیبی که انکار کند بسیار باشد کند و خود
 خوشنود باز نماید و اگر غلط کرده باشد گویند درست نموده تا بخل نشود و بصله و تخمین او را امیدوار نشود
 تا بار دیگر انکار کند و عیاف و اغراض پیشه نشود و با انکار شکر و ثنا و تصدیق سخن او جراتش و بدست تا خاطرش
 شود و اندک او را دوست خود نمیداند چه دوست و دشمن او دلیل است بر اینکه سلطان هم با او محبت دارد
 چنانکه از هر کس نمی منقول است که صدیقی من لایعجب من اتی اذ اسمع نمی پس چون سلطان شود که دوستی
 از طرفین است انظار رعایب اینکس خواهر کرد و دیگر داشته ای انظار عیوب اینکس بناظره و ترش روی کند
 بلکه خود را شگفته و خندان و از دیگر از شهادت است که حرف حق و سخن درست را بر که گوید بشنود اگر چه
 گنا س باشد چنانکه در این باب حکایتش آورده اند که اگر کسی ضار قصد کند و او بجزم کند که استخلاص از آن سخن
 بغیر از آنکه پناه بیک از حیوانات خسیسه شل سنگ یا یکی از او میان خیس شل سبکیان و کناس برویمن
 نمی شود و چنین وقتی البته راضی بملاک نخواهد شد و از پناه چنین نفس لیبی استکف نخواهد نمود پس هیچ

سخن در ندهد و ترا بجل نیست و طریق استخلاص از آن استفاوه است از هر کس حاصل اینکس هر کسی سخن در باب
 صلاح دین و دنیا می گوید یا عرض و اعتراض کن چه هر چند غلط کرده باشد اما تقصیر از آن نیست زیرا که مراد
 او غمخواری است و قصدش خیریت تو نیست بعلت سهو و نسیان یا امر دیگر غلط کرده از عرف دست
 بر چند درشت باشد انظار ملالت کن چنانکه حضرت امیر آن باعث ایجاد مرض و سما و ملک و فلک میگرد
 من ابدی صحیحه الحق ملک و من اعرض عن الحق ملک دیگر آنکه در امری که پیش آید و برای خود در آن صواب
 و انداز روی احتیاط بگیرد ان نیز انظار کند و نگویند که ما چنین بخاطر رسیده چه وقتی که ملازمان شنیدند
 که سلطان گفت مرا اینجا است دیگر احتیاطی کند که بساوا اخلاف آن را که باشد غلط و اگر با تخمین بنمایند
 خیال خود را با بدینها نمود و پرسد که در این امر چه چیز بخاطر می رسد چه که باشد آدمی را چیزی بخاطر رسد
 و آنرا می منزل و اندویدگی انقضی آن گوید بخوبی که هرگز بخاطر او خطور نکند باشد چنانکه گفته اند بطلت رای تو
 اگر چه هست بشیاره رای و در آن زودست گذارد و جناب پروردگار حکیم می فرماید و فوق کل ذی علم علیه و کبر
 آنکه هر چه ندانند از پرسیدن آن عار ندارند که پرسیدن و درست کار بودن بهتر از پرسیدن و خطا
 کار بودن است و از اسطاطالین منقول است که فرمودند یا پنا و پنا اگر بچاه افتند یا پنا بعلت فقدان اسباب
 از احترازی در دست و دنیا محابت و ملوم پس صاحب اختیار را با وصف قدرت بر تحصیل عقلا و دانشمندان
 اگر خطائی رود بدست و نتواند داشت چه هیچ عیبی انسان را بالاتر از نادانی نیست و نادان است که نماند
 و پرسد هر کس نداند و لیکن از سنوالم عار ندارد و نادانان نشاید گفت زیرا که هیچ کس و نادان از نراده
 و علم انلی با خود نیاروده و حضرت امیر صلوات الله علیه با وصف علم ازلی و الهام عینی فرمود که من علمی غفا
 صیرفی جدا و از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مرویت که انسان لا یعلم ان استیجی و الم ستکف استیجی
 که گوید من درین سن و سال اگر چیزی پرسم مردم گویند که تا حال نمی دانسته و نادان بوده و مستکف است
 که گوید فلان کس در چه عرضنه باشد که من باین جلالت قدر و شأن از او خبر فرایم و سوال نماید پس عاقل
 باید که خود را از جهل مریب و دور او و همیشه با عقلا نشیند و از آنطایفه کسب هنر کند و در مشکلات
 از عقلا استمداد نماید اگر عاقل و دانشمند نباشد از نادانان نپندد که یعنی آنچه از خود جهال پندد و شنود و خطا
 آن کار بندد و هر کاری که دیگران از او شنای کشیده اند مرتکب نشود تا سعادت جاودانی یابد و دیگر باید
 دانست که آداب مشورت است که از هر یک جدا گانه سنوالم تمامند زیرا که در نفس بعضی این بصیرت
 است که میخواهند البته رای ایشان سخن شمارند و فلان ایشان را بر اندیشه دیگران ترجیح گذارند و بعضی
 که این حالت نداشته باشند بنا بر نفسی و عقلی که در زمین ایشان است استسبابه نمی یابند و بدلیل برهان

سخن خود را حق میدانند و این راه علقی است که در زبان هر یک میسب باشد چه کلام را باب و سیعی است پس
 هر که از راهی خیال خود را حق میدانند و از اینجا است که است را احتیاج بوجود و جهت الهی میسبند که در کلام
 بدو بوجه کشند و در واقع مخالفت بدو با زکات نمایند که چون اختلاف آراء بدو رسد نقص و علت آنرا
 و طریق حق آشکار نماید پس چون در راه عقول اختلاف بسیاری است هر گاه با هر یک به تنهایی گفتگو کند آنچه
 بقول او رسد از راه وفاق یا نفاق نمودی ساخته بدلیل و برهان خاطر نشان می نمایند و در این کس
 جایگزین شده می پندارد که صواب است و اگر بعد از آن دیگری صوابتر بود که چون اول نقیض آن را شنیده و در آن
 او جا کرد و در مقام انکار درمی آید و قبول نمی نماید پس صواب آنست که جمعی را که صاحب مشورت بوده پند
 در یک مجلس طلب دارند و از ایشان استفسار نمایند که در فلان امر رای شما کدام است تا هر یک را آنچه
 رسد بیان کنند و اگر نقیض عقلی داشته باشد و بخاطر دیگری خطور کند عیب او را باز گوید و اگر او را جوابی باشد
 اظهار کند و بچنین وقتی که آرا بشق کرد و در هر یک امر اجماع نمایند و اگر یکی از راه خدا و بلیج رد قول دیگری کند از برهان
 واضح طلب دارند اگر حرف محققی دارد گوش بدان دهند و الا بلیج را از میان خود بیرون کنند که چنین شخصی با
 احوال ملک است و بچنین از جمله وسواس شیطانیت که در هر امری از امور جزئی و کلی بنامی کار را بر اختیار و بلیج
 یا قرآن گذارند زیرا که استخاره را در حقیقی و قاعده است باین طریق که هر امر از امور که رود و در حاجت بجز کمال
 داشته باشد و لا باید رجوع بعقل خود نمایند بدون فکر و تأمل شروع در آن نکنند و اگر عقل خود عاجز شود و معارضه
 بسیار برسد رجوع بعقل دیگری و اگر عقل او هم عاجز شود ناشی بدان چشم سازند و بچنین تا جمعی از عقل را بشورت
 خوانند و اگر عقل یکی عاجز شود بعد از آن رجوع با استخاره کنند و آداب استخاره نیز بچونیت که در احادیث
 نقل شده که استخاره ذات الرقاع بوده باشد زیرا که فرقان حمید و فرقان مجید را با بجز کارهای خود
 نشاید کرد و ایند و اکثر مردم دعوت کرده سبب بجهت اظهار صلاح و تقوی بردست گرفته در آب خوردن هم استخاره
 می کنند و در آن خود را بران گذاشته و هر کاری که در روز بایزین کرد و تأمل نمود یا امری که بر عقلی میسبند
 چگونه خواهد بود استخاره می نمایند و این معنی بغير از خستمال ملک و مال و وسواس و خیال دیگر حاصل نیارد
 و بعضی در امری خرد استخاره می کنند که از جمله معاملات عمل و حکومتی استعاره و حال آنکه در کارها
 شروع استخاره کردن نهایت جرات است و کمال جرات او است و هر گاه در معاملات ملک و مال
 و نجات دولت و اقبال عزم را واجب دانند چنانچه لازم و بر سر حرف و کار خود آیت او که می نمود و در امری
 که رخص یا وضع آن ضرر باشد بکلیه تاخیر نمایند که هر کاری از امور ملکی را وقتی و مقامیست که باید در محل
 خود عمل آید و اگر اندکی دیر روز و شود و معارضه بهم برسد هر که در عالم امکان مشغول کاری و مشغولی است حال او

مانند حالت و بهمانت که دانه بر زمین افتد و خوشه بدروا و ما در وقت معینی باید کاشت و بوقت مخصوصی زرع
 نمود و تهر مقرر آب باید داد و در وقت شخصی باید زد و که توان حاصل برداشت و اگر امری از این امور بر سر زد
 یا زیاده و کم شود بسته بقضا و میرود و بچنین سایر امور دنیا خواه همت سلطان و خواه سپاهی و خواه رعیت هر کلم
 را حدی و اندازه است که چون تاخیر و تخمیل بر آن عمل آید بقضای انجاء و اجماع اخلاق سلاطین و اتم آداب ملوک
 عزم است که در تواریخ مسطور و عزم الملوک همه کس را بر زبان و مشورت است و تحقق طوسی رحمة الله صفر مایه
 اکتساب بیسج فضیلت و اجتناب از بیسج زولیت بی فضیلت عزم طیسری شود و نقل کرده که مامون عباسی مقابله
 شنبوردن گل و اطباء در آنالت آن صاحب آمدند و راجل روزی در وقتی که اطباء در مداوای او اندیشا می نمودند
 از اندام حاضر شده گفتند یا امیر المؤمنین فاین عزمه من عزمات الملوک یعنی پس کجاست عزمی از غرضهای
 پاوشا بان مراد اینست که هر گاه بتوان فعل سهل را که معتاد شده باشی ترک این توانی کرد و امور عظیمه چگونه بکنی
 میشود و حال آنکه پادشاهان قصدان نموده اند که ملکی را تسخیر کنند و کرده اند تو چنان عزم نمی کنی که کل نخوری و بر سر
 آن ایستادی کنی مامون بعد از استماع این سخن اظهار گفت فایز باشد که بعد از این خود من بر آن مجال است
 مدعا آنکه گفت من بخورم و دیگر نخورم و شرح قصیده لامیر عجم عبدالرحمان صفدی در باب عزم و عصبیت مقتض
 عباسی نقل کرده که زنی با شمیسه را یکی از نصاری عموری که از بلاد فرنگ با سیری برده بود روزی پلایچه بر روی آن
 اسیر سکنه آن زن از روی در فریاد بر کشیده گفت و احتضماه آن نصرانی از روی طنز گفت خواهی متعصب
 بملوک و استخلاص تو بر اسباب ملق و قرض اسباب ملق بدان جهت است که متعصب از اسباب ملق محظوظ بوده و طغیان
 بدان جهت میبود که او در عموریه میبود و حلیفه در بخت او و ما وصف خدا فاصله است و او کسی نمودن خلاف
 متقابلند این سخن را همسایگان آن نصرانی از راه استهزا بیکدیگر گفتند چند نفر که مطلع گردیدند آن بدان
 آن بدین از راه پعتلی انور ت نقل نمودند و زنت رفقه جاسوسان متعصب که در هر دیاری بودند این خبر را بجهت
 او نوشتند و او در مجلس شراب وقتی که پیاله بر کف و گوش بر آواز چنگ و دف داشت این سخن نمود و هم
 پیاله پر داساتی داد و مقرر داشت با شراب در ظرفی گذاشته سر آن را بست و مهر نموده و سپرد و قسم خورد که آن را
 نیاشاند تا خاطرش از طلاق آن زن اسیر نیار آمد و در غن نمود که سپاهی هر کس حاضر است از خورد و بزرگ
 و تاجیک و ترک جیاسی سفر و بیچاره بر اسباب ملق سوار شوند و صاحب کارستان نقل کرده که در آن سفر کصد و حیا
 بنزرا بلق سوار براه او بودند و همه جا با سپاه خود مشغول تسخیر و فتح حصون و قلعه می بودند تا بمعوره رسید و فتح آن
 قلعه او را میسر کردید و جستجو کرده آن زن را پیدا کرد و چون برابر او آورده حاضر ساختند گفت بلیک بلیک یعنی فریاد
 که در آن روز کردی و مرا خواندی اینک من جواب گفتم و بجهت اجابت دعوت تو آمدم بعد از آنکه او را طلاق کرده و زنت

وطن خود گردانید ساغر سمر طلب داشته مهر آبرو داشت و بر لب گذاشت و بسوا را ببق در میان عربش و
 شد بخوی که شمر اشعار بسیار در آن باب در سلک بیان کشیده اند خلاصه کلام آنکه غم بر شخصی از شخصی دور
 بر امری از امور دور بر صفتی از صفیات خواه کلی خواه جزئی فرض مستحکم و واجب و لازم است حتی سیل در طریق
 سوال اگر غم بنپذیرد و اگر ستمی برود و دست خویش شناختار هیچ مراد می بدون غم ثابت نمی توان دراز
 و کام تمنا بسوی هیچ مطلبی غم حکم نشاید باز گردانید و آدمی بشوی کابلی دستت محرومی کرد و از سعادت دور
 و مدام قرین نداشت و شیفانی که من اهل من التوائی حسد الامانی و در تحفه الملوک آمده که چهار چیز را عاقبت چنان
 چیز است عاقبت خشم شیفانی عاقبت بجا ربه و عاقبت بدگونی عاقبت بدگونی عاقبت کابلی خواری و این
 سخن را منافی نیت با آنچه در لوح قضا ثبت شده خواهد شد زیرا که قضا هر چند محتوم است اما ستر
 آن محتوم و قدر هر چند مقرر است اما مقرران نامعلوم گاه باشد که قضا چنین رقمه باشد که فلا شخص را
 در فلان ساعت اگر بر بیستند مدعی ایشان بر آید باین معنی که قضای مقیده باشد بحدی که عمر و مال و اولاد
 بوسیله صلوات الارحام و تصدق و دعای دمی پذیرد و عتبار سار شرت زنا و ظلم و کفر آن وقت نقصان
 می کرد و خصایت این قدر است که سعی خود را موجب حصول مطلب نیاید و نیت و بجای اسباب
 و آلات حصول مطالب را متعلق اقتضای الهی باید شمرد و آنچه از دست بر آید از سعی جداگانه
 بشرطی که نزد عقل ممدوح باشد باید عمل آورد که بعد از آن مدعا بر نیاید معاتب و علوم ناشد بر خلاف کسی که خود
 حصول مدعی ان بسیار موقوف باشد بقولی یا عملی یا قدم برداشتی و او کابلی کرده هر گشت بکنند تا فرصت از
 دست برود که چنین شخصی مورد طعن اصحاب عقول و بعد از یاس از سستی خود آزرده و طول خواهد بود در امور
 ملک و دولت هیچ جداگانه و عمل جایز نیت و در باب تجربه ملازمان شناختن باید دانش و اخلاص ایشان بیخ
 محلی بهتر از این نیت که اگر غرضی جزئی رود دراز یکان یکان باید پرسید و از هر کدام که سهل انجاری
 نهند و وضع ان را واجب شمرند و از عقل قلیل بسیار مضرب شوند عقل و اخلاص ایشان کامل است و هر که
 سهل شمرده و سعی کند و او که بضرری ندارد و از دو حال بیرون نیت یا غصب و نادان یا اغراض غیبه
 پس اگر ز راه حماقت بود و باشد چنین کسی قابل مصلحت امور ملک نیست و اگر اغراض خود بود باید تحقیق
 کرد که او را چه برین داشت که خلل دولت را سهل گرفت زیرا که اگر امر روز سهل باشد فردا عظیم شود و
 بچنانکه دیوار عظیمی که خشتی از آن کنده شود زخمان را مسدود کند و در هر گاه باران تند بر آن خورد
 رفته رفته از یاد می آید پس اگر اغراض او از راه اتفاق یا بی پروا نیت چنین شخصی را باید از خود دور داشت
 که بسا او ضرر بد دولت رساند و افعال او بد دیگران صراحت کند و اگر اغراض بدان جهت بوده که در طبع مولای جاسوسی

یافته تیر سخی گوید و او علی بنم ملازم طرف انقیض کیسه و ویا کابلی در طبع او دیده و میداند که از اغراض خوش می
 آید پس باید این صفت را از خود سلب و او را تخمین نموده مورد رحمت گردانند تا جرات یافته بار دیگر نتواند
 نماید حاصل اینکه سعی و جهد و جد و تلاش و تحمیل اسباب محاش یکی از جمله ادوات حصول مطلوب است
 در عین آنها غم است چنانکه از حکیم دانشور نیز گفته که ایها وزیر که ایستادست و عو بان معرب ساخته نزر جبرش
 کرده اند مشغول است که قبل از نزر جبر نماندت قال بیکور لک و القرب و عرض کوی الخیر و احتمال کا احتمال
 الکلب و تلقی لملکی السورس هر گاه در ضلع خرفی و کلبی بر شخصی محتاج بغرم باشد امر او سلاطین بطریق اولی و لکن
 غم آنست که هر امری را در وقت محل آن بهل آورد و از تحمل که طرف افراط است و درین که طرف تقرب است احترا
 نماید و صیغ زخمال شیطان و صبر از خصال رحمن است و تحمل در هیچ کاری محسوس نیست الا در کار خیر و قضا
 حاجات محتاجان زیرا که در کار خیر تا مال کرده و مدد نفس او امر و سوره شیطان اجتناب ترویجی در خاطر میسر باشد
 و آدمی را بدول ساخته از فضیلت جاودانی محروم یسازد چنانکه در احوال بر من نمی آید که او را محترم بنا خیر و نوا
 فعل لایعازکم سو، اشخاص فرفه و غنا و لکن در سایر امور شتاب نباید کرد و از نزر و جبر و آزار متوجه باید شد اما
 نه بجای که ضرر رساند حاصل اینکه سلطنت برین غم است و جزم و فایده پادشاهی داد و دهش و اولاد
 اسباب و ادوات خدمت چیزی نیت که بدانها دعوت سلطنت نمایند و چگونه چوبی را که قطعی بر آن بسته باشد
 علم و نشان نامیده و برین بلند می گردند بر آن افکند و سخت و اورنگ نام کرده باشند و سفالی را که بر آن تکیه
 کشیده چیل و کوس خوانده و لقی که بر در هم دوینار زرد و سکه نام نهاد و باشد از جمله اسباب سلطنت شمشیر
 و غم را که باعث آبادانی ملک و رفاه رعیت و از استسکی لشکر و عسکر و رضایان شکر و دفع اعادی و اضعاف
 و اغنی شوابع و بلاد و اساسش بندگان خدا و افزایش فرو بهاست از دست بگذارد و حال آنکه اگر
 سپاه و رعیت کسی را غم نباشد خانه واری و شتر رخا بخواهد شد در کابلی و درین سلاطین محکمی ملک
 اقلیمی و بران میگرد و دو حکمی خود مند و برین باب گفته اند که تیز الملوک عن الرعیة تیر الذوات الالفیله الا
 و بری جمعه و تیر الی الی الرعیة و رعیة خطم و صولته تیر عنهم و لیسایه یکید بها الاعداء و خوار شتر بسا الغرض و در تحفه
 الملوک آمده که چنانچه پادشاهی را بکنند در محافظت دین و زیر این و بکنند شستن غم و درستی جرم و هر گاه
 غم از دست رفت لازم می آید که فرصت کار با راز دست داده و منافع کم کثیر فوت شود و کاری که بانه کابلی
 ساخته شود چندان و آنکه از آنکه بسالی تمسک نیاید و زخمه که بیست کلی گرفته بشود و اقتدر بندند که سدا سکندر
 هم فایده نماید در کلام کابرو آورده که العاقل لا یکن تحت سلطنت ملک اجتماع فیة خصلنا الا نمانک فی اللذات
 و اضاعه الغرض و در وصایای دانشمندان وارد کرده که غم ملوک بر تیر نیاید که اگر غرضی هم از ایشان منتر

باید که بر سر آن ایستادگی کند و این حرف بنا بر کمال اغراق و مبالغه در تاکید این خصلت است و الا بر سر خطا
 ایستادگی نمودن بر غلط مصروفون است و علامت جمل و ضعف عقل است و صواب آنست که اگر غلطی قولاً و فعلاً
 بنظر آید بر آن ایستادگی در ظاهر باید کرد اما در باطن با صلاح او باید پرداخت و اگر در کثرت سهوی رونمایید در حق
 بشکر تدارک آن باید چاره ساختند تا اینکه انقدر رستادگی بعمل آید که عالمی انفسا و کرایه بر سر سخن خود ایستادگی
 نداشته باشد آن میشود که تمام سپاه و رعیت این خصلت پذیرند و مقتضای استحسان طریق سلطان و رعیت
 و ستی پیش گیرند بجهت آنکه ملوک را در میان ناس مرتبه اقبال است نسبت با بجم و منزل روح است با سایر
 حواس و قوی پس چون روح را افسردگی و ولالت رود بجموع قوی و حواس افسرد و پشیمانند و از کار و با وجود بازی
 مانند سلطان نیز در کار خود تمام و نایب است به جلاله در کارها بل یکسر در هر که در معاملات جهان نظر میکنند
 می پسند که هر که انغمز ثابتی باشد بر و آن انغمز نامگی میرسد و از پستی بچهره تنبلی می رود و در ضعف و باب
 دولت و امر او خواه در طبقه خلا و فضلا خواه از جمله رعایا که بسیار شایسته شده که مردی از بله جوانی پس و
 قاش که در سبیله تعیین بر و انیت بر مرتبه امیری رسیده و دیگری از امارت مجردان مرتبه زیری یافت و از
 صنف رعایا شخصی با دست تهنی صاحب لکت و کرور و بر عکس بر اینها نیز بسیار ملحوظ و مشهور شد پس این خصلت
 جمیده در حال انغمز است که بدون آن کار دنیا می توان ساخت و در بنا را آخرت نتوان پرداخت و بر تو
 با و که فرصت از دست نرهد و آنچه این ساعت توانی که در بیعت دیگر موقوف نداری که بنمود ای الی الی جلی
 شب است است و بر کسی معلوم نیست که در می دیگر چه خواهد شد که باشد که عتی و در نمی رود بلکه آدمی از کار
 باز نماند و وقت از دست برود و همچنین هر چه انجام ترا در جوانی توانی به پیری موقوف نکردی که بنمود ای کلام
 حضرت امیر علیه السلام لیس الشیب من العیسی را و اصل عمر نمی توان شمرده و آنچه در شب است باز
 قدرت خود می بینی در حکومت سهولت می توان از پیش بر و آدمی که از عدم موجود شد باز خدمت خواهد شد
 هر چه می تواند که درین پهن است و آن خود معلوم نیست که چه مقدار رو چندان است پس خود را مشغول مداریت
 و لعل و غافل شو بکیف و این با فایده مضی و ما سائیکت فاین و غیره و اعلم ان الله بین العبدین اوبسب
 آنکه در معاملات و محاکمات امر و نبی و بر و منبع و سایر معاملات ریاست بسیار رشد بدو متذکر و زیاد و نرم کند
 بناید و بر مرتبه که از تنه می زیاد و بر و فاجس از این کس بسیار و بری و از رفی زیاد و اعظم و اصناف و دیو
 جری شود چنانکه در باب طایمت زیاد و از حضرت امیر المؤمنین الیدی فاز انصاره و احوال غیره باین لعوده
 کیف انصافند در باب تنه می بسیار می فراید که جنگته الموحده طبعه و باید که بقه قضای خیر الامور و اسطوره
 بر کاری وسط امر می داشت تا مسپاهی و رعیت در میان خوف و رجاء امید و بیم باشند و مسلک مکتب منتظر

مانند پس و مقامی که شدت ضرر و راست طایمت نماید و در مکانی که رفق و مدارا در کار است تنه می کن که هر یک از آنها
 متعاقب است که چون از آن تجاوز کند ملازمان را معلوم میسر کرد که بخند و مرا تصاف بر یو عقل نیست و شایسته بر
 مقام را نماید و بدو بختی خوف از جفا و امید بطلان نماید از چند لطف باستحقاق اگر بدیناری باشد یا بجزایه العت
 امیزی و قهر بوقوع اگر همه متعاقب باشد مردم را بر جا و خوف می اندازد و در تمام احتیاج بلطف و قهر نمی شود و بچی
 ملازمان خود را آنچه موجب لطف آن شخص شده بود نزدیک میکرد و اندوا آنچه موجب قهر بر آن دیگری بود دور
 میکند بر خلاف لطف و عطف بجمع می کرد اگر خشنه بود را بچی دهند و صد بر آن کس را بچا بکشند و بچ کس را
 امید و بیم حاصل نمی کرد و چون نمیدانند چنان لطف چه بود و عت این قهر محبت و امید و قهر که لازم بود و عت
 بهم نمیرسانند و هر که تنه خود مردم از آزار باشد اگر تمام عالم را بر مردم بچشد و لبا با و صاف نمی کرد و حضرت
 پیغمبر صلوات الله علیه را از آن همه صفات محسوسه که داشت جناب آبی خلق خوش ستایش نبود که
 آنک لعلی خلق عظیم کسی که بچا از جا در آید که مالک نفس نباشد که اوقات مردم را بچشد میر بخاند و لازم می آید
 که در و پشیمان شده مشرور و بد بچینی نماید و انقدر طایمت کند که خوف از دل همه بیرون رود و بعضی شنیده اند
 که در حکومت و ریاست لطف و عطف هر دو میسباید تا انقیده اند که بچ طریق می شای پس لطف و عطف این
 منعی دارد که نیکو کار را بر جای خرد و بد فعل را انشای بد باید داد تا دیگران نیکو کاری پیشه کنند و نماند کار را از
 ریشه برکنند و از هیچ کدام خاف نکردند چه هر ملازمی خدستی شایسته کرد و پاداش نماند شش زایل میکرد
 و دیگران هم یاس حاصل نمینانید و هر که مرتکب ناشایستی شد و تنبلیه بعمل نیاید باعث جرات آن شود و دیگر
 هم از جبار می آیند و بچین اگر شخصی شایسته یکنا فرین بوده باشد و نوبت تخمین کنند یا کسی که در تمام نیست
 کرده باشد ریاضت کشد و خدستی و همی تحصیل کند بد دیگران بدان جان فشانی مقرر دارند یا شخصی است انعام
 و نزاری بوده باشد و در شمارش بنده عطا می کرد مردم نیکو سیرت کنند همان مقدار ببدکاران بخشید باعث آن
 شود که عطای او بی اعتبار شود و درستی و نرمی لطف و عطف و مقرر و قهر و جفا و با یکی باید و عتق ام آن مناسب
 تقاضای ذات هر کس بعمل آید و باعث ائمت و شمت محمدم شود و تا توانی طبع خود را با حاجت و تنه خودی عتاد
 مد که حضرت رسول خدا میفرماید خصلتان لا یجمعان فی مؤمن البخل و سوء الخلق و در تنه الملوک آنکه که چهار کس را
 چهار چیز نباشد دروغ گو را مروت مجمل را سعادت حدود را راحت و بدختر ریاسات حاصل اینکه در امور ریاست
 چنان بنیاید که در کار بدخونی و استخفگی مردم بر اس افتاده از او مطمئن نباشند و علامت زوال آنست
 که اتباع و انصار یکی بر جان خود دلیران باشند و از سر خود برترند و بدانکه هر که را بر بخاند مروت او در می بر او می
 گذرد و مکافات دنیا و عذاب آخرت بچند ظلم میماند و حقیقتا کسی که مالک قوت شخصی نیست پس ملوک نخوا

بود مردان را نیک باد که در آن ملک کت بر جباه و طوق عبودیت بر قاب ایشان بوده باشد و خود را آنرا شمارند
 و حماقت در سرشت ایشان باشد و خود را نادانند چرا که هر کس اسیر قوت غصبی باشد دشمن جان خود است
 چنانچه تا صلح خود را نیازد و دیگر کسی تواند بخاند و نماند و خود را از اذات لیب قوت غصب شکر و زکر و دیگر
 اثر حرارت نمی تواند رسید پس باید که خود کانه زهر غصب و قهر بر سر کشد تا دیگری قطره از حرارت نماند و بد
 خوبی او بچند و گاه هست که اشخ از او فور علم و کین صبر بر او نیست نوده جسم و جان خود را نمی لرزاند پس با هیچ
 ضرر نرسیده و آدمی هم بچشم خود نقصان رسانیده و همچنان چنین شخصی البته رسیده است و نادان پس در حالت
 غصب بخان اختیار خود را نگیرد و سر رشته عقل را از دست گذارد هم با قال المولوی المعنوی ملیت قوت
 خشم و وقت شہوت مرد کوچه طالب مرد چسبند که کوچه و بچین شود رقی و ولایت را انقدر بر فراج مستولی کرد
 که در حالت ملکی در مانی چه کسی که طریقه ولایت و رقت قلب را با قراط رساند اول آنکه دین و دنیا را مقرون سازد
 و زبان و نظام علم را شوش و پریشان می سازد و ثانی اینست که آخر بخان جمعی کشید و پس در اول حال یک کس را
 تاویب کردن تا که فرودمان براجت باشد بهتر از آنست که بناچار بیکجا و کناه کار را از بار بیدار سازند و از آنجا
 که گفته اند عالم اگر عادل نباشد لاقط باید ظلم را مخصوص خود دارد و با غنمی که اگر خود ظلم کند و ولایت زیاد هم در ظلم
 و بیک از منجبت بجان می رسد که هر چه لایبی برکت از خود قسم کند پس در صورت فقدان عدالت بطش و شدت
 حکم بر است تا مردم بجهت محافت خود از شر او بجال خویشتن باشد و اینکه از ظلم زدن و بستن یکس اخترازی است
 از ظلم عالم که بچشم خود لکی نظام عالم است باید اختر آنست که ولایت عالم نقص بیشتر و از دنیا ظلم او چه پادشاه یک کس
 و اما اگر بسایز هم دست باشد صدمه از ظلم بهم میرسد بجان می رسد که ملک از دست برود و کسی در خانه خود خواب
 در خانه اینکه ولایت زیاد باعث خسروانی عین و دنیا است و ضرر زبری چهره بیشتر از تندی زیاد است چرا که از تندی
 زیاد نقصان بدولت و مال این کس میرسد و از ولایت زیاد خسارت بخلق عالم و از رقت قلب سلطان
 کار بجان می رسد که هر روزی ماری و هر ماری آذنی شود و شمشیر در یکدیگر گذارند حاصل اینکه اگر ملک و دولت عمر
 و اقبال خود را خواهی ضعیف رای و دست کرد و در بچین چهار دستم کار رقتی اغلب مردم آزار باشد یعنی
 مانده بدون تعصیر و ظلم کن چه فرق است در میان تاویب و تنبیه و جرم و قسم پس نسبت به بدکاران با اندازه
 خطای ایشان حقوقت نمایی کن در باره نیکوکاران و مضعاف و زبردستان شود رجم و شفقت پیش گیر و کفر غلط و
 رقت قلب بپذیر که هر کس برضخفا و کتران رجم نباشد دشمن دولت خویش است و عدوی مال و جانی است
 ایشان که راه رسول می نرسد باید من لایح الناس لایرحه الله پس اگر کسی خشم آوری و قدرت بر غلبه داشته باشد
 عفو کن چه در وقتی است که دست تو با اداست او باشد و توانی از او گشت قهر را و از اندان باعث طرح تو بخو اهد بود

که گنجایش

که گنجایش در وقتی است که کسی با ادا دست خود را از برون گرداند و در آن حالت نیز غنوه و خضران شکر فروزی یافتن
 و خود داری در وقت غلبه غصب و استیلا آن را هیچ لذتی به لذت غنوه بر نیت و هیچ نعمتی بر نعمت کفر غلط
 مساوی نه آوب و هم اگر صفت زشت تکبر و غرور و خصمت ناپسندیده و عجب و استکبار را از دست گذارد
 خود را از ورطه خواری اعتباری حاصل آرام و دست را در آنکه بیا مخصوص جناب الهی است چنانکه می فرماید جلال فکره
 که لکبر باور دانی و اختلا از آری و در حدیث قدسی می فرماید که کبر یا مال من و مخصوص من است هر که کبر است
 با من در آن و دعوی شکر است او را خواری کرد نام و فرزند آدم که از خاک پذیرفت و بر خاک رفته و شسته و خفته
 و از خاکش غذا و شراب است و باز خاکش مرجع و مات گردن کسی می تواند نمود پس بر تو باد که فریب عروس باغی
 دنیا بخوری و مغرور با این سیل طمره بوفاشوی که بود ای کلام حضرت امیر صلوات الله تعالی علیک و علیک و علیک و علیک
 بالذبیاع و معاملات دولت دنیا محض بوسه و با و ولوع بدان از قبیل فریب خوردن از موجب سر است
 و غرور شدن بمال و ملک جهان مانند ترمو غ شدن از ساغر جناب چه هر روزی با کسی و هر روزی با کسیت و از غرور
 شدن آن نشان پویشی و پویشی و بسا ارباب دولت و جاه که بفرش پای بیجا افتاده و بسا صاحبان
 رقت دست که که بچرخ دست بر بزم دولت از دست و داد و محض آنکه دور روزی دولت هرزه کرد و با ایشان
 آورده و زاری دنیا اندک پیش می ایشان را نمود از جا بر آید و ملک طلق و مال خالص خویش میداند و
 زوال آن را بخاطر غیر رسانند و از غرور و استکبار بیچس را بغیر از خود موجود نیست سازند و از شکستن دلها می
 و از زوال خاطر با می مستند بر او نمیدانند زیرا که آدمی چون در پریشانی استظار جمعیت و مسلمان می کشد بخت
 قدم با اندازه بر میدارد و وقتی که طلب حاصل شد دیگر انتظار می و احتیاجی ندارد که احتیاج با پیش کرد لند و آنچه
 خواهد میکند و بفر آن می افتد که بختی که احتیاج را گرفته است خفا عطا کردند ممکن است که باز خار یکیزد و شدت
 را بر گردانند و اکثر نعمت با بخت بسیار شود که چون بسری میسر و قدرتی مقدر کردید با محالست سابقه از خاطر
 و رقت قلب بقسوت بمبدل میگرد و در هم از اول آدم قدم بیرون می نهد و هر چه در ضرر از دیگری نماند
 در سر ایمان عمل را از خود و می شمارد و شیطان عین بختد اینکه آدمی را بکفران نعمت اندازد و دولت را
 ببنکت بمبدل سازد شب و روز و سوسه می نماید تا اینکه بس راقا غل و مغرور کرده حرف خود را که گفت انجیر
 منته سبب کرد و اندر خصمت مذموم غرور آدمی را داخل انصار و اعوان شیطان می گرداند و در میان طمانیه
 ابالکرمی نشاند چنانکه حضرت امیر آن شیعیان را مقتدر و رئیس می فرماید که یا ک و الکفرانه اعظم الذنوب
 و الهم العیوب و هو جليلة الیس و هر که هست این تجربه غنوه که چند آنکه آدمی خود کسیت میکرد و غیر تر شود چند آن
 که از کبر و اسن گشان میرود با خاک برابر می گرد و چنانکه آنحضرت می فرماید انصح الشریف یعنوا الی الکرامه

و کبر الی یعدو الی ابائیه زیرا که عزت نمود ای حسنه الله جمیعاً مخصوص جناب رب الارباب است و آنرا که او
 خواهد پذیرد اندر عزت و کسی بر خود تحصیل عزت نمی تواند نمود ای لغز من تشاء و تذلل من تشاء تا از جانب
 او عزت نماند آدمی بسی خود مغرور نمی تواند بود بعلت الکر عزت و بدرد نماند بیکم به و گریه چشم حسرت باز نماند
 و هر آینه کسی که بجز آنکه بنمود ای کلام آنحضرت که فرمود التکر عین الحماقه بنمود ای خود را بر مردم آشکارا سازد و هر که هست
 در صدر دولت و امانت او درمی آید از نجاست که آن امر بسکت تحمیر می نماید که کل شکر خیر و هر که خود را ضعیف و
 ذلیل شمارد اگر برای خداست غریز ترین غلبه میشود و اگر برای خلق است استدلال برداش و کمال او نمی آید و
 غریز کرامی میداند او بیازد و هر قسم آنکه اگر در ایام حکومت و غیر آن امری که کرده طبع تو باشد روی دهد
 یا بلایه عارض شود مضطرب نگردد بهر حال دست از صبر برتوبه ارکون و کن که صبر و آرام اصل جمع حشرات است
 زیرا که هر که صبر باشد لازم می آید که از دولت دنیا زود از جا رانده منور و رشود و کسی که منور و رشاد مغلوب قوت است
 و غرضی میگردد و این قوت بجهت ظلم بر نفس خود و بر غیر موجب حادث خصال ذمیه از حقوق و مجور و خست و حرص و
 خست و غیبت و حسین ذنوب بسیار میشود و ازین دو قوت تمام عیوب بهم میرسد پس بنمود ای اعراف الایضا بغض
 چون عدم صبر که عمل باشد اصل مفاسد است معلوم میشود که صبر را شمع جمع می سخن خواهد بود و تحقیق صبر را چنین بود
 و آن هر دو قسم است یکی صبر بر مطلوب و دیگری صبر از مکره پس صبر آنست که از هیچ حلاوتی از جودت جهان صبر
 نشود و اگر نعمتی و شفقتی در نظر باشد از راه استیصال بدنی آن نعمت نماند که بسا در اگر شروع باشد بخت و شفقت دو جا
 کرد و در چنین اگر بلایه رود بد خود را مضطرب نماند که بمقتضای کلام حضرت امیر صلوات الله علیه و اولاده که بصیر
 الصبور الی مراد است فرجی بهیر رسد و مخبری رو میدارد موافق کلام مجید آن مع العسر یسرا شدت و سخت میدان
 براحت میگردد و بداند که بلا و سخت هر چند شدید تر نباشد که شدت آن بخرج و اجناس فرخ نرود دست و دشمن
 نرسد چه فرخ و تنگدلی در اندک صیبتی بنمود ای کلام حضرت امیر علیه السلام که بخرج القرب من الصبر که درت
 دو بالا میسازد و صبر و آرام را در سخت ترین نیستی بمقتضای الصبر مفتاح الفرج است و همواری گذرد و وقتی که مضطرب
 کردی و پیروز از روی کاخ خود بر گزینی کرد دست و اطمینان بشود و غلبین میشود و دشمن و اطمینان بشود خوشحالی می کرد و
 اگر سایر مردم که در نظری دوستی را ساکت اند و ضابطه عدالت را مالک استثنایان رسمی و مصالحان تعالی باشد
 و ندیده بپای دولت آنکه در ذات این کس آگاه شوند یا اظهار ترجمه و مخواری بینا نماند که بدتر از شامت اعدای تنگی است
 یا از روی بی پروائی شخصی چندمی گویند که جگر خراشته را لباس آید که چه چنین گفتی که چنان شود و چه چیز چنان
 کردی یا این رود پس بر خرد باش و بوسید اظهار و اضطراب و اضطر از خود را بدست مردم بیندازد بنمود ای
 کلام حضرت امیر علیه الوف السلام و صنوف التحیته و الاکرام که اخرج عند البلاه تمام المحذره خود را یکبار بر پیشان

بنای جسم و جان را و بران نمانی و فارغ باش که چون سخت نهایت رسیدی شبهه از جانی که گمان نباشد فرقی
 رو میدرد چنانکه در اخبار وارد شده که ابو حسان را مدی گفت در وقتی بسیار پیشانی رسیدم و قرض دارم که دیدم و
 ازین دو رو کشیدند و طلبکاران را طلبان تعیین نمودند روزی تنگتر نشسته و بنفقه عیال در مانده که غلام من درآمد و گفت
 شخصی اجازت میخواهد چون رحمت او دم مردی از اهل خراسان درآمد و گفت من خرمم و غم کعبه کرده ام و ده هزار
 دینار در سرخ دارم میخواهم بمانت کجا بداری تا خود کنم و آن زمین سپرده بر گشت چون او بر رفت من هر
 از آن بر گزیدم و طلبکاران طلب داشته قروض خود را بدادم و قدری بجهت فقر عیال نگه داشتم و با خود گفتم تا آن
 مرد عود نماند یاد روی از غیب بکشاید و آنگاه بفرمان غلامم و با مادام با غلامم آمد که همان غلام منی آمد و
 که داخل شد گفت امر و جزو وفات پدرم رسید و ضرورت خراسان باید رفت امانت مرا باز ده من را بر سر
 این سخن گفتم رسانیدم که عالم در چشم من تیره شد مدتی حیران و بدوشس بودم که چه در جواب گویم اگر کار کنم
 قاضی برود و سوگند دهد رسوائی و دنیا و آخرت بدید آید و اگر مدافعت نمایم تشنج کند و پرده امانت من بدر گم
 عفاک الله چون خانه من محکم نبود مال ترا بجانم خویشان خود که حکم است سپرده ام فردا صبح بیاید و یکبار تو بر
 گشت و من با مضطرب در افتادم شب خواب از من بر رفت چند نوبت غلامم را گفتم استر زین کن گفت شبت
 تا صبح شد استر ازین کردم و سوار شد و توکل بر خدا کردم و استر میرفت و من نماندم بجا میروم
 تا بجا رسیده بگذشت و بسمت دست راست بجانب خانه مامون خلیفه میل کرد چون استر بدست
 راست روان شد من بنال نکو که فتم چون نزدیک بسرای مامون رسید بنور شب بود دیدم سواری از
 من بگذشت و در صورت من خیلی تکلیت و گفت تو ابو حسان نیستی کفتم آری گفت حن بن سهل ملازمی
 تو فرستاده کشم مرا چه میکند گفت نماندم پس با او رفتم چون بخدمت حن رسیدم پرسید که ای ابو حسان
 حال تو چگونه است و پای از خانه من چرا گرفته من خواستم که غدر بگو گفت انما حن من حال خود را با او بگویم
 که من ترا خواهم بپوشان درین شب دیده ام بگو به پیغمبر چه حادثه که فرما شده من حال خود را با او بگویم
 حال فرمود که و بدرد ز که هر یک ده هزار دینار بود و پیروز نماند و گفت یکی را بخرسانی ده و یکی را در دولت خود
 خرج کن و چون باز احتیاج اقتضای اعلام کن پس برگشتم و صباح خراسانی پیدا مانم او اگر دم بعد از آن
 خدا تعالی مرا فرج داد و حال من روز بروز نکو شد حاصل اینکه بعلت زحافات جهانم بپوشانده که
 خوب و زشت و بد و نیک در گذردیم به هیچ چیز در دنیا جا و ید نیست و نه ثباتی در مانده و نه بقائی در قدرت
 و بر سر روی را اندوخی و هر عسری را بسری در عقب هست چنانکه حضرت امیر ان امیر از عیب ولوم می
 فرماید عقیب کل لیل یوم پس اگر رخا و شدت یا نقصان یا منفعت پنی از هیچ کدام متاثر نشود از غصه آن

مباش و از شادی و خنده همیشه صبر و سکون را کار بند و اگر بخت اقلیم از آن تو باشد و پای خود جاهت
 باستان رسد از جا بر میانجی که مغرور گردی و همچنین از زوال از خراف جهان و بران اند و کین مشویدی که قزین
 ادبار و انکار شوی چنان است سیاحتون بسی شاهان و شهریاران کشته و در بر قرنی چندین هزار سال تو بیشتر از
 آند و گذشته اند و نیک بخت آن ننده است که در دولت و عزت خود را کم نکند و در دولت و خجارت بقرار
 نشود زیرا که دنیا بی بقا کبریت بر باد که اعلو انما الحق و الله الذی له ولعب و زینة و قفاخر بنیکم و تکارث فی الاموال
 والا ولاد و ناولان بد بخت است که از غلو بخت و دلش سخت و از انحطاط سخت جلوش سخت سخت شود و در
 زمان سر از خدا نماند و در حالت ضرر ایچو الحان بایل می کرد و داینگه مشهور شده ترکان بوقت غزل چه قبول
 میشوند بد بخت است که شدت خواهرشهای نفسانی ایشان را زود از جا بر آورده غزل و نصب در ایشان بسیار
 اثر میکند چون دولت های عظیم و ریاست خلاق ایشان است شهرت فیما نیند و الا یکی انسان را این خصلت
 است که در حالت بی نام و نشانی بخیزد و نا توانی پیشه خود میماند و در قدرت و استطاعت خود و نافرمانی
 و حضرت ربانی غر اسما ازین معنی خبر داده که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی حاصل نیکه آنچه از مکرو و
 جنانی و روحانی و ملکی و مالی رود در اضطراب کردن و بخلق متوسل شدن نفعی سوا فی ضیحت احوال ندارد و از
 ایجاست که در حدیث آمده که الفهران یکون کفر از برای آدمی چون بفرقت باشد و بی صبری پیش گرفت
 بشکایت خدا که اقل آن انهار شعر و تنگ دستی بخلق کردن است قیام نمود شیطان فرصت یافته نوس
 نیاید و بجای میسر اند که آدمی را بکاره از رحمت الهی هر چه در دست و پا سازد و بچنانکه اکثر مردم از راه پستی
 بزدوی و قتل نفس و سوال کیف و غیر آن گرفتار میشوند و ازین قرار است سایر کاره و افاقت که چون صبر
 و آرام که قیام بخت متوسل شوند از سوائی دنیا و عقوبت آخرت محفوظ می ماند و هر چه از حوادث پیش آید اقرار نمود
 شود و چیزیکه بجهت بی صبران و خسرو می کرد و خزی و نیا در میان امثال و بستان و فیضت آخرت و بس
 اوست و از دستم آنکه بقضای اسس الطلاح التظیم لام الله و الشفقه علی خلق الله عزت و مردمی را برین
 دیوی چمن شوکت خویش کردن و قنوت و جود فردی را از استکلی انجمن دولت خود شمار و مروت است که دلالت
 و محال را که متعلق تو باشد خاندن خود نفس کنی خود را که خدای استر ادانی و مردان پیرا پیر و زنان مجوز
 را مادر و جوانان را برادر و خواهر و طفلان را پسر و دختر خویش خوانی و با میمان بسان پدر و برادران و با نقر
 و سگستان مانند محمد کرم سلوک نمائی که حاکم عادل نسبت بر عا یا نقر که طیب است نسبت بر ضعیف و علیلان
 و مثل خود نسبت بودگان و نداد انان پس باید از روی شفقت در ایشان بگری و مصلای ایشان را
 مصیبت خود بشمیری و خرمی ایشان را حسرت خود حساب کنی و هر قدر از غمی که کشیده باشد در ظل حمایت

خود آوری و خود را از ایشان و ایشان را از خود گیری و با او فی رعیتی چنان سلوک کنی که لطف و رحمت ترا
 مخصوص خود شمارد و در روز سختی بفریاد در ماندگان رسی و از رفاه رعیت خود و انهار خود شندی نمائی و عرایا را بدست
 خادمان نیست نداری که هیچ خادمی از رعیت نباشد و شفقت پادشاه بر تنه نسبت بر عا یا باید که اگر نشود
 در بی کجی ستم رسیده دل او بد رود آید و اگر غلی بر کسی واقع شود از روی غمی آری بر غم نماید و همیشه تجد احوال معلوم
 کند و از جمله شفقت است که حاکم وقت تا که سکنان را بر سر نماید و خود میر نشود تا بر سکنان را پوشاند جامه و در
 بر نگیرد و تا غبار را تمسک حال نگیرد با سایش خود باید و تا غلگنسان را خوشحال سازد و نگیرد تا از عمده فرائض است
 بر آید و حق نعمت حکومت را او کرده باشد چنانکه از هر نفس مقبول است که گفت فخص حال مظلومان و در
 بلا افتاده کان کنسید و محزونان را خوشحال سازید و ایران را آزاد نماید و در و مند از ابد و کنسید و غبار را
 خیسافت کند و در سکنان را بر سر گردانید و تشنگان را آب و سید و مصیبت دیدگان را قبلی سازید و مظلومان
 را از دست ظالم خلاص گردانید و زیاده کنید اندوه غمگنسان را و کسائی را که زیاده بر ایشان تنگ گرفته
 اویست مرسانید و در بنیاد نیکه غمی آری کنید و معاونت رسانید و مواسات و مراقت بجای آید بر بنیاد نیرم و
 افعال نیکو نسبت با آنها بر آید حاصل نیکه سلطان باید شفقت خود را در باره خاص و عام عام دارد و در جمله
 اصناف اعم و ذریت بنی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را با صطناعات خاص و اصناف اختصاص منزه
 و محترم گردانند که حسترام ساوات و انزاز سلاله خواجه کاینات باعث از دیاد و بجهت در دنیا و در سگاری
 و فیروززی در عقبی است و عزت خاتم النبیا هر که باشد و ذریت قبول عذر را هر جا که باشد که گرامی باید داشت
 و با موالی خود و بطریق خدام باید سلوک نمود که هر چه لایبی مسرور میشود و خوشش می آید که فرزندان او را غر زوراند
 چه جای تنبیه آخر الزمان که اشرف کاینات و افضل مخلوقات و جناب پروردگار موافق کریمه قلی لاسلمکه
 علیه ابر الاله الموده فی القربی بخت اولاد او را بر کاینات واجب و لازم ساخت پس چگونه از احترام عزت خود
 خوش نمودن کرد و چنانکه در اخبار آمده که ابوالقاسم نجم قتل کرد که مردی از تجار حرسه اسان بر سال حج گذارد
 و چون بدین رسیدی دولت دینار طلا بظاهر بنی العلو می رسانیدی و منونت اخراجات آن سید طریقی
 بودی در سالی یکی از منافقان مدینه بدو گفت هر سال مال خود را ضایع می کردی و بی کسی میرسانی که بی کسی صرف
 معاصی یتما یخسر اسانی شیمان شده آن دولت دینار را بسیار مستحقان داده ظاهر را ندید رفت در
 سال دویم نیز بهین و شور عمل نموده خراسانی قتل کرد که در سال سوم راه حج کردم شبی جناب نبوی را در حجاز
 دیدم که فرمود سخنان دشمنان را در حق من قبول کردی و بقول منفسدان سب را خود را از طاهر
 بازگرفتی بعد از این چنین من و از او عذ بخواه و آنچه در این مدت از تو فوت شد بوی رسان و تا ترا فوت شد

و خفته او را باز میکرد چون پیداشدم خوبی و ترسی در دل من افتاد بود پس نیت زیارت ظاهر کردم و سخن
 سفیدان را فراموش نمودم و ششصد و نینار ساله را برگزیدم چون بدین سیدم ابتدا بسیاری طاهر کردم چون
 چشم او بر من افتاد گفت تا تر افتد تا ندانید می باشد و آنچه گفتی کتب اتفاق میگوید از او پرسیدم که این سخن چه بود
 و در وقت حرف و سخن خدا و رسول و عدوی ما در حق من قبول کردی تا آنکه بدین من ترا بعد از آن فرمود و طبعه
 سه ساله فرمود من دبی نگاه دست دراز کرد و گفت بسیار آن شصت و نینار را که با نیت من از بهشت و محال است بخود
 شدم بعد از آن گفتم حقیقت همین است که گفتی اما تر این حکایت از کجا معلوم شد گفت در سال اول شنیدم که
 بدین رسیدی مران دیده زنی بسیار طول و اندکین شدم در حال من اختلال بهم رسید سبب آنرا شخص
 کردم معلوم شد که دشمن سعایت کرد در سال دوم که آمدی و رفتی و ندیدی و ندادی غم من فزون کردید و عورت
 و احتیاج من نهایت رسید روی نماز و دعا و روم و التماس جدا کردم و در خواب سیر بجهت نهاده سپهر را در
 خواب دیدم فرمود تخمین مباش که من شصت و نینار را بجهت تو عطا بکنم و فرمودم آنچه در این سه ساله فوت شد
 بیکبار بیاورد و بعد از این منقطع نماز و محال چون ترا دیدم و دانستم که سبب آمدن تو معاویه جدم بوده است چرا
 گوید آن صده نزار او کند شتم و دوست او بوند و آدم و خدر با خواستم تا مرا بجل کرد و دیگر از جمله شفقت بر خلق الله است
 که اگر عیب یا نقصی در یکی از سپاه و رحمت پسندد زنجاری او بکوشند و بر آن پیوسته و محافظه و ای بر و نباشد و
 مردم را رسوا سازد چنانکه در اخبار آمده که جعفر بن سلیمان الهامی که امیر بصره بود چند عهده او را بدو دادند و فرمود
 کردید جعفر بسیار مضطرب و خنکین شده سر بزنگان را تا بدیدم و گوید که آنها را بر سرانند بعد از مدتی که از آن
 جوهر بر بار از حضرت فان در دست شخصی بدست آمد آن چاره را گرفته باصناف شکیب و تغذیب کردند که اقرار بزدی
 کند و آن مرد را با محال نزد جعفر آورده چون عجز و بیچارگی او را بدید تحیر و مبسوت گردید و نفاست جوهر بر لب
 ریاست او در مشاهده و جدال افتاد و قوت بهش با فرصت استقام در کشاکش آمد و آخر الامر بیز روی مرد
 و مرگت بزواجش نفس غالب آمده گفت ای مرد ایچو ابره جان نیست که در فلان روز من بودم و آدم آن شخص از
 راه اضطراب گفت آری جعفر فرمود ترک او بگرد و در طلب گنبد و نزد یک باین حکایت کنی کنی باز
 پادشاهان عجم حاجی را از درگاه خود در ساخت و مواب و موم او را قطع نمود چون فقر و فاقه حاجب را فرود
 روزی از ایام جشن عام باسی که شایسته منصب او بود از دوستی غایت گرفته داخل سرای ملک شد و
 حاجبان چون او را در آن لباس دیدند شک نکردند که البته پادشاه از تقصیر او گذشته و چون در پیش بود شرم
 داشتند که در حال او استکشاف نمایند و او در میان خدمت بخدمت خود مشغول شد ملک را چشم بدو افتاد و چون
 در مقام معاویه را دید باز نتوانست که جشن را بر حضار مجلس تباہ نماید پس انعامش نموده در زیر چشم او را در نظر داشت

تاجب در آخر مجلس فرصت کرده بطبعی زین که نیز از شمال و ملو از مشک بود برگرفت و مشک را در نافه استین
 و طبق را نیز در او من گرفته بر او خود رفت و بغیر از پادشاه کسی این را ز سر بسته را بی نبرد روزی دیگر قزوان جمعی را
 پکنه شکنجه میکردند پادشاه را شرم احسان روان داشت که مانند بوی مشک خماری منساید و خاین را بدست
 و بدو حدش تجویز نمود که پکنه با من مغرب شوند فرمود ترک این چارگان کنید که آنکس که مشک را بردارد و با
 خود را شکار کرد و آن شیر دل که بر کار او مطلع شد تراور آشکار نخواهد نمود و قزوان را بر طبق فرمان ملک
 از طبق برداشتند و آن طبقه را را هرگز ندسال و دیگر باز در چنان روزی همان حاجب خود را داخل خدمت
 کرد و ایند و بخدمت قیام مینمود ملک چون او را بدید نزدیک خود طلبیده و آهسته در گوش او گفت آن طبق
 مشک با خر رسیده پس حاجب زین بوسه داد و در مقام اعتقاد او انظار او را در پادشاه او بخشد
 و بر تبه او لش رسانید حاصل اینکه بهترین اخلاق سلاطین آنست که شایع و حافظ غیب و نسبت بسپاه
 و رعیت در مقام اشتقاق و احسان و نقاب زشتی اعمال ایشان باشد و دیگر از جمله شفقت آنست که اگر غلی
 و نقصی و عیبی در شکل و شمایل کسی ملاحظه کنی از روی غور و بر آن تجد و حسن و جمال و سلامت اعضای خود را پسند
 و بنا بر صحت بدن خود از راه او خود را از دور مگر تا میباید اول آن معلول بدو آید و ممکن است که این کس
 بلیه ضرری و نقص عضویش مبتلا شود پس از جمله شکر اصطناع الهی آنست که چون شخصی معیوب و متعجب بر خورد
 بلطف و احسان با او سلوک نموده تسلیم دهند تا بجل نشود و مردم را از خود کاره ندینند و هر س علی السلام
 فرمود که هرگاه ظاهر شود بر شما صاحب کوفتی و مرضی یا حالت زشتی او را عیب کنید و بخندید بر او و عورت
 گیرید از او و رجوع کنید بخدای تعالی چه بدستی که انسانیت جمع می کند شما را با ایشان و شما و ایشان از یک
 آب و گلید و کسی که بخندد بر مرضی کان الین نیست از اینکه او هم در افتد چنان جمله ملکه و اجبت بر شما بیاید
 بر پیشه صاحبان امراض و عیوب را اینکه بر کرده اند چشمهای خود را بسوی آسمان و شکر کنید خدایا بر اینکه تمام
 داده شما را پسند خود آورده و حاصل اینکه چکس نیست که بعضی معیوب نباشد بلکه انپای مرسل که بدین
 معیوب نباشد تا عمل طعن مردم نشوند و الا آنچه باب تواریخ نقل کرده اند که ملوک سوامی عیوب باطنی که مخفی
 است بی عیب ظاهری نبوده اند از آنچه ذکر کرده اند که اسکندر اخف بود و ایلدیرم بایزید قیصر احو را میر تیمور
 اعرج و نیز جوید اعوج و عثمان بن التدر سرخ و دوسرخ و محمد الملک مروان و نیز یزید القم و بشام ابن
 عبد الملک اعمل و مروان چهار ازرق و عبد الله زکریا و هادی خلیفه عباسی احمد العین و الشعر و دیگر
 خلق بسیار و فریب بر تبه که عقب شده بود متین غرض اینکه خدای تعالی عیب است و الا کسی از کمالات خدای تعالی از
 عیب و نقص نیست و در حدیث آمده که شخصی روزی نزد جناب نبوی صلوات الله علیه و آله و سلمت

ابلجیح اعضای او را گرفته پوست انداخته بود نزد هر کسی نشست خود را دور می گرفتند پندیر او را پیش خود نشاند
 و با او طعم خورد یکی از اصحاب که است کرد فی الغرض تعالی او را همان بلیه بتلا که دانید و عقل عظام است که
 هر چه بداند بگوید خوب نگردد آنچه کرده آید بنظر محسوب پند تا بر خاطر کران و بردش نخلد بلیت مرد و ناچار
 در زکوة عیب بگذارد و هنر میند و نادان ترین انام است که همه در پیشم بدیند و همیشه در کمین عیوب مردم
 نشیند بلیت خلیس از هنر پیشگان عیب پسند که مکن بیشتر بر جرات نشیند و در اخبار آمده که عیسی علی
 نبیا و علیه السلام با خواریین از راهی می گذشت کسی مرده و متعفن شده در میان راه افتاده بود خواریین نمی خود را
 گرفته گفتند ما شدت فتنه حضرت عیسی فرمود ما شدت باطن اسنان چه بر دشوار که آسان گرفتیم هواریست
 و هر بر او قتی که خوب تصور کنی خاطرت فارغ از محنت و آزار و هیچ خصلت از حاکم خوش آید ترا حفظیست
 انام نیست خواه بگو خواه مسلمان و هیچ صفتی محمود تر از تر عیوب ظاهری و باطنی نه چه از رجال و چه از
 نوان و خون و مال مردم ریختن و خوردن انقدر برایشان دشواری نمی نماید که تنگ عرض و ناموس خلاق کرد
 و پرده از عیوب مردم بر گرفتن خواه بقول و خواه بفعل و هر که از عیوب مردمان آنچه دانند گوید هر علی که در او نباشد
 دیگران بجهت او خواهند گفت و از اینجاست که حکما گفته اند که عیب خود را با دوست در میان نگذار کسی
 بر نفس خود مطلع کرد آن که شاید روزی دشمن شود و عیب ترا فاش کند چنانکه حضرت امیران مبر از عیوب و
 انام و ذنوب می فرساید که انون الزمان جو ایس العیوب و تا خود را عیسی معیوب دانی از عیوب دیگران
 دست بردار چه عیب آلوده را قبح دیگری نمی شاید و آن کسی که خود از نقص این نباشد پندیده نیست که بگوید
 نقصان دیگران نماید چنانکه حضرت رسالتاب آن پاک کننده دلها از حرکت شرک و وسواس می فرماید که
 طوبی لمن تغلبه عیبه و لا یستغل به عیوب الناس و یکما از جمله شفقت است که رعایت جانب و الدین را
 نمود ای کریمه و لا تغفل عما فی و لا تهر بما و قل لها قولها کریمه و از جمله صفات حقوق الهی شناسد و در جنب
 ایشان تذلل و خاکساری را بمصدق و محض اما جاح الذل من الرمة و قل رب ارحمهما کما ربانی صغیر از
 واجبات او امر بجانب ربانی شمارند و در طلب خوشنودی ایشان و در آن باب اخبار و احادیث بسیار وارد است
 و چه احتیاج باظهار رعایت کس نیست که واسطه حیات و علت ایجاد و زب مجاز این کس باشد و حقوق
 ایشان از یکبار ذنوب و بجز آنکه با شده و در حکایات و قصص پیچیده و شمار و وارد است که هر کس مراعات این
 نمود و شرف دنیا و سعادت آخرت سزاوار گشته و بعضی که عاق شده اند از عمر و دولت بهره نیاخته اند
 چنانکه حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام بعلت انیک رعایت شان سلطنت نمود و تخلیف و الیه قیام نمود و نور
 نبوت از صلب او منقطع گردید و چه شوم است این دنیا می دون که فرزند را از مادر که او را در درون جان

پرورده پندار و بری می سازد و پسر از پدر که نور دیده می شمارد خایف و بر خرد میدارد و بمودای الملکت عظیم
 پدران او لا خود را نالان می کشند و پسر گریان گریان پدران را گور می کنند و دیگر از جمله شفقت است که
 خوشاوندان و اولوالارحام را غمزدارند و بدست و زبان در صله ایشان بدل چند نمایند که صله رحم باعث طول
 عمر و از دیاد مال است و از جناب رسالت مآب مرویت که در لیله الاسری رحمی را در عرض معلق دیدم که
 شکایت می کرد و بنصرا وطن رحم او میرسد پس هر گاه صاحب رحمی که بقا و پشت باشد باین کس رسد انما
 که نزدیکتر باشد بطریق اولی و احادیث در باب صله رحم و سفارش در آن باب وارد گردیده چنانکه حضرت
 امیر صلوات الله علیه و آله می فرماید که صل الارحام کثیر حثمت هر کس که راغب بصله رحم شود تا بین
 و انصار و اعدان و دشمن و جاه او می افزاید و در احادیث وارد است که اقل صله رحم دید و باز و زیاده است
 است و دیگر آنکه رعایت همسایگان و جاور و جوار رحمی و از نود کمال مباحثه در پاس جانب همسایه عمل اند
 چه در حدیث وارد است که بعضی از مردم را سه حق برائیکس است حق سلام و دیگری حق قرابت و دیگری
 حق جوار و این در وقتی است که تو ام این کس همسایه باشند و بعضی هستند که دو حق دارند یکی حق سلام و
 دیگری حق جوار و این در وقتی است که یکسان همسایه او باشند و بعضی هستند که بین حق جوار دارند و این وقت
 که غیر ملت یا کافر می همسایان کس باشد پس هر گاه رعایت حق همسایگی در باره کافر می باشد در بار مسلمان
 بطریق اولی و در احادیث وارد است که جناب نبوی صلوات الله علیه فرمود که جبرئیل علیه السلام سفارش
 همسایگان انقدر نمود که مرا کمان شد که میراث می برند و سفارش عیبه را قدر کرد که کمان کردم که خود میسر از
 میتوانند شد و سفارش سواک بجدی کرد که نینداشتم انقدر سواک باید کرد تا دندانها ریخته شود پس هر که در
 سایه دولت سلطانی باشد همسایه او است و از نود و است که خود سیر باشد و فکر کسنگان نیتند و در تاریخ جمعی را
 بر او حجت باشد که ما در مملکت تو بشما کرسنه خواسیم و تو سیر بودی و ما بر بنه بودیم و تو حر بودی و ما پویش
 و کاش نداشتیم و تو بر اسب و اسیر سواری رفتی و ما بر خاک نشستیم تو بر زرافت و سمور غلطیدی و علاج این است
 که بشما سیر بخواید تا ز حال کسنگان غافل نشود چه بود ای کلام حضرت امیر علیه السلام که قوت القلب من الشیطان
 که شک از لغت الوان بر شخیال آرزو مند ان لب نافی افتد چنانکه رسول با شمی صلوات الله علیه و اولاد
 و انصار می فرماید لا یشتع المؤمن دون چاره و دیگر آنکه با آشنایان و مصاحبان و معاشران که قبل از منصب
 آشنا بوده اند در ایام دولت تغییر نمایند که اکثر مردم دوستان را ازین میرنجاند و کلمه مندی سازند بنا بر آنکه سیرند
 بخو که در زمان مرافقت کس تبخ بوده اند در اینجا الت نیری او بانه سلوک نمایند و از اینجاست که گفته اند
 بلیت میکند چنانکه دولت آشنایان را بهم میرسد هر کس بدولت آشنایان سخت مات و این

مخصوص ادانی و جلالت و الاعاقل میداند که منصب و هم را باطن و دور باشی پیشا که فرزند انیس جرات کتانی
 نیکند دیگر از جمله شفقت است که نسبت بر عایا و وزیر دستان در مقام رفیق و بلطف بوده چنان سلوک نمایند
 که هر یک چون سلطان را بدینند و لهای ایشان شگفته کرد و بخار غم از صخره خاطرشان زفته تا شب روز عالمیه
 بدعای دولت مشغول باشند و در قیامتش مخلول ادب سیزدهم که در ویش نواز و مسکین پرواز و بر
 سر ضعیفان و فقیران ز رفیق و بلطف سایه است و همیشه با آن جماعت انس گیرد و از شکستگان و دشمنان
 بجانب پذیرد که فیض دنیا و آخرت در زیر کلمه غرقه پوشان است و صاف صبا می سعادت معنی و صورت
 در کار چوین در دوشان و از دم گرم اهل الله که کشم کلشن فیوضات است استعانت نامی و از نفس ایشان
 دل و شوکتان آگاه که شمیم روضه فتوح است استمداد کن بلکه در ویش تخت نشین و مسکین که زین و لیکن اعتقاد
 خود را قائم دارد و از فریب فرودان و مکاران خود را دور دارد و بخورقه و جنبه از راه مر و مر در ویش فلان و شیخ
 بهمان شوکه بسا غر شری بر خصم شامی از فغان آلات و اسباب و ضایع و در ویش و از راه عدم سعاد
 طلوع و بخت ز پیر شیه و هجرت کیش می نمایند ولیکن اگر دنیا بدیشان رو کند و انسد و کی را که بنا بر بی بضاعتی
 و از بند بر طرف شود مانند سبک دیوانه که فدا ده از او بردارند آدم گیر و مردم خوار و از دهای ایشان را بیکر دهند
 بچنانکه مولوی رومی گفته نظم نفس از در باست او کی مرده است از غم بی آلتی افسرده است و گوشه گیرای
 این قسم ز یاد شیا و از راه پیر و سامانی و بلعت جابری پریشانی است و بنا بر تری دست از لای
 و سبای گونا که اند و بسبب یکفشی پاید امن ادب سچیده پس در ویش دوست بودن امنی ندارد که در ویش
 ظاهری بر کس را پریشان بیند البته ظلم و مصلح تر شمس اندر که بعضی بنا بر شرارت نفس متحن گردیده اند و بعد
 شیفت دانی مبتلا شده و در آن حالت نیز ترک بدکاری نموده اند و اگر دست یا بند عالمی را از روز بر میسازند و نعمت
 المولوی بیت ای بسا کابلیس آدم رو که هست پس بر دست نشاید او دست به از قبیل جمعی شیادان که خود را
 در ویش فلان نامیده لباس در ویشان بخرد می آرند و سبجه بر آردند در دست گرفته در حضور مردم بگذرد
 در و قیام بنیاند کاهی مانند گمان که گوشه خانه خود خفته میگویند در چله نشسته ایم و کاهی بان بلال قرص ناز
 تمام خورده لهار خشک میگردد و اندک روزی گرفته ایم و در نزد مردم ساده دل و دعوائی کنند که دوش در زمان
 بدرجات شهود که آینه جمال در پیش رود ششم چهره اقبال فلا کس را آب و رنگ بخشیدم و امر و زک شمشیر
 جلال در دستم بود درخت بخت فلا شخص را فخر کردم و بدین ترهات از مردم نقد و جنس گرفته هر چه نیکتر است
 بخورند و شای که در مقابل هر بر قیمت دارد می پوشند و در بالای مجالس صدر می گردند و معجزه و ویشی ایشان
 از قبیل و ضوی بی بی تمیز بنیامانی شکند و مردم دنیا از بس که حب مال و جواهر و وس زشت دنیای پوفارا

در نظر

در نظر ایشان جلوه خورشید است داد و نمود ای حب الشی الیمی و صبح دیده و دیدش از انعام و این با ده پوشده می بنیاند
 که بنیاد نما و توحی دار و این شمس قد بر بنا و جماعت فرور شیفت بنیاد و وقتی که در جل سلسله ساکنان طریق
 بدی و خلوت نشینان صنفه صدق و صفا گردیدند که خلای جیاسی بکفر متخ خلایق از متابعت المدهدی افتاده اهل
 کلام را تربیت نمودند و کتب حکمی را از روم آوردند که شاید کسی بهم رسد که با ائمّه عظیم سلام برابری و در مجامع علمی
 بچشمی آغاز کند بعد از آنکه دیدند که با علم غیبی ایشان هیچ کس معارضه نتواند نمود و پروا اقیاب را بکل نیابت
 اند و چون جمعی از خلص عبا و شیوه سلمان و با نذر و مقدر همیشه در خلوات عبادات مشغول میبودند و ابواب دنیا
 و نیاب بر روی دل نمی کشوند و این طریقه جمیده در میان اصحاب ایقان شایع بود لهذا جمعی از علم فریبان انیس
 طینت را بر سر سینه بزرگ عظیم و تر حسیب ایشان برداختند و خاقا و بجهه الفایقه ساختند و اکاذیب و منقذات
 در باره ایشان شهرور داشتند که شاید نورانی شفعی توانند ساخت و مردم را از مجامع و خوارق عادات آن
 بر گردیدگان جدا بکشف و کرامات این طایفه سر پار یا با شتابه توانند اذحت بنیاند که اعمال ظاهر بی این
 جماعت مشتبه با اعمال زبا و عباد بود و باطل در لباس حق جلوه می نمود مردم ساده دل فریب صوم و صلوة
 و ذکر و درو ایشان خورده میر در پی انجماعت نهادند و آن طراران نیز خود را بزبا و بار باب صلاح و سدا و بحق
 ساختند و دکان خلق فریبی را راسته کردن بدعوی افرغند و این رسم تا حال متد شده که در جمعی رسد که
 این پسندیده انسیا و اولیا و طریقه روضیه زهد و تقوی بصورت باز بجه بر آمد و نام خود را صوفی و در ویش مردم
 و اهل اندر بد نام گردند و کسی که مفروران پدین اعمال و اقوال فساد امین ایشان را می بیند می شنودند و چون
 طعن در شرب تصوف فیما بیند و یکی را بدین مسلک میداند حتی اینکه شیومی اقوال و احوال این جماعت اکثر
 مردم جرات بلعن مسلمانان و شیعیان و طعن عباد و زبانی کنند و تفرقه را باب فلاح و رشاد از فرعون
 و شد و اینها نیز محول غفلتان آدم صورت چون دید که اکثر فریب بخورند و زوال میدهند این شیوه را پیش گرفته
 که از بی اهل دنیا افتاده بعضی را که در قوه همی و دولتی باشند هر یک را جدا جدا نوید میدهند که فلان منصب تو
 خواهم داد و مدت ما بلیت و عمل میگردد و اندک تا در آن میان یکی از ایشان را همی نصیب شود و از در و صوم و بعضی که
 ترند همیشه مردم را فخر سازند و این معنی بهتر از پیش میر و وزیر که اهل منصب را تعلق زیادی بدولت دنیا
 و طبع این طایفه متطبیع باشد چه اکثر مستند که از قبیل امرای هند و ستان نام مرک در پیش ایشان نمیتوان بر
 و این معنی هم ثابت است که هر کس در خدمت ملوک مرتبه قرب دارد قابل نخط و نعلت پس این طایفه اکثر
 آنچه از ایشان طمع دارند داده شد فبها و الا بقام حلال و غضب آمد و چند روزی بخشم و عتاب و زبانی بوعده
 و تهدید کاهی صلح و جنگ و چندی بر جا و امید سلوک بنیاند تا آنکه در این کشاکش حقینه ساخت شود همان

و در همه دروس و تبحر بهر ساندیا سلطان با او که لطیفی ساید یا شخصی ز فرزندان متعلقان او آزاری بهر سلسله
 فرصت یافته دعوی کنند که این نمونه است از آثار جلال و مقدره است از سپاه قهر و استقامت و آدمی که از چنان
 خلط متضاد مخلوق شده کلام روز است که فی الجمله سوره فراخی اجلت غلبه یکی از اینها هم بر ساندیا خصوصاً از ارباب
 دولت که اکثر ایشان نازک مزاج و همیشه بطبیع مد او احتیاج و بر سر جان خود لرزان و اندک آزاری بر ایشان
 بسیار غایبان می باشد و آن مخالفین این معنی را یافته این جماعت را تندیدینما بیند که شمار اینها نیز پس از
 این سخن فی الجمله متوهم میشوند و هم که بهر سید و نفس از قوت و اجماع متاثر گردیدند رفتند زیاد میشود و غلبه و اجماع
 موجب آن میشود که مزاج را ضعیفی بهم رسد و روح حیوانی از حفظ حواس و قوی که ضعیف شد بنده است یکی از اطفال
 غلبه بینما بیند و آزاری حادث شود و آن شخص چون احساس از از نمود متوهم شود که در ویش مرزده و ازین راه
 و اینه او شدید تر و ماده مرض غلیظ تر میگردد و گاه هست که توهم بجانی میرسد که آدمی را میکشد و گاهی شیطان بعین
 نیز مدد و اعانت آن کذاب پدید می نماید که تا دعائی کرده که فلانی را زدم یا منم زدمی ازین بابی با شخص میرسد
 و دعوی او مطابق قضای مقدر می افتد و مردم نادان از راه میروند که این فعل از دست و فکر نمی کنند که هر گاه چنانچه
 الهی سر رشته نمونت و حیات بندگان خود را بدست این جماعت داده باشد که هر کس در ایشان بسنی و بدین
 بماند هر که ندهد و اخل مردگان گرداند پس خداوندی انجذاب در کجاست و اختیار موت و حیات مخلوقات در دست
 این مصلود چه است اگر در دفع میگوید دشمن خدا را کرات میگوید اخل ظالمان و اهل جنات و اهل جهنم فکر میکنند
 که این طایفه ضال مضل و برهم زننده دین و حلال حرام و حلال کربان انبیا و اولیا اند و در تحکیم از اعدای خود
 نشد که پیغمبر آخر الزمان و اوصیا علیهم السلام فرموده باشد که چنین داویم یا گردیم یا زردیم یا گشتم حتی اینکه گران
 فقر و فقر یا هلندی و مرضی بخیر است ایشان می نمودند نیز فرمودند که فلان سوره قرآن را بخوان یا چند رکعت نماز و آن
 را دعوت کن تا آن شخص بجز و استغاثه از خداوند عالمیان بطلب فایز شود و با آنکه معاملات نظام عالم سخی بدینست
 اگر می باشد که ایشان بودند هرگز و کالت کارخانه آنکه نمودند این مخلوق از کجا این چنین رسید که دیدند که از و کالت
 هم با مال آنکه داشته میگویند و اویم و کریم و زردیم و بریم و اگر تابع مشایخ صوفیه اند از کمال این زیاد تا حال انجمن
 و آنرا بر مبنای مشایخ از خصوص و نصوص و مقالات و کتب تحقیقین صوفیه در میان و معلوم از تحقیق حالات انطایفه
 است که دام یک از ایشان سرد و عقوبت میر و ولایتی گذشته که چنانچه تو مان بد و الا تر امیر نم و در کجا نم که و کالت
 که یکی از مشایخ زهد و عبادتخانه ارباب دولت مد و شد فرموده زرد و زرد و طلب دارد بلکه سلاطین علم را
 آرزو بوده که ایشان را بجانب خود مال بسیند یا چیزی قبول نمایند و حال آنکه اصل اصول تصوف فقر و
 فقر و وفات و فرغ آن در شا و مسلمانان و هدایت که با آن و احتمال اذیت و صبر بر بدیت و طاعت

شاید

شاید در سخن و خیرخواهی خلائق و در سر و علن چنانکه گفته اند تصوف مشتق من الصوف مشتق من الصاد و الواو
 و الفا فاصدا مشتق علی الصدق و الصفا و الواو تجارت عن الوعد و الناء کتابتین عن فقر و العناست این طایفه فرود
 پدیدین کجا و تحقیقین انطایفه صاحب عقین کجا و اگر چنین می بود که هر کس قدرت میداشت که دیگر بر اثر یا او
 یک کس بر روی زمین ننماند و اگر دشمن را بدون امر الهی کسی می توانست علاج کرد این طایفه چون چهره کت بود که غیر
 بر اس الله زنده و شکر مطر و در کجا بود که بر سینه مبارک حکم نوشته صغی نشینند و حال آنکه بدعای ایشان می
 توانست بود که زمین و در کون شود و آسمان و ارون پس این خیالات همه علامت مغایرت و نشانه جنون است
 صادق است که موافق کلام جناب نبوی علیه الصلو و السلام که کل بدیع کذاب یکی شیاطین انس را دروغ گو
 گفته اند و قول وقت الهی متوکل گردید و بیتین دانند که بر ضای خراب احد و قضای آفریننده ازل و ابد
 برکت از درخت نمی افتد و از کار این فرقه تبه روزگار طره تر و تحجب نزدیک کار فرقه رمالانست که مردمان را غیبه
 افشا رنجبر بر سر ایشان مینهند و این فایده کلیه را یافته اند که انسان هر که باشد خواه اعلی و خواه ادنی و خواه پاد
 و خواه که مطالب ایشان نخبه بر چار چیز است که کلیت و باقی جزئیات در تحت این کلیات مندرج است
 یکی از وی و مال و جاه بر بر حالی که باشد و دیگری تحت بدن و دیگری دفع اعدا و غلبه بر دشمن و دیگری از دنیا
 عمر و چکس نیست که این چهار چیز را خواهد و محتاج با آنها نباشد پس اینها را اصل و اساس گفتگوی خود ساخته اند
 اولاً اینها امیدوار سازند که مال و جاه تو زیاد خواهد شد و آزاری در طالع نداری و دشمن بر تو دست نمی یابد و عزت
 در اندواید بود بعد از آنکه بدین ایشا کمال خوشحالی بهر ساندیا میگویند خائیتن و جان و تحت و مرض است غیبه
 الداعل در آن نشسته و منوب زهره و سعادت و دلالت میکند که اندک آزاری نمی کشید و امان بعد از غنچه
 نیست و کلام انسان است که در عرض یکماه و دو ماه آزاری نکشیده باشد دیگر خانه دویم خانه یکماه است
 و قدم غایب و نصرت انجارج در آن نشسته منوب با قیام و سلاطین و جاه و بزرگی و دلالت دارد که
 تا دو ماه قبل از این کیسه تو تنگ بوده اما دل فارغ دارد که در این ایام شخصی که در جانب آفتاب برآمده باشد نفع
 کلی تو برساند پس آنرا بداند و فکر میکند کسی را که امید نفعی یا آشنائی با او دارد و بخاطر میرساند و دل خود را بدان
 خرسند میگردد و دیگر آنکه خانه سوم منوب است برادران و خواهران و اقربا و نقل و حرکت و خوابها بدانکه لیجان
 در آن نشسته و سعادت خارج است و بیشتر می آفتاب دارد و دلالت میکند که از جانب برادران و اقربا
 اندک پیداعی رود او و بهر سچکس نیست که بخشی از خویشان و آشنایان نداشته باشد دیگر آنکه میگوید چندین
 قبل ازین خوابی دیده دل فارغ دارد که اثر آن خوشی ظاهر میگردد و کلام کس است که خواب نه چند دیگر خانه چهارم
 خانه پدر و مادر و رفیق و مالک است انکیس در آن نشسته و نفس داخل است بدانکه از پدر و مادر نفعی تو برسد

و کدام کس است که از میراث اشغاع و وفا و بقا یافته باشد و بموادی مال الميت کالیت البتّه بتلفی می آید
 که بر نفسانی خالی از آن نیست میگوید از قبیل آنکه اراده نفسی واری الحال موقوف کن و غایبی در سفر واری
 جز خوشی از آن میرسد اما حالا آمدن او ممکن نیست شخصی که میان بالا و کشتاده برود و کندم گون و پیش چشم
 دور روی او شافی هست از خود کردن که با تو عدوت دارد و وقتی که ملاحظه کنی کسی نیست که اراده نفسی کنی
 خصوص از روی زمارت که بنده مغضبه یا مغضوب است عالیات یا کسی در سفر یا دشمنی از امثال و اقران خود کند
 و نشانی که در مال میگوید بر کل مردم اگر صادق نباشد اکثر اشغال است چه هر کس را ملاحظه کنی کشته شده و ارو
 پیش چشم و میان بالا و کندم گون و بر او اطلاق می توان نمود که ندرت در میان بزرگس یک کس بهر سده که
 پیوسته بر وی بسیار چشم باشد خلاصه کلام آنکه مردم را اعتقاد است که پاره مس که قطعا بر آن کشته اند
 اطلاع بر عیب که انبیا و اولیا را علم بر آن نیست می توان بهم رسانند و حال آنکه جناب الهی میفرماید
 که عالم الغیب فلا یظهر علی عبده احد الا لمن اراد من رسول پس هر کس خدای تعالی خواهد و راضی باشد بعضی از
 غیوب را در وقت ضرورت که امت بجهت طلب ایندین پیغمبر اعلام کند و پنج چیز که خاصه است بیچسب از انبیا
 و رسل نیاموزند چنانکه میفرماید جل و علان الله عن علم اساعه و نزل الغیب و لعلم ما فی الارحام و ما تدری
 نفس ما تحب خدا و ما تدری نفس بای ارض نموت رمال نادان چکاره است که اطلاع بر عیب داشته باشد
 و از بسکه خواهش دنیا و پلای دنیا طلبانرا فرود گرفته و بهر نیامی که هر کس گوید قبول کرده که در مال پرست میشوند
 و گاه فلند در باز و چیزی که در میان نیست قدرت می تویم و حکمت قوم بی انباز از همه طرفه تر اینکه بعضی از
 عیاران مردم دنیا طلبانرا خوب فریب میدهند و خوبها حاصل نموده بر یکدیگر می بندند که هیچ کوشی نشود
 و این چارگان نادان قبول کرده خوشدل میشوند باز رمال فرعه بر شسته ریخته و بدانی چند بر قالب میزند خام بخت
 و لیکن خواب بین که میکوید و خواب دیدم که در عرش نشسته بودی و با خدا حکم نمودی چه صورت و اردو و
 از بر می آید اگر چیزی شدنی در مطلع این کس باشد خوابد شد روزی باید صبر کرد تا وقتش در رسد از خواب این
 آن شخص و خیال فلان کس چه حاصل و بعضی خود آریس که چارگان هوا پرست را غافل و مست شانه خسته از پنج
 شش خطیر کاغذ میکشند و اشکال هندسی را بر آن می نویسند یکی را میکویند این مربع ذوالکتاب است برای از یاد
 جاد و منصب و این مربع عددی است بجهت شفقت سلطان و توفیر مال و تسهیل کسب و این مثلث برینست
 برای دفع دشمنان و در باب حسد و این شکل رکن و رفته است برای جلب طلب و مهربان شدن بر بنیک
 و بدو وضع این هرز در زمان خلفای ضلال شد چون ائمه ظاهرین علیهم السلام بجز این و بجز هر و صحیفه

فاطمه بجز جامعه داشتند و از آنها استنباط احوالات نام می نمودند چه علوم اوصیا علیهم السلام چند قسم است یکی
 آنکه در شب قدر که نزول طائمه و روح میشود آنچه از اول تا آخر آن سال محتاج الیه رعیت است بعنوان
 کلی بایشان القامی شود و این عهد و علوم ایشان است و دیگری بعنوان الهام است که بعضی امور ظاهری میشوند
 دیگری با استنباط از قرانت که از شایهات قران استخراج نمایند دیگری اشراع از جفر جامعه و غیره است
 پس از قران بی دین تبع نموده این اشکال را وضع نمودند تا مردم را بفریبند و زور مال از ایشان بگیرند
 که در میان است در باب شکلی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در زمان محاربه سعد و قاص سپهبد را با
 رستم فرخ زاد سپهسالار نزد پادشاه فرس بر پرچم علم کشیده و مقرر داشته که در مقابل درفش کاویانی بر
 افرازد و آن درفش سرنگون شده چنانچه حقیقی داشته باشد این معنی ندارد که شکلی که عباس ابوبی یا محمد خولی
 یا ملا شرف الدین علی نردی اختراع نموده بر پارچه کاغذی کشند این خاصیت داشته باشد و از اینجا است
 که بعضی از دعوات که از ائمه علیهم السلام ماثور است اعمال تاثیر نمایند زیرا که آنحضرت تدبیر احتجاج بدعا
 بر کس را بعد از آن شخص است و سبب تعویق و تاخیر مطلب او مناسب مقام و طایم احوال آن شخص پان فرمود
 باین معنی که شخصی بخدیومت می از ائمه علیهم السلام عرض میکرد که تقرو عباد من نهایت رسیده آنحضرت با الهام
 غیبی میدادند که او در استعمال سنگن کمال می نماید و کابل نماز است و قران می خواند و فرموده اند که چند
 رکعت نماز کن و ناخنان را در پنج شب بجهت بسوزانم شرح بعد از نماز ظلمت دار بخوان و آن چنین است
 عیب او ببدل میسر گردیده ازین لازم نمی آید که هر کس این عمل کند غنی شود و تاثیر آنها بدین جهت است که چون
 آن شخص با عبادت ملاوت و پاک نکردن کثافت و تکامل در نماز و ربط مضوی با نفوس همیشه و تشابهت
 باشاطین بهم رسانیده و بمقتضای اینکه متابعت افعال شیطانی فقر می آورد فقیر شده بود بعد از آنکه چند رکعت
 نماز نافله کرد و رغبت بنماز فریضه بهم رسانید و چند روز که مداومت آیات کلام مجید کرد مایل ابراست قرآنی که در او
 برود و بموادی و تنزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة چاره هر کار است و از چیدن ناخن مشوجه سایر سجدهات از
 شان کردن و مسواک نمودن و غیره و سنن شد چنانکه در احادیث آمده که ترک کرد و با ت کنسید با بخرام ترک
 نشود و رغبت بسجدهات نماید تا فریض بر شایان شود چه هر کس در کنار توریق شود که قناری کرد و چون از کار
 توریق کند و رنگد و خول نمی افتد پس مکرو با ت حوائی و اطراف محرمات و بدان متصل است و هر که عبادت به
 مکرو با ت کند رفته رفته داخل محرمات میشود حاصل اینکه آن شخص با عبادت اطاعت فریض و سنن پاک و در
 انصاردین گردیده و اطاعت او امر الهی باعث خفا گشته و اگر دیگری از راه جت مردم یا کذب فقیر و محتاج
 باشد این صلوة و دعا باعث غنای نمی شود و ائمه که طلبی هر مرض و نمیدن عند اقتدا نماز هر دو هر کس را

مناسب مرض اومی فرماید و حج آتی که سراسر انداخته است هر شش رومی شناسند پس اگر این علم خیر و اعدا و
واقعی باشد نزد آن عظیم السلام است و بعضی دعوات ماثوره اشکال عرفی و لغوی است از قبیل اعرار و
عقوبات که بر بازوی بندند و در عصا میگذرانند و بر پوست آهوی میسند و لیکن هر کدام که از آنه منقولست و غلطی در
آن نشده اثر دارد چنانچه مروی است که ابو تقام مروی بود سطلع و هرگز بجاری نرفت که از آن اشغالی برده باشد
از شدت فقر بخت امام موسی کاظم علیه السلام شکایت نمود فرمودند بعد از نماز صبح ده مرتبه بگوئی سبحان الله
العظیم و حمده استغفر الله و اسئله من فضله ابو تقام گوید که اندک زمانی نگذشت که از جای که کان نماز ششم خدای تعالی
مراغی کرد و آید و یکی دیگر از اصحاب حضرت نسیب اکرم و خواجه عالم صلوات الله علیه و آله و سلم بود مدتی بخت
آنحضرت شرف بخشیده بعد از آنکه شرف حضور مبارک را دریافت حضرت پرسیدند که یا فلان چه مانع شد تو را از عظام
ملاقات عرض کرد سبب جاری و پریشانی فرمودند این کلمات را در صبح و شام ده مرتبه بگو که نزال می شود و آن
این است لا حول و لا قوة الا بالله تو کلت علی اخی الدعی لایموت و احمد لله الذی لم یخذ ولد او ولم یکن له شریک
فی الملک و لم یکن ولی من الدل و کبر و تجلی و غیره است از حضرت رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که برای ادای دین بگوئی اللهم اغنی بجلالک عن حرمانک و بفضلك عن سوان
و هم آنحضرت بدیگری از اصحاب فرمودند و رکعت نماز بگذارد بعد از آن ای مبارک که الملک را تا آخر تلاوت نما
و بعد از آن بگو یا رحمن الدنیا و الاخره و وجهها تعطی منها ما تشاء و تمنع منها ما تشاء و افض عنی دینی که اگر نزل کرد
زمین طلا و دین داشته باشی او شود و کسی دیگر خدمت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است
نمود که دین بسیاری برودم دارم و از ادای آن عاجزم آنحضرت فرمودند بگو اللهم خطه من خطایک تیسر علی غریبان
بها القضاء و تیسر لی بها الا قضاء انک علی کل شیء قدير و هم آنحضرت فرمودند که هر چه بگری با بل میت خود
دعای مستجاب عطا فرموده و چند بزرگوارم حضرت خاتم الانبیا صلوات الله علیه و دو دعای سحر الا حاتم تا عطا
فرمود یکی برای شداید امور و آن این است یا دانا لم یزل یا الهی و الهه ابانی یا حی یا قیوم صل علی محمد و آل محمد
و افضل کنه و کنه اووم برای جوارح و قضاء دین و آن این است یا من یحیی من کل شیء و لا یحیی من کل شیء یا ارحم
صل علی محمد و الهه و افض عن الدین و افض لی کنه و دیگر مواظبت و مداومت باین دعا و بتمج شدن باب
خیات و کرم حضرت رب العزت بل ذکره و خواننده باعث دفع فقر و پریشانی و اداء دیون از بجز مانت
اللهم یا سبب من لا سبب له یا سبب کل سبب یا سبب الاسباب من غیر سبب صل علی محمد و آل
محمد و اغنی بجلالک عن حرمانک و بفضلك عن سوان یا حی یا قیوم یا ذوالجلال و الاکرام بحرمت و جهلکم
و اجمل لی من امری فرجا و مخرج و ارزقی من حیث احبب و من حیث لا احبب برکتک یا ارحم الراحمین صلوات

هر کدام

هر کدام که غلط شده یا از آنه نیت می اثرست و هر چه امر و زبده آن استناد صحیح و روایت فرقی شش عشره در دست
مرد است بکلی تقلید آنها و کار فروران و طراران و پوچ و پزیا نیت مگر قلبی که بندرت بر عکس تمیجند و
بعل ران بر کرد و نشان خدائی این نیست که هر کس خوابنده او را بچند و ده و سده خط بر کاغذی و نفسی را از
در او رد چه هر کس را اجل نرسیده اگر پانصد رقم شمشیر بر او زندگت نشود و مردان زن جمیعت فریب آن
ترتبات را بخورند زیرا که اولاً وضع این اشیا را شاید ان بخت فریب زمان که ناقص عهده بهم رسانیده اند که
شهر را که با توفی التفاتی کند این طلسم را با کلاب بشوی و بخورد او در یک یا بر یک بیست روز بر سر او بنده و زمان آنها
اعتقاد بهم رسانیده رفته رفته مردان تنگ عقل سرایت نموده و از میولای اغداوی که در کمال نکتت او با
پیدا شد استنباط نماید که اگر این مرد را کاری از دست بر آید باین طلاکت چر است مخلص کلام آنکه با اعدای و
ر مال و این قسم در ایشان اختلاط کردن بی منف و نیت و پای ایشان بهر خانه که رسیدی آنشوب و فساد می
تشدیده اند که درویش دوست پیدا بود اما نمیدانند که درویش کدام است و این جماعت را قیاس بر شو
واقعی نموده انگوی خود بازمی گیرند ایشان میدهند و در مندی که با میدان شب روز خدمت ایشان
نماینده لب نان بی بختی حال خود بهرسانند مکنیا را بالشان نمیدهند و این جماعت را از نقد و جنس که انبار
می کردند که هر شب طعامی انداخته خوردند شکم پر از روم کرده بخانه خود میرفته تا صبح بازوجه خود بفراغت
صحت میداشته باشند و فردا هر کس برسد و دعوی عروج بسماوات و ادعای راز و نیاز با مشوق حقیقی
در مناجات می نموده باشد چه گاه باشد که یکی از دوستان خدا و مروی صالح و متقی و ابل و عا که در دست
از همه جا که تا ه شده باشد بوسیله ملازمت تو وجه محاش اطفال خود را خواهد بهرساند و حال خود را پوی
و پنهان داشته داخل ملازمان تو گردد چنانکه امیر صاحبقران امیر تیمور کورکان در ساله که احوالات خود را
از همه تا غنی نوشته قید نموده که من شخصی از ساکان طریق بدی را دینی داشتم و مکرر از او استغای آن گفتم
نمودم که در حق من توجی بندول و مراد غای خیری که باعث از دیاد تا سیدات من شود شمول گردانده ام
می گفت هدایت خواهم کرد ترا شخصی که این مطلب از او کفایت شود بعد از احوال بسیار آن شخص در روزی
فرمود که صبح بر سر فلان چشمه برو و منتظر باش و هر که بعد از طلوع فجر بر سر آن چشمه وضو کند مطلب
تو از او کفایت یابد و آن در کجبان دولت تو تا امر و زاول بوده و ابواب فتوحات بر روی تو بوسیله دعای اومی
کش در من قبل از صبح بر سر آن چشمه ترم صد پودم دیدم که پرستار استواران من که در عرفان این زمان
هتر غولید که بندر سر آن چشمه آمده وضو گرفت و بجنوع و شوع نماز کند از من پیش رشم و سلام کرد و شروع
بعد از خوابی نمودم که تقصیر کردی که در این مدت مرا از حال خود آگاه نگردانید تا مرا عاتق شان نومرغ دارم

و حق خدمت تو بگذارم و او شکر من گفت و خود را از من پوشید میداشت تا آنکه بمبا لقه کردم و کشف فلان شیخ
 مر ابوار شد و نموده و از او استعدای و تعالی کردم گفت آنچه مقصودتست من بعد خواهی یافت و سر بخیز زور
 او را در بر خواهی یافت بعد از آن از بی کار خود رفت روز دیگر کس فرستادم که از حال او استعلام کند خبر آوردند
 که از دنیا رخت بر بست من از آن متعجب شدم و بسیار غمین شدم و او را با غم تمام تحمیر و تکفین نمودم بعد از آن
 روز بروز تا اقبال از وجبات احوال من لایح و تابان و کلکهای آمال در حدیقه اجلال من شکفته و خندان کرد
 و هر دم بیتی میمدم و هر روزی بنفیر و نونی توام کردیدم مدعا اینکه خدا را بندهکان بسیارند که در حرم قرب او راه
 دارند و خود را از خلق مخفی میدارند و بسیار هم هست که بچیب جناب اله و محرم آن در کانه انداخته و مطلع بر احوال خود
 نیستند پس بعضی اینکه کسی لازم باشد و بجهت بعضی عیال از روی اضطرار خدمت میکرد و باشد از بندگی خدا پشیمان
 نمیرد و در حال ملازمان خود خبر دارد و چون بهتر است تا از حال این جماعت شایداً عاذاً ما الله وایا کم من سرور
 اهل الفضا و مجلد دروشی که شنیده اند آن جماعت که روزها تا شب محنت کسب و کار کشند از هیچ دست خود خسته
 یومی بجهت عیال و اطفال حاصل می گردانند و اگر میروزگار بکنند اطفال ایشان بی نفقه بمانند پس آنان که زور
 و مال بر چنین مردم شایدم و میسرند از احوال آن چهار خبر دار باید باشند که محصل چوب بر سرش
 نیزند و به پیکارش میروند و آن تغییر از تحصیل روزی عیال خود باز میمانند و طفلان او پشیمان خود بند و رسته نفرین با
 تا صبح قیامتند و از جمله آگاهی است که با خود بیندیشی و به پستی که از پهلوی دولت و حکومت تو عجز و مسلمان
 در آسایش دسترا خند یا خلمه و جبارین و دلهای انجیب و فقر ایجاب تو میل دارد و دلای ای شرار و غیبا
 پس اگر آن فرقی قلبی با تو داشته باشد شکر الهی تقدیم رسان که ترا این توفیق عطا فرموده و اگر این تقی
 از تو راضی باشد در باره خود بدکان باش که البته خیر و ذات تو نقصان پذیرفته و از جناب الهی این
 حالت را سلسلت نمایی و چون مردان مرد از عجز نفس برای او بچهارم آنکه اگر از طرفی دشمنی
 بیدارید و عدوی با تو اظلم خصوصت نماید از دو حال بیرون نیست یا باعث مجادله و باقی مقادله تویی یا او
 پس از روی انصاف تامل کن در وقتی که داعی فساد خواهش نفسانی و تبعه و لطمه تست باید بهر حال از بر
 او احتراز نمایی و اگر ایداع ششور و حوادث انقلاب ثور از جانب او و احوال و انصار او با ناز از حال
 بیرون نیست یا از تو بقوت و عدت بر شتر باسادی و کمتر است اگر چنانچه بچوب ملک و مال و سپاه و
 ازتت طریق عقل است که با چنین دشمنی تا مقدر باشد مدارا نماید و از در صلح و مصالحه در آید چه از در
 نیت که کسی سر بر زور ترا خود گذارد چنانکه گفته اند طبیعت با به ز خودی ستیزه و جنگ پدشت است
 درفش و شیشه و سنگت و دشمن است آنست که چندان تو اضع و فروتنی کند تا وقتی که خاطر جمع شود که غرور و

بجای از جانب ایشانست که در این صورت فتح از جانب این کس خواهد بود و هر کس نمی میفرماید که بسیل ملک
 الحارم از لایحه اختلاف علی من لیس له طاقه و در تواریخ شایان قول در حکایات ملوک بسیارست چنانچه
 نقل شده که در وقتی عمر ولایت صفاری را راه اخذ مملکت اسماعیل سامانی کرد و در رسولان فرستاد و اظهار کرد
 که خدای عالمیان ملک و سیع بوداده و قلیلی زمین که با من است آن هم متعلق تبه و ازتت چنان فیض
 کن که از من گرفتاری و بدگیری از طرا زمان خود و ادای عمر و ولایت را غرور و استکبار غالب شده قبول نکرد و بعد
 از آنکه مقابلتین دست بمداد هنوز از هیچ طرف دست بسیف و نشان نبرده بودند که اسب عمر و
 لیت از صدای کوس و کرنا سرگشته کرده او را بر دو بصف سپاه اسماعیل رسانید لشکر اسماعیل او را دست
 بسته سپاه عمر و زخم کرد و دند و کرد دشمن با تو مساوی باشد چقدر را بر تو تمام باید کرد و از مقادله و خونریزی و فساد مال
 و جان مسلمانان منع نمود و اگر ممنوع نشود و تقابل آن باید شتافت و خاطر جمع داشت که نصرت خواهی بی یافت
 و اگر دشمن از تو کفر است در این صورت باز او را از خدمت عاقبت بی ادبی و زیاد روی باید آگاه کرد و فهمد
 اگر متقاعد نشود بعد از آنکه محنت بر او تمام شده باشد بجز بپرداخت زیر که هر چند دشمن کتر باشد و از بون
 نمی توان ششور و چه بسیار بوده که اندک مایه سپاه بر جوش دریا و جوش غلبه کرده و دیگر آنکه چون بر دشمن
 دست باقی غم و تجا و زرا شکر نعمت الهی دان و لیکن اگر دانی که دشمنی او بمبدل بهر نخواهد کرد و چون دست
 باید تدارک کار تو خواهد کرد و او را از دست مگذار و دل از دل و عقل گفته اند که دشمن را چون لطمه زدی از ما و از
 دشمن را چون آگاه کردی و در بخانیدی از او این مباحثش که دشمن بسان ما راست و قبی که ما بر دم مار که
 سرشرا بکنند البته به نیش جانکنند ای کار آدمی را بسیار حاصل اینکه تا محنت پای دشمنان را بر مملکت خود
 باز کن و بخدمت مرسان چه اگر هیچ ضررتی نرسد از آهشده سپاه و تر و دعا که طرفین خرابی و نقصان
 بحال مملکت خایه میگردود و این معنی بی نیاز است از بر این و ادلی چنانکه در کلام مجید وارد است که آن
 الملوک اذا دخلوا قریه افدوا و جعلوا عره و اهلها اذلت پس تا مقدر باشد و منزل بجائی نرسد که باعث خیر
 و جرات اعادی شود راضی بجادله میباش که در جنگ شکست در طرفین هست و در انعام و احسان
 احتمال شکستی نیست و اگر بعد از احسان تو نعمت کنند پیشک همبور خواهند چنانکه عقلا گفته اند
 العجب ممن یشتری العبد بالکف لای شتری الا حرا لفعال و حرم کمال آن است که با دشمن چنان سلوک
 کند که از قوی ضرری باین کس نرسد و دشمن ضعیف قوی نشود و اگر در حوالی ملک تو کسی صاحب مملکتی باشد
 بطبع ملک او دهن کش که جعفر کشی ضعیف آزاری سهل مرتبه است و چون ضعیف را پست از آری تقم
 خضعی قویا را بر تو خواهد کاشت و در تحفه الملوک وارد است که چهار چیز نشود الا بچار چیز پادشاهی قائم

نشود الا بعد محبت نیت نماید تا تواضع دشمن بپاک نشود الا بدوستی مراد حاصل نشود الا بصبر پس تا توانی
 دشمن را بقلب محبت بجانب خود بکش و بزنجیر احسان دست و پایی اعدای را به بند چنانکه حضرت ایران
 علت ایجاد ماه و خورشید را بدک بالبرتسجد الح و بشکر افزونی آن مستطیر میباش و تدبیر را بهتر از شمشیرش باشد
 که با نیک تدبیری صدر بزرگس غلوب میتوان کرد اند و صد هزار شمشیر صد گس را نمی توان کرد زیرا که چنانکه
 گفته اند بلیت برائی لشکری را بشکنی پشت و بشمشیر می کنی تا ده توان گشت پس هوس اینکه با بوی
 نام بر آوری بشیاعت مشهور کردی در پای شهر و فساد گشا و ریخت بشورش و انقلاب منما که تعریف
 شیاع است که در حفظ و حمایت دین و قصد رضای رب العالمین بوجهی که عقل تجویز نماید دفع شر کند تا آنکه
 شهرت و غلبه بشور و آرد پس در صد و آن باشس که مردم با هم بنا بر عداقتند و دوست و صفا و
 باشس که نعمتی بهتر از آن و امان نیست چنانکه صدر نشین صفه امانت میفرماید لباس اصل من السلام و
 سینه خود همیشه قرین ندامت و انکار است و بمنشین آفر قد خاطر و فطار و هر که مال بخصومت و نزاع باشد
 دشمن جان خود است و عدوی دولت خویش و همیشه دل او هموم است و جگر او ریش بلیت تیز و بگمانی
 رساند سخن پاک و بران کند خان و مان کنن و آنگه خیر خلق الله منظور داشته باشد مرکز چراغ دولتش
 نور دیده و سعادتش کورینگر و پس همیشه خیریت احوال مسلمانان را پیش نهاد خاطر خویش دارد و آنچه
 بر خود پسندی بر دیگران میسند که جناب رسالت مآب صلوات الله علیه میفرماید که لایون احدی
 بحک لایحه بایب لنفسه و جناب ایزدی فدا کند من را دشمن میدارد و شورش و انقلاب را نار و اجتناب
 میفرماید لایحه وافی الارض بعد اصلاحها و هرگز در جدال و قتال خود بمقابله دشمن مروا ممکن بوده باشد او
 پانزدهم آنکه دل خود را پاک و آرو و دل کسی را بجنبش و مذمت غایبانه و تلخ روئی رو برو خورش و منزلت
 بسیار کم و بسیار بلند بخند و همیشه خشمگین و صامت بنشین و گره جوس دانی را بر او بندد و آخرف خوب توان
 گفت سخن بدگو که عاقل زبان سخن زشت نمی آید و در غمت بهره و لغو نمی ناید چرا که آنچه از مردم مذکور همین
 سخن است اگر نکو کوی باشد ذکر این کس ابدالاً با خود بخوبی بزبانها خواهد بود و اگر ناپسند گوید بانرض که نام او
 بر نهادن قباح او خواهد بود و از زکران و اخلاق ایشان پسندیده نیست که با ملازمان و رعایای خود غایب
 بزبان نمایند خصوص در حضور مردم بیکانه و عادت ادانی و از اول است که از غوغا و استمک با ملازمان اظهار
 تسلط نمایند و حال آنکه حلم و قارحلامت علو تر از و طهارت ذات است و بکین و قرارش نه بزورگی و نجاست
 و جمعی عادت خود کرده اند که در مجلس و محفل خصوصاً در سفره و کبی اوقات باخوانسا از خوشنویس گشت
 نمایند خاطر میمانان را متوحش و شوش سازند چه ممکن نیست که صاحب خانه با ملازم خود تسدی نماید چونک

و باجرا

ماجرای میان او رو و طبع ابل مجلس نمر و پیر و آن طعام در مذاق ایشان زهر بار شود و اینمضی را ضبط و ربط در
 نسق و تدبیر منزل و بسته اند یا نریکی و اظهار شوکت و حال آنکه علامت زوال است و نشانه حماقت و پشیمانی
 نوکرو ملازمی دارد و خود که خواهر بسیار آنچه خواهد می تواند گفت و کرد و هم در نمان و هم در آشکار پس کسی که در حضور
 از شد و بر ملازمان خود اظهار خود نمائی کند لیسیم الذات یا دنی النسب خواهد بود و نقص دیگر آنکه رفته رفته آبرو و
 اینک نقصان بسیار بد و بیست سلطنت را در میان میرسد چرا که از جمله ملازمان آنکه که نادان و دنی فطرت
 باشند تن بدان در میدهند و پکاری پیش میگیرند و بعضی که عاقل باشند لا بد احوال این کس را از قبیل اصوات
 حیوانات فرض میکنند و چه نقص ازین برشته تواند بود که او می را بنده بهایم شمارند و کدام نصرت بدان میرسد
 که کسی خود را بدان مرتبه شناسانیده باشد که چون مردم بمقابل او در آیند از خوف دست و زبان او
 و کلبه باسط در احمیه با لوصید خوانند و قرانت معوذتین را وسیله صیانت خود از شر او نمایند چو بنود ای کلام
 جناب نبوت مآب صلوات الله علیه و علی روحه و مروت که المسلم من سلم المسلمین بیده و لسانه مسلمان
 گیت که مردم از دست و زبان او امین باشند و نشاید گفت که چون در روی من سخنی نتواند گفت و غیبت
 و بعد از وفات من هر چه خواهند گویند زکر اگر در باره درشت کوی بدخویسج کار نتوانند کرد الا اقل نفرین و
 بدعانی کار اینکس را می سازند و هر آینه خوف مردم از دست و زبان کسی موجب نفرت خلاق و پزیری از
 رحمت خلاق است چنانکه در احادیث و اراد است که شمر الناس من تقیه الناس و کدام نصرت بدان میرسد
 که مسلمانان از اینکس در هر سس باشند و در جانش از روی مرگ او را پیش نهاد و جهت سازند و در فاشن
 که مخاطبشان رسد گویند که براندازند و کدام تقاوت با آن برابر شود و که بعد از اینکس مردم نفس سرد گشته
 از مرگ او بر حجت افتند و کسی که زبان خود را بهرزه عادت داد و دیگر ترک نمی تواند کرد و زود عادت میشود و
 این شیوه البته منافقان را بر سر اظهار عداوت می آورد و خلصا تر از اینکس براندازند و شناسایان را بد مکان میاز و
 مردم را از صحبت خود طویل می گرداند و تا بخت و غیبت را چه توان گفت که قاحت آن بر هر کس ظاهر و پدید آید
 بر روی شوروی منافسان اشکار و هویدا است و مذمت این فعل همین بس که خبث و خبیثت بکسور است و از نده
 بدین جهت که مردان خود مند جلیت را نامردی شمارند چنانکه حضرت امیر المؤمنین العقیلی علیه السلام فرمود
 من اتی فی عجمه مذولاً و بملوادی که یزید ایجاب احکام ان یا کل لحم احمیه متا جلیت همیشه درم و از خواریت
 دوستان و موالیانش بدام ازو در مقام تفر و پزیری پس بر حاکم واجب است که خود را از خبث و خبیثت
 و آلودگی چنین باعث حرمان از خبث التیمم نماید و چه خبث و غیبت بدتر از شتم و فحش رو بروست چه آنکه در
 که بکسی داده شود شتم و بگیتی از بهاتگی بر او زیادتی داشته باشد او هم در مثل او بگوید و اگر در مرتبه سادی باشد

چیزی در برابر بگوید و جوانی میدهد که بدان تسلیم شود و اگر کمتر باشد و یا در مقابل او نتواند گفت البته سختی این
 یا آسته آسته خواهد گفت که دل خود را بدان خوشنود کرد و اندر خلاف آنکه در بازه حرفی غایب نرسد
 که چون تلافی در برابر بگذرد بسیار کرده و شمارد و دلش را بی شمار بدرد می آورد بدانکه شتم و فحش که عادت اجلاف
 است آدمی را در نظر با سبک می نماید و پاکیزه دینی که از اخلاق اشرافست اینچس را در دماغش میگرداند چنانکه حضرت
 امیر المؤمنین آن بر کرده حضرت رب العالمین می فرساید که این تو کت تجب و اما بر آن و فراخ زیاده از
 قدر متعارف و حرف پوچ که فایده در آن متصور نیست و چنین خنده زیاد از قدر متعارف و مکی این اوصاف باعث
 شکست اساس مقامات است که موجب سبکی صاحب ملک و دولت است زیرا که مردم عالم همگی چشم سلطان و
 کوش برود بان او دارند و آنچه از او بر روزگار در اندک زمانی مشهور میشود و هر چه از سلطان بشنوند دست و
 دشمن از فحوی آن استلال عقل و کمال او میکنند و هیچ نعمتی برابر بدان نیست که یا در شای عاقل و
 مدبر و سلطانی گاه و صاحب فکر با هر دریا باشد و مردمی که در تحت سلطنت او نیند نظار شکر کلام الهی کنند
 و هر شام متوقع ذکر احوال او میباشند سخنان نوحیده از او بشنوند و تدارک پسندیده از او بینند و عدل و کرم
 از او مشاهده نمایند که در چنین زمانی و لسان مانند گل آفتاب شکفته و در غم از سینه بارفته میگرد و بر خلاف آنکه هر روز
 و هر شب کلمات پوچ سپوده از او مذکور شود یا کاری بجا حاصل نیفاید یا چیزی مذکور نشد نه خوب و نه بد که در
 چنین وقتی عالم را با غم تیره میگرداند و صفی ایم را رنگ که درت و نا امید سیاه و خیره پس طایفه
 عقل است که حرفی گویند که دنیا را شاید آخرت را بکار آید و آنچه از خیر و سعادت دین و دنیا بیرون باشد
 اتفاقات بدان نمایند و زبان خود را عادت بان ندیند چنانکه حضرت امیر المؤمنین در باب هرزه گوئی که
 کارنها و مشوکان است میفرماید که لسانک تقصیرک با عودت و در باب هرزل و همچون که علامت جزون
 و شیوه دیوانه گشت میفرماید من کمتر از جمله نخل من حقد آنکه در هرزل التیجی از اینکس میرسد و خود هم از مردم
 برنجیده یکسینه ایشان را بزمین اشقام می سخند و در باب خنده بسیار جاب رسالتاب آنکه ذکرش غم را
 و فعی می کند و کرب را سلب میفرماید کثرة الفحک تیت العلب و از لوازم سلطنت و پاس مرتبه ریاست
 است که هر کسی را شایسته خطاب نشمارند و همه مردم را در عرضیه جواب در نیازند که هر که دهن بدین فرد
 مایه کان که در مردم هر فرد گوئی راه آن یابند که شافحه با ملک سخن در اند و بر رجب و یابسی که هر کس را با تامل
 رسد بزبان آورند و سبب سلطنت او را بزبان و مفاسد عظیمه حاسد کرد و چه هر کسی میخواهد در حضور سلطان
 سخن کند بگوید اینقدر نمی باشد که اول تا آخر مجلس بیک نسق بسر برد و از اینجاست که هر خوش صحبتی پیش
 او کذابت و این راه نقص ایشان سلاطین میرسد و اعظم نقصان آن این است که مردم را بر قدر و تقارر در آن

خود آگاه میزند و بر زبان راضی و رات که مردم را بر اندازد و نفس خود مطلع سازد و خود را در کمال عقل و تقوا
 باز نمایند و این معنی جز بکم حرفی نشود بلیت نام و سخن بگفته باشد عیب و نمرش نرفته باشد و حضرت
 امیر صلوات الله علی روحه و جاحه میفرماید که منجوت است از اعظم منافع کحرفی آنکه هرگز شیمان نمی شود و
 لازم نمیکند و چنانکه آنحضرت منفر میاید مردم من سکت نرسند و عیوشی که نام شیرینی است که از حلاوت آن
 لب بیکدیگر چید و بعضی عادت کرده اند که اول تا آخر محفل خود قصه خوانی مجلس خود نینماید و اکثر آن خصما تویب
 عقل و دانش خویش است و تعریف کمال و کاروانی خود می پسندند که مردم فریب قیوتانند او و بدین جهت
 که بنود ای کلام حضرت امیر علیه صلوات الله و سلامه که کثر کلامه که طامه هر که در مجالس سخن بیشتر کند را چون
 و تو بخ تبه خود بیشتر می کشاید و بعضی محض جاه و منصب خود را تقمان و افلاطون شمرده در برخی از قرون کمال
 میکنند بلکه بر علمای بگفته می کردند و از لوازم آداب ریاست آن است که مردم را راه آن ندیند که در حضور او
 بد گوئی نمایند که بنود ای کلام حضرت امیر المؤمنین اسامع للقیبه احد المتقین در روز و وبال استمع را تا آنگاه
 اتفاق نیست چه اگر صاحب اختیار است غیبت است که آشکار و نهان او تفاوت داشته باشد و غیبت
 کسی مرتکب شود که قیام اعمال مردم را بر روی ایشان نتواند گفت و سلطان آنچه ایند بر بند یا صریح گوید
 فلان مود آن عمل کن و اگر نمیتواند در علانیه گفت قیاس است که آنچه رو بر و متوالد اظهار کرد و غیبت گوید چه
 این علامت ردالت که از رعیت و سپاه خود احتیاط نموده و در ظاهر تعلق کنند و در عقب غیبت ایشان بر
 زبان آرند آداب شانزدوم آنکه چند نفر از امر او ارکان دولت که صاحبان تدبیر ملک و ملت باشند باید
 نوعی که اختلاف و معاندت از میان ایشان برخیزد و سلسله موافقت پاسبانان دولت از هم نیز
 یعنی یکی بر یور اتفاق عقلی باشد و از رنگ تفاهق منجلی که اگر مصلحتی در باب تدبیر ملک با ایشان دیده شود و
 جمع تواند شد زیرا که متفق بودن انسانی دولت علامت عقل است و چون عاقل باشند بنا بر اتحاد و طرق
 عقل اگر ثواب دید ایشان را اقسام باشد بعضی خوب خواهد بود و بعضی خوتر ولیکن چون مخالفت کنند
 علامت حماقت است چون پای کرد و خنده و منازعه میان آمد راههای مختلف بهم میرسد و عقل را حیرت
 و عجز ظاری میشود و اختلاف آرای ارکان دولت باعث احتمال مملکت است و از هر طرف نقصان و
 خسران نصیب صاحب دولت زیرا که در عالم نظام کل انصار و اعدا و عوان بجهت انجام ممام بمنزله فاصد و ارتقا
 و هر گاه یکی از ارکان غنصری علیه کند یا با هم بجهت و منازعه افتد ضرر بیدن میرسد و چنین ملازمانی که
 ارکان استقامت و دولتند هر گاه با هم خلاف و عداوت کنند نقصان سلطان میرسد و خواجده و الا کبر
 میفرماید که اختلاف دو عی اها و با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستعدی انحلال باشد و اکثر دولتها مادام که بسپا

آن با صفتی ثابت بوده اند و شرایط اتفاق رعایت می کرده اند و در تراز بوده مراد خواهد بود که تا ارکان دولت
 شیوه اتفاق که در حکم نیز لایحه شخص باشد نبوده باشد مزاج دولت مستقیم بنمایند و اینکه بعضی گفته اند ملازم را با
 بر روی یکدیگر کشد و سرکوب هم ساخت تا کار صاحب دولت بر او برود این تدبیر عقل نیست بلکه کار هم است
 جمعی که میخواستند قلب کنند و اگر مخلصی خود را آگاه کردند معاندت را بهانه کردند اندر این معنی را شریف است
 که صرف مولاد معاندت موالی است چنانکه ملازمان را با یکدیگر بنازعه اند نخست از فصل این است که کسی
 غنا و همایکان تریاک خورد و خود را بگشاید ایشان بجزید حاکم گرفتار شوند و این معنی بعضی که مایه عقل ایشان
 قلیل و مزاج ادرکشان طویل است در بار بعضی از ملازمان تجسس کرده و چون دیده اند که در آن مواد فایده
 اند اقیاس کرده اند که در هر جماعت جاری است و نمی فهمند که اوقات مختلف و اشخاص متنوع و همتا است
 و هر وقتی روزگار را اقتضای است و طبایع مردم را مقتضای و این شیوه در میان ارکان دولت و قبحی کنش
 دارد که حاکم آن ولایت مستقل نباشد و امرای او سرکش و اوضاع او شوش و دشمنان بسیار شده اند و
 تا ویب امر شود بدشمنان او پیوند و بدین جهت بی ادبانه و احوال نتواند داد و در این صورت آنجا است
 که در حقیقت دشمن خانگی اند با بیخالف انداخت تا یکدیگر را تلف سازند و همین دولت را از خسر و خوار سازند
 چه طبیب حاذق چون ملاحظه نماید که بر یک از اخلاط حرکت کرده در مرتبه غلبه است علاج هر کدام بنماید آن
 قوت میگیرد در این صورت علاجی غیر از این ندارد که دست از مداوای او برداشته طبیعت را نگذارد و بجز روح
 پر داد و بدست پرات خبری نوعی کند که ضرر اخلاط بر او نرسد و دفع حدت اخلاط را بخورد و آنکه از آن یک
 مغلوب ساختن از آنکه در خلط از حدت فرو نشیند و نصیر در یکی شود و با بجا آن پر داد و بدین دستور در وقتی
 که ارکان دولت سرکشی و غلبه کنند باید اعوان و انصار ایشان را که موجب قوت ایشان است آهسته آهسته
 کم کنند داخل و منافع ایشان را که باعث هجوم اعوان و انصار است پارو کم کردند و پاره را شریک قرار دهند
 تا سرکاب طبع تصرف کردن تمام آن منافع یکدیگر را وضع نمایند و همچنین رعیت را از ایشان بر گردانند تا در آنجا
 شوند و سلطان قوی گردد و اگر در ولایتی دیگر باشند از جماعتی که پیشتر از ایشان در آن ولایت حکومت
 کرده و یا از نجایانند یا باشند یا نفر را از او و ایشان را بجا حکومت آنجا استعمال دهند و انسانی جنس را
 سرکوب و مقابل یکدیگر از آنجا که غلبه اند بلیت که فرکوش هم مرز را می شکست به سگ آواز
 تواند گرفت و چه هر قوم و تیره را باز اول آن ایل و الوس معنوی توانست ساخت و راه تصحیح کرد
 طبع و مزاج یکدیگر را همان قوم و مردم همان شهر بهتر میتوانند یافت و آثار زمان استقامت دولت
 این قاعده که ملازمان را با هم معاندت اندازند لیکن عمل و دخل و خرج که خادمان و کارگزاران می توانند

و داخلی در نظام مملکت و تدبیر دولت نازند باید جاری باشد چه مخالفت عملی بسبب و خرج همیشه نیکو و مرغوب است
 و قضا و تنافی در میان طبایع خادمان جزو پسندیده و مطلوب یعنی معاندت و زیر سر کار با مخالفت
 متصدی الملک با مستوفی و خصوصیت صاحب بیوات با شرف و همچنین سایر عمده دخل و خرج که میاید
 از فرق مختلف باشند تا هر یک از دیگری احتیاط داشته مال این کس را بنا واجب بخورد و نیز آنچه وقتی که
 و زبرد ناظر باید کرد اتفاق کنند و هر چه ناظر در روز با محبت تجویز نماید و زیر مجری دارد صاحب بیوات هم برساند و شریک
 بزرگ ایشان می کرد و این هر سه چون خاین شدند مشرف و مستوفی چون سر رشته بر آنها انداخته و بر
 و همچنین این سلسله است و او میاید تا طبایع مطیع همه در زدی شریک یکدیگر میشوند و کار بجای می رسد که دو
 ملت مال مولانا سخی رود و چون کار با نیچا رسد که عمل مذکوره به هم متفق شوند دیگر توقع اصلاح از ایشان نیاید
 داشت و دفعه و واحده همگی را تغییر و تبدیل باید داد حتی طبایع آن کارخانه که بر ماند چون بخیانت برانده باشند
 و بلذت زدی عادت کرده آنجا است را که تبارکی اندر نهانی بد آموز خواهد بود و را و خجاست را با ایشان
 خواهد نمود و جهان شد که بود و استاد العلما خواهد رحمت الله میفرماید که چون خادمان بخیالی قاشش و کناشی
 که نیب آن کار با شستن او نمودم باشد طوشت کرد و بتاویب قابل اصلاح نشا شد صواب است که نزد
 او را نفی کنند و الا بجا ورت او دیگر خدمت به کرده و وفادار او بدیدار آن قدری کند حاصل کلام است که انقیاد
 ما و ام که یکی طینت و راستی نداشته باشد تربیت این جماعت فایده ندارد و خصوصاً در وقتی که ملک پرورده
 و بی طبع و مزاج خادم برده باشند که با وصف یک ملازم دیگر چنین عیش بر مولای حرام است و پیشتر
 از آنجا که غلام و بیسبب صیقلی از این بالانیت که کسی را غلام و نوکر قدیمی که در سر کار اینکس گفته فعل کرده
 بوده اند پیوسته مال اقا را با نهار اینکس خدمت داریم طبع به باشند وقتی که بحرف می آیند می گوید با نهار تو
 که داریم و بجزر خانه توره بجا آیم هم پدر ما قوی و هم برادر سوای تونه راه بجای داریم و نه راه بر ولیکن وقتی که
 خدمت میفرمائی فرمان می برند و مال بدست هر کدام که میبندی بخورند اگر از خواست نیامی و در هر از عیب بخت
 اینکس شیره ندر می که بجزر جانی ندارند آدمی را بنا هر دی و بی حسنی منسوب کرده میگویند چه وقت که بنده
 ویرین خود را برای دوسته و بیاری آزار و در هر چه ایشان بخت اینکس گویند از این راه که میگویند قدیمی است
 اطلاع بر اوضاع او دارد و قبول نیامند بهر تقدیر ملازم و خدمتکار خواه قدیمی خواه جدیدی همین که خاین شد دیگر
 توقع اصلاح از او دارد و وقتی که این جماعت کهنه فعلی شده اند پسندار که بضرر و حد اصلاح آیند چرا که از قسبل
 باز تو لگت کرده و وقتی که از زیر چوب سالم بر آمدند دیگر ترن بشلاق خوردن داده ترک لذت و زدی نمی نمایند
 و خوف از دل ایشان پیرون میروند و بختی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید من الخائف اول

الی ما خافیه تا و شتام شنیده و چوب خورده اند نیک میدارند وقتی که شنیدند خورند خواه بجزار
خواه صد که دیگر نفع نمی بخشد و نمودای انسان حریف علی مانع منه چند آنکه منی بیشتر و قسم دیگر خیانت
نیما نیاید را ملاحظه شده که خود می در کمال بخش و شعور بوده همه چیز را احتیاط تمام ننموده معینا سرکار او را
همه بیرون فرود آورده و کای از او ان ماضی هر چه در آخر مجلس می گذارند و وظرف و ستر طرف کم ننموده اند با اینکه
تیمیر و تبدیل میداده اند و اگر مولانا خبر داری شده از وزن اجناس کم میگردد و اندو اگر آنرا نیز احتیاط میکردند
را که بیرون میروند هر طرفی که پر بوده برداشته ضبط میگردد و اند که فردا بخرج دهند یا در بازار بفروشند و خوان
خالی را در پیش ملازمان میماند گذاشته مخدوم را بدنام می ساخته اند حاصل اینکه این طایفه را در چنین علاج میکنند
یکی آنکه زود گرفتار غضب خدا و اگر از اجل حمله تابد برض فالج بیست تا شوند و الا علاج دیگر نیست و از هزار نفر
که یک کس بندرت راستی و درستی در طبیعت داشته باشد نهایت سعی می توان نمود که جسمی را بچشم این
خدمات بهم رسانند که فی الجمله بر چشم تر باشند و از مردم چادر نشین و روستا و جماعت پسر و پاکه بر سر خنجر
برمان و خوان و طبق طعام نیتاده نبوده باشند چه اگر این قسم مردمان که حسرت آس و نان در دل دارند که هرگز
سال در میان آدم کرد و دیده الوان اطعمه خوردند باز چشم دول ایشان سیر نشود و از پی یک لقمه میدورند و بر سر
بکشتن میروند و در مجلس چشم به دست میمانان دوخته بر لقمه که بریدند از خنجر غصه و هم گمگمی شدت ساز مسکول
و بر فاشق آفره که می نوشند فرج در و درخ روده شربت دار را بر فشار و در هر گوشه نان را می کشند که یا دل خوش
را که نان سفر مال اوست شکسته و هر که دو شب متعاقب بخانه کسی میروند پنداری جگر خادمان را که فرجی از
ایشان خسته شخص کلام آنکه این جماعت اگر با یکدیگر منازعت و معاندت آورند شایم کنی فی الجمله یعنی داشته باشد
اجامی که صاحب رای و تدبیر و کار گذاران ملک و دولتند تا لایق و وکیل و ریش سفیدان او یاق و ایل و
کردگان طوایف سپاه و صاحبان شمشیر و مصلحت بین و مشیر و دیر پیا شنید باید که مکر و در راه و
عقول متحد و متفق باشند تا هر یک که حرف حقی گویند دیگری از راه بچال و معاندت در مقام انکار در نیاید
ولیکن شرط است که این طایفه از طوایف مختلفه و قبایل متفرقه مقرر دارند که باید یکدیگر هم قبیله و از یک طایفه
نباشند و در مصالح امور یکی موافقت نمایند و در مفاسد هم همدست نشوند بلکه سر کوب هم باشند زیرا که فرق
است در میان معاندت و هم چشمی یا تمیزی که چشم است که سعی نماید و بدل جدم میکنند که خدمت او بندند
تر باشد تا دشمن نخواهد که کرده آن دیگر را با کتف پس اینکه دانشمندان سابق ارکان دولت را از فرقه
مختلفه قرار داده اند با اینکه بوده که چشم یکدیگر بوده هر که در پی آن باشند که خدمت خود را بیکدیگر انجام
رسانند و این تقصی ندارد بلکه احسن تدبیر است که هر چند می فهمی را که بجای مرجوع دارند چند کس دیگر را که در

عقل و دانش مثل او باشند پیش کشیده تربیت ایشان مشغول شوند و برابر او باز دارند تا آن شخص بوجدت
خود مغرور نشود و بدل جسد در آن هم تقدیم رسانند و اگر یکی را فوت و موقی حادث شود و کس دیگر غمزه را او میا
داشته باشد که از روی ضرورت بنیاد بنادان خدمت فرمود و این جماعت هم چشمی یکدیگر در خدمت
گوشند تا آنکه مخالف و تنازع نمایند و معاندت در زندگانه این شیوه باعث برتزدن ملک و مملکت بخاک در
کلام حکما وارد شده که بجز الملک الی الملک ان یتامل علی عقل الملک الشبوات و تحاسد الوزاراء و التقصی الخالف
الاراء و مکول بجنود علی الجهاد و ترک المناصحتی فی الجاه و جواحه دانشو منفر باید که باید مقرر باشد نزد یک ناظر در
امور ملک که بسادی و دولتها از اتفاق راهبای جماعتی خیزد که باید یکدیگر در تقاون و نظار بجای اعضامی یک شخص
باشند مدعای خواهی آنکه در هر وقتی از اوقات که جمعی در راه و عقول اتفاق کرده اند آن مدعا از پیش رفته چنانچه
تواریخ از حکایات صاحبان خسروچ و مبداء و دولتها پدید این مطلب بسیار وارد است و در احوالات
چنگیز خان منقول است که در وقت رحلت اولاد و اتباع و اقوام خود را طلبد اشته تیری از ترکش بر آورد و باید
هر کتی شکست پس و تیر را با هم منضم ساخته بدشوار می شکست و تیر را با هم رفته بشکست تمام شکست و چون
چار و پنج را با هم دسته کرد و بیچ جوشکته نشد پس با اولاد خود گفت مثل شما مثل این تیر است اگر از هم جدا
یک یک در دست خصم قاهر و مقهور می گردید و چون پشت بر پشت هم دادید مغرور و منسوب خواهید بود و در هیچ وقت
دشمنان انقدر فرصت نمی یابند که در زمان اختلاف ارکان دولت و یکدیگر اقادن انصار ملک و ملت
پس شیوه اتحاد و موافقتا که مربوط است بیاید جاری باشد تا دولت را رواج و مملکت را باعث استقامت
مزاج باشد او ب هفتم آنکه وقت خدمت فرمودن و اندازه طاقت هر کس را باید در آن نمود و از خدمت
بچا و بیوقوف فرمودن و از ملاطفت انجام آن خدمت که از دست ایشان بر نیاید متوقع بودن البته محترز باید بود
که حضرت از رجل شانه تکلف الایطاق بندگان خود نفرموده و شمرمود لا تکلف الله نفسا الا وسما و علامت
دانش و فریبک نیست که خدمت فرمودن طریق آنچنانچه در روح از حد انصاف بمل آید پس وقت هر کار را ملا
باید کرد و خدای قی که در صیف باید انجام رسد در شتاب نباید شتاب انجام نمود و آنچه در شمار است که صورت
پذیرد و دلیل تعجب با تمام آن نشاید کرد و آنچه محقق در این باب میفرماید که انواع رفیق و مدارات و لطف و مودت
در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز بر طلال و کلال و فتور و ناندکی با اعضا و جوارح راه میاید
و دو انعی حاجات و ارادات در طبع این ایشان مکرور بود پس دقیقه انصاف و عدالت را رعایت باید کرد
و از تحف و جوارح جناب باید نمود تا مراسم سیاست و لوازم ریاست بمل آید مرد او خواهد آنکه زور و جبر
مخص بچال و اجزای فرمان بنیاد خدمتکاران را بخدمت واداشت بلکه بیاید نظر بر اصلاح امور ایشان و شتاب

که اینها اشخاص نیستند و کاری که با هستی بر آید بر عت طلب ندارند و بر سبیل شادامت خدمت نفرمایند
 در وقت سستی و دوا منگی سلامت و بهند که بدن خود را از کسالت باز آرد چه بر بار برداری از حیوانات که باشد
 از شتر و اسب و الاغ هر کدام را قدری مقرر داشته اند که حمل نمایند و اگر قدری زیاده بار کنند با نفس
 که برود و اگر کم باشد در ترکاری افتد و بر این قیاس عمل و فعله را که جمله بار قشقل میباشد انقدر تحصیل باید کرد که از عمد
 بر آید نه اینکه از پا در آید او بسبب می رسد آنکه با سبب چکس از موجودات مشفق و خدای رحیم و مکارز نیست کنی
 و تا عقل در سر باشد پدید آید مگر و غل نگذاری و با خدای صادق و احققا و با خلق بر راستی و حسن و داوریت کنی
 و ساختگی و ریلو که کار شیطان و دیو است در اقوال و افعال بکار نبری و این خیال کنی که کسی از رعایای
 ملازمان می توان کول داد و با مردم ابواب حیل می توان کشاد چه دو تنمندان را بعیب عظیم آفت که
 از صدق و راستی انحراف و زنده و با کرم و خدعه سلوک کنند و ملازمان را بفریب و وعده انعام استیقامت
 یا مال رعایا را بخرش آمد و در شیخه باز یافت کنند که در صورت هم مردم مقتضای طبع ایشان سلوک
 خواهند نمود و جمیع مردم در مقام مکر و حیون خواهند آمد چون اعتماد بر قول و فعل نموده که از فریب و مکر نمانی
 باشد نه از اندیش ایشان هم بنامی کار را از آن ترسار میگذارد و چه فایده از حیل می توان برد که از او نادان تر
 کسی نباشد که البته در کار معاش و مدار صاحب دید است و شناسای طرق هم و امید که حقیقت سناغ و ضما
 باطنی و مغربی را نداند حتی بهایم و سوام هم جلب نفع و دفع ضرر را که کار قوت و ایمنه است میدانند چنانکه شکر
 است که مورد انقدر حدس است که هر چه را از راه احتیاط که بتر نشود و پار و می کنند و شکر کشی چون در حد
 آن هم نبیند چنانچه پاره دنیا بد هرگاه که خیال مورد امور معاش بدین مرتبه باشد انسان چگونه چیزی که کمان
 نفع و نقصان ظاهری میرفته باشد خائف می شود و کار را کی بجای از پیش میوان برد و خصم و صاحب خود
 بجایه و تروری سلوک نماید البته ضرر بد و میرسد چرا که او یک کس است و ملازمان ده و صد نفر از پیش شخص است
 که از عده این همه خلق بر نیاید و اگر یک کس را کول زند از حد کس فریب بخورد و اگر در یک خدمت تدویر کند
 و در معاد با همی افتد پس آن یک مقدمه در آن مگر می که در کار ایشان نمود و بر او فایده عالمی را بر هم نیند و علاج
 حیل ملازمان نمی توان کرد و ایشان را بر سر دوستان و ریلو نیاید آورد که انواع حیل را شمار نیست و بسیار است
 شده که شخصی را اینچو استند از نظر مولا بیند از بند بر طبع مولا واقف بوده اند که بحرف ایشان اعتماد ندارد
 شروع تبرع او کرده هر هم که پیش آمده اول نام او را میبده اند و لاف دوستی او زده تا مولا علی را در میان
 او را ترقی نفرماید و چنین کسی را میخوانند ترقی کند خدمت میکردند و دوستی را در لباس دشمنی و دشمنی را
 در لباس دوستی و کای مطلب خود را از تقیض گرفتن حاصل می کنند و کای مطلب دیگران را از اتفاق بد

بر عت

بر هم نیند و در پیرون و خنبار یکدیگر میسازند و تمسک را در دست میدارند که من چو شین می گویم و ترا خنان بافت
 حاصل اینکه ممکن نیست که حیل خادمان را کسی علاج کند و از شر تروری ایشان خود را محفوظ دارد چه چای آنکه
 ایشان را کول زند جهت آنکه عاقل کم است و الا تمام عالم در حیل و مکر و تبحر بی عقلی است شش و اناکت تمام اند و هر یک
 در کار خود صاحب بصیرت تام هرگاه یکی مانند سوسن بزبان شوند و شل با دام توام پهلوی پهلوی هم دهند
 مولا چگونه از عهده ایشان بر آید و چه سان دفع خیال چندین مژده نماید چون مزاج مخدوم را فریبند و بزحمت
 او مطلع شدند سایر ملازمان را آگاه می سازند و خمار معامله او را موافق سلیقه او میسازند و کار او را سرسری بقیم
 میسازند تا آنکه در بنیای دولتش ظل بیدار کرد و دو مقتضای کما دین ندان بخند خود گرفتار خنک حجاب
 اله الهی لایو خنده و جمله منبر باید و لایحیق المکر التی الایا بده و بیسج نعمتی در عالم بدان میسر شد که در مملکتی
 که سلطانی آگاه و پیدار اول و یاد شایب صاحب تدبیر عاقل بوده باشد که کارها را از روی دانش و تدبیر بر
 برود و دشمنان را بتدبیر بخندول و مشکوب گرداند و زخمه کرمک را از میان بردارد و هر امری را دست از بی
 برده پس مل بن آنرا پیدا کند و در کور و ریش آن را بجا و دو حق را از باطل جدا کند و چنین وقتی یکی خلیفای
 خوشحال و خرم و دولتمند و در خاطر با شگفتی خواهد بود و این مراتب بعقل و تدبیر از پیش میروند و مکر و تبحر
 و بعضی بظلمت فساد مکر و تدبیر شمارند و از پادشاهی آید او بی نوزدهم آنکه تسلون المزاج و مختلفه الطبع
 نباشی و بدانند که چیزی تغییر را می و عقل تمامی و خدعه را بدون روز مرتبه سیرا تقصیر عظیمی نصب و عزل نفرمایند
 تا اول خدمت خود نیند و از خدمت او جدا می بخاطر نگذاردند چه هرگاه تغییر را می و در تمشا بکنند اعتماد ایشان
 بر طرف میشود چنانکه خواهد انشور میفرماید که خادم وقتی شرط بوداری و مشاحصت بجای می آورد که خود را
 در خدمت و مال مخدوم شرکت و سهم شناسد و از غول و تغیر این باشد و چون دانست که صاحب شوخیا
 را می و تسلون المزاج است و بهر گناهی ملازمان را دور میسازد و خوشی تن را در خدمت او علایتی شمرده و مقام
 او مقام بر گذاردان و شرط شفقت نکند و ندارد بلکه محبت بر ذخیره و جمع مال از برای روز مزمولی و مفارقت
 و وقت بجای مخدوم مقصود را در امر او خواهد آنکه در ارجاء قنات باید بخوی کرد که هر ملازمی را که اعتقاد آن
 باشد که خندان که زنده است آن هم با او خواهد بود تا منصب را منصوب بخود داشته در مقام مخدوم می و
 اصلاح آن شغل در آید تا آنکه از بوالهوسی مولا برسان بوده فرصت قیمت داند و با خود خیال کند که
 فردا امر ایش شل شخصی که پیش ازین بود خواهد تغیر و او پس امر در آنچه ممکن است ذخیره نماید و چند روزی و بایم
 بیکاری بر احوال بسیار میسازد چنانکه حکام و عمال هر که دام که در منصب ایشان تعیین مدتی منظور نیست و در بدو تغیر
 و تبدیل میسازند یا همیشه مخصوص یک سلسله است اتولایت آبا و ان و عامل هر ولایتی از قبیل دار و خنکان

که زود تغییر یابد یا هر چند وقت با سلسله دیگر است آنمکت خراب و ویران میباید باشد زیرا که حکام را جدا جدا
 دولیات را قطع فتنه کردن از تفرقه بر سر طوطی حکیم است که در وقت تسلط اسکندر روی بردار او تصرف او و مجال
 ایران کس نرود اسطوخودوس استاده پرسید که مردم ایران سرکش و متمردند و لهذا بجانب من بایل نیست و من اراده
 کرده ام که در کوشان را از میان بردارم تا ایران در تصرف ما باشد چنانکه حکیم در این باب چه خبر باید اسطوخودوس
 نوشت که اگر خلق آن ولایت را بر طرف کنی آب و هوای آن دیار را تغییر می توانی و او خلق جدیدی که در آن ولایت
 بهرند همان خلق خواهند بود و اگر خواهی که مدتی در با تو باشد در آن دیار طوک طوائف مقرر در او هر طائفه را
 بر مبنی و بحر را یکی بساز تا اینکه تفرقه در میان حکام بوده با یکدیگر متفق نشوند اطاعت بهم نمایند و بچند
 انقدر قوت نداشته باشند که بر سره از خلیفان در آینه پس حکام را مشرف ساختن از تدریج است مملکت داشت
 ولیکن اگر خواهند که مملکت آبادان مانند بحر می را مخصوص سلسله بیاورند که ما و ام نجات و طغیان می باشد
 نمایند بطغیان بعد بطن یا ایشان بوده تا آن ولایت را ملک خود داشته از بی با دومی باشد چه اگر از خود نماند هیچ
 که نام را اول بر آید آن نمی سوزد و در مقام جلب نفع خود می باشد آنچه مقدر و ممکن است آنقدر ذخیره می سازند
 و بتالان و تاراج و غایب می رود از بند و بر حاکمی چون تازه وارد شود در پی انجام احوال و تدارک اوضاع خود باشد
 بعد از آنکه از روی او بقل آید و با رعیت انس گیرد و با جمعی آشنا شود و هر کدام را در مقام و مرتبه خود نشاند
 ممکن است که قدری خود را می شود جانب انصاف منظور و ارد پس هرگاه او را تغییر داده دیگری بفرستند او هم
 بدین دستور مدتی باید مال رعایا را بگیرد تا سیر شود و از آنو شیروان نقل است که مردم پریشان را کار بزرگ
 مفرایند چرا که تا قدر احوال خود نمانند کار اینکس نمی برد از ندم مملکت ویران می سازند پس زود تغییر داد و حال
 و حکام باعث آن شود که همیشه رعایا بصیبت استقبال و متابعت حکام نمانند که باید گرفتار بوده و ولایت را
 که گوید عوانان و ملازمان که سینه که بطرف شفاعت با ایشان می آیند خراب و پایمال خواهد بود و دیگر آنکه از
 و حکام و امراد اعیان که بخدمت می داری که مامور کرده باشی در آن متقل کردن و صلاح و فساد آنرا برای دولت
 او بر لوط و مضبوط و آن تا آن خدمت را کار خود و انهم را خاص خویش شمارد و بدل جهدر آن باب بعزل آورد
 و در فکر آن میباش که صلاح و فساد هر کار جزئی را البته خود انجام دهد چه اگر سلطان تو اندک خیر است
 را خود متوجه شود بهتر از آن و اگر اوقات و فوارا بگذرد تا در آن طرف تو اندک نمود عالم کلمات و لیکن مشاغل سلطنت
 چند و صریح باشد و میسر نمی شود که هر امری را خود تشبیه پذیرد که در اندک جمیع معاملات موقوف بر عرض او باشد
 پس سلطان که پیشوای اعظم است عیال که قوا عدل امور ملک را بعنوان کنی خود متوجه شود و جزئیات آنها را
 دیگران سر انجام نمایند ولیکن دو چیز را مخصوص خود کرد اندکی پریشش مظلوم و غور احوال تمام دویم بخش

وانعام و ارجاع مناصب و مهمان که این مرد و عیارت از عدل و داد است چنانکه گذشت و بفکر این نیست که کجا
 گذاران در کار خود متقل نباشند که اخیال باعث اختلال ملک و مالت و غیره از آنکه صاحبان ممالک در کار
 خود طول و تمسک آن هم مشغول گردند حاصلی ندارد و هرگاه خادمان در ممالک خود متقل نباشند البته بمرح
 و مرج حادث شود از راه عرض مشهور و فعل در کار کمیدگی کرده اگر حادث شود بدین مملکت را عدل متقل خواهد
 بود که من جزو مردم کار مر افغان می کند و آن دیگری چون سگ و بید و بچس اعتراض نتواند کرد و بچین در کار است
 که بجز در اصل ممالک خود نموده هر می و کاری که هر کس نسبت داشته باشد دست او ساخته شود چه یک شخص
 اگر داشته باشد یک کار را خوب می کند و دو کار را بجا چاره اگر سه کار را بر گردان کرد البته ابر بسیار زود و خفا
 کامل نداشته باشد بکنی در متقل می گرداند و آدمی هر صی در معاملات دنیا خصوصاً در معامله ملازمه بسیار شده
 اگر سلطان همیشه روی جانب این کس داشته باشد و در عرض سالی یکدم توجه دیگری شود از رشک تاب
 نمی آورد و اگر کسی در عقل و دانش بر تکیه کند با او می باشد و دعوی آن نماید که مرا رشک و حدیث غلط است
 زیرا که اینها هم خالی از عرض و حدیث است و لیکن بزور جهاد نفس عرض را در عبادت و حد در مرتبه قرب
 بارگاه احدیت میرسد پس در ریاست همیشه توجه یک کس نباید بود که بکلی ملازمان بتلاش دفع و تحصیل مرتبه و شرف
 شده دست از کار خود بر میدارند بلکه سعی در خود رخل نمایند و بعضی از حکام با قیاطا اینکه بطبع زیاد او را بدنام
 سازند یک کس را که کار آن سلامت نفس با او داشته اند و رخل معاملات کار ساز بسیار ساخته و او در آخر
 حرصی بهم رسانیده که آنچه بد کس میداده اند تنهایی گرفته و بد نتیجه مردم بدنام تر کرده و بعضی دیگر هم خواهد
 باعتبار حق و مناسبت بخیال آنکه طریق اخذ نماید یا آنچه میگردند بنا بر دانست صرفاً سر نخورده بایر سازد در جمیع
 کار ساز بسیار رخیل می سازند و نمیدانند که اگر بحق است شیوه طراری دنیا مای را زود در قبول خواهد کرد و دیگر
 فریب شیاطین انس در پیشتر خواهد نمود و اگر دنی و لیم است ده دنیا خود خواهد خورد تا در پی مولاد ملک
 کس این کار میکنند که بدنامی دنیا عقوبت آخرت بجهت خود ذخیره کند و مال را بکس دیگری گذارد و با نماند که
 کم خیم باشد بیک راه را مسدود کرده و هزار راه دیگر بجهت خرابی دولت خود باز گردانیده چرا که دانشمند طمع
 یک عیب دارد و از انسان یک عیب و دو عیب نسل است چنانکه گفته اند کفی المرء ببلایان تعدد عیبه و
 شخص است که چنین شخصی اگر طمع کند و لیکن از راه دانش و تدبیر معاملات مملکت را رخل نخواهد
 گردانید اما بحق و دنی الذات که مصلح باشد یک صفت حمیده دارد و هزار عیب چرا که این چنین کسی
 ممکن است که در هر روزی هزار غلط کند و دوستی چنین کسی مضر تر از عداوت هزار عدو است چنانکه
 گفته اند و سخن دانا به از نادان دوست او بپستیم آنکه پیوسته تبریت را باب هنر و اصحاب

و صنایع پروردار و خود را تربیت سیخ فرقه از فرق صنایع خالص مسازیر که چکس نیت امید تربیت از سلطان نداشتند باشد حتی جولا که سعی و کوشش دارد که صنعت او بنظر سلطان رسد بلکه بدان وسیله منظور نظر او گردیده در میان ائمه اشراف صاحب نام و نشان شود بجاری که در وقت ذات او باشد می چسبند اگر گشتی گیر است میخواهد که کار خود را مرتبه اعلی رساند تا بنظر سلطان بوسیله آن در آید و اگر مخرم و مقلد است بدستور همین را منظور دارد که بجای سلطان راهی یابد و تربیت اهل صنایع آن است که از هر فرقه یک کس را که قابل تربیت باشد طلب داشته خدمتی باو بفرمانند و چون متحد شوند بحین و انعام او را و تجویز کرد اندام آن شخص در از دیار حاشا آن صنعت سعی نماید و چون هم بامید مرتقا و اوقات صرف صنعت خود نمایند و تعریف ارباب صنایع بزبان شوکت سلطنت را از زبان دارد و چو افرین بسیار شیوه مردم بازار و تحسین بزرگان صلح و احسان بدرهم و دینار را بنظر ملاحظه شده که تا چهار ساعت تعریف کرده و هزار خوش آمد با شخص گفته اند که چیزی نماند و این معنی علامت و دانست و خست است حاصل اینکه اگر سلطان توجه بپسندد هر کس در کار سعی میا شد که بدرجه کمال رساند و الا بعضی اینکه معاشش گذار و توانا و دیگر را نمی شده در مرتبه بیستی میماند چنانکه در تواریخ و کتب سیرت مذکور است که هر یک از سلاطین در مقام تربیت ارباب صنایع و علوم بوده در زمان ایشان از هر طایفه چند نفر مقرب و صاحب نام بهم بریده و در هر کاری چند کس علم شهرت بلند گردانیده و بعد از آنکه در نظر باکر رسیده متوجه نگردیده اند و رسم تربیت ایشان مندرس گشته دست برداشته اند و در ایام بر طرف و ضایع شده پس باید که حاکم وقت توجه تربیت و رعایت هر فرقه بوده باشد تا در مملکت او از هر صنعتی آنچه بهتر یافت شود و اقل تربیت سلطان است که گفتگوی آن صنعت را میان آورد و نام آن کار بزرگان را اند چه بعضی آنکه سلاطین سخن جد و جد بزرگان آورند و از بعضی شهرت کرد البته در همان ایام چند نفر جدا و جدا ما بهم میرسد و استیاز سلطان از ابنا می جنبش خود همین است که در مملکت او هر صانعی که سر آمد چنان جنس بود و باشد یافت شود که این معنی علامت آگاهی و خبر داری صاحب مملکت و موجب حساب و اقل سلاطین اطراف و اقطار و باعث آبادی و ولایت و محسوری دیار است زیرا که چون سلطان را قدر دان شناختند از ارباب هنر در هر جا که باشند و به سمت دیار او می فرستادند و تربیت او جسمیت نمیداد و بملکت و یکم آنکه جمعی از امراء و خطای سپاه را که بولایات تعیین و بقصط محال دور دست این نموده باشی و اختیار تسلط بر نام داده می باید که از چگونگی احوال و سلوک ایشان با رعایت که در این حضرت ذوالجلال اندر استطلاع نمائی و کسانی که صادق القول و امین باشند بر ایشان بجاری که از

سلوک ایشان ترا آگاه گردانند و تعیین جاسوسان استسم امور دولت و سلطنت است و لیکن بدین دستور که در اوایل دولت وقتی که هنوز کار آن سلطنت استقرار نیافته باشد ملازمان را نیز آموخته و دولهای سپاه و رعیت بجا نماند میل کلی نموده باشد و در اواسط دولت در زمانی که دشمنی قوی باشد و دل بعضی از ارباب کجانب او مایل و اندیایکی از ملازمان بسیار قوی شده احتمال بغیان در او میفرقت باشد در این اوقات تعیین جاسوسان و مستجران صادق ضروری است و آن نیز نهان و پوشیده که کسی مطلع نشود چرا که بدگمانی مخدوم را چون نغمه لب با بدز پرده بری آید و آنچه در خاطر دارند که بعد از مدتی که فرصتی بدست آید عمل آورند با لبر و دست پیش دستی نموده ظاهر می گردانند یا کسی می اندیشند تجسس این معنی دارد که از طریق سلوک اعمال با مردم خبر بگیرند و اراده پیش نهاد و خاطر ایشان را استطلاع نمایند تا اینکه بدان چه گفت و چه خورد و چه پوشید یا چه کس با او نشست و کجا نشست و کجا خوابید و حتی که حاکم تجسس احوال بوج پروردار و همه کس را با خود بدگمان می سازد چرا که از شنیدن این سخن نامی شود که در سلطان آخری نسبت بلا زمان بهم نرسد یا بروی ایشان نیارود پس وقتی که بر شنید سخانی که ایشان علی الرسم گفته اند مخدوم شنیده و از آنچه خبری به باد داده میداند که جاسوسان بر ایشان تعیین نموده بدین جهت سخن نمی باشند و بصوب اتفاق میگردانند و قتها می عظیم حادث میشود تا بجایی میرسد که اعتماد هیچ کس نماند پس طریقه آنست که از سلوک امرای در خانه میگرد و دفعه خبر گیرند که هر کجا می چرخد سلوک نماندند و چون عباد الله و همتا خود کوچکتر قیام میکنند بعد از آنکه خاطر جمع شود و ایشان را از آگاهی خود آگاه گردانند کافیت و لیکن از سلوک اعمال و حکام اطراف همیشه تقصیر و استعلام ضروریست بجای که روز بروز ناچار بر دیاری باید سلطان رسد جهت آنکه در خدمت او مامور بودند و حال امیرند و از زمان فرمان پذیر بودند و حال صاحب سیرت نفوس ایشان را حالت دیگر و اخلاق ایشان را اسلوب غیر که بر هم میرسد و بعضی با عادت است که تا در خدمت مخدوم میباشند همیشه با صلحا و زبا و بنشین و با او وارد و از کار قرین پوسته از آن روز منصب کربانند و میگویند از ترس خداست و بجهت از دیار و جاه عبادت میکنند و می پذیرند صلاح و تقوی است و اگر نشوند که در فرنگ کسی بجسی ستمی میرساند از وقت قلب او انکشت کوش میگذرانند که این چه دیندار است و اگر بر بیستند که در فضای هوا کسی بجسی لگد میزند دست بر سر میزنند که این چه ستمکاریست و وقتی که بهمی تعیین شد بفرنگ از آشنایان و عهد و بهر کس از مستحان و طایفه غایت نماند از هر کس سلبی قرض کند سجود می میکنند هر که سلامی دهد که گوش و تسلیم بجای آوردند تا اینکه از خدمت سلطان دور شدند و منزل اول ارباب و طایف از خاطر میروند و در منزل دویم دوستان و آشنایان از صفحه ضمیر میروند و منزل سوم اش و طغام وجود غشا بهم میرسانند در چهارم ملازمان و خادمان را بمنزله مورد کس میدانند در پنجم ناروغها

را بر طاق نسیان خوابد نماید و در ششم صدق فرعون ذوالاوتاد در مضمون خدا بساوش می آید و بنا بر شاه
 در ششم نعوذ بالله من غضب اللہ و بخیمن روز بروز از مرتبه نسیانیت بیرون می رود و آستانه نسیانیت
 می شود و در پیش می بیند تا بقدر حکومت رسیدن بنا بر مقرر شده و از جمع اطلاق ردیله مسخ کرده و بدین که
 بخت برسد فرمان دی بخت زود گوش و تسلیم ملازمان و بجهت و نیاز رعایا و زیر دستان را و در محفل و
 بوش از سرش برید و ندای انار بکم الاعلی در داد و ابواب کفر و زندقه کشد و وقتی قرض خوابان تقاضای
 طلب آید حاق در بان کار سازی میکند و دوستان و آشنایان که گتبت فرستند و بر تفاعل جواب
 بنویسند پس بحسب احوال حکام و عمال اطراف و اجابت نارعا یا صاحب نمانند و در دست صاحب
 چنین نفسی عاجز و مضطرب شوند چه بر کس را مقدور نیست که از ششماه و یکسال راه بشکایت آید و بعد از آنکه آید
 گوید که با و فیما بجهت آنکه اکثر مردم که از ولایت دور دست بشکوه می آیند جماعتی اند که میخواهند ریش و سر کرده باشند
 و بطلب ذیل معاملات رعایا شوند و هرگز ضغنا و مظلومان از ولایت دور دست بهینت مجموعی بشکایت
 نمانند اند که بر دست و آن کسان که ظلم برایشان میشود پایی حرکت و زبان شکایت ندارند پس بشکوه کتبت
 و متغلبه مجال اعتمادی توان کرد و از اینجا است که عالم باید از احوال نیک و بد ولایت خود قبل از آنکه بشکایت
 آید مطلع بوده باشد تا وقتی که این قسم مردم شکوه کنند راست و در وضع آزاد اند و احقاق حق تواند کرد
 بر مظلومی که شکایت او سلطان نمی تواند رسید بیاید عدل سلطان با و برسد و از حال او خبر دار باشد و از
 ضرورت ترخیص احوال کارکنان و عوالم اطراف است چرا که حکام قدری پاس منصب خود میدارند
 و از ترس سلطان خودداری میکنند بر خلاف عوالم که پاس منصب ضرور ندارند و از اینجا که اخراج شوند بجای
 دیگر میروند و چنانکه بعلت شرارت از در خانه کسی خراج شده شهرت کردند نام ملازمت ایشان در مجامع
 نخته است و اکثر حکام که حریص و دنیا دوست باشند طالب این قسم مردم میباشند و بهر ولایت که رفتند
 نقص بدینسان انداز میکنند و ادنی عوائفی اگر شرت خاک از در خانه کسی برود و سلطان ترسید بجای می رسد
 که دیوار مردم را بکنند و در کتب آداب نقل شده که روزی انوشیروان از انوشیروان پرسید که زوال ملک
 از چه چیز است گفت در تیز ترست اول پوشیدمان خبر بای و لامات از سلطان دویم تربیت فرمایند
 سیوم ظلم حکام و عمال انوشیروان گفت بجهت دلیل گفت بدلیل آنکه چون خبر بای و لامات از سلطان
 مستور ماند و از دوست و دشمن غافل نشیند بر کس هر چه خواهد بکنند و انواع فتنهها از هر جانب سرورند
 تا عظیم شود مردم و بی چون تربیت یا بند و جمع مال حریص باشند و از هر کسی مطلع کنند و کابروا شرف
 نشانند و حرمت بزرگ نگاه ندارند و دلها می خلائق بر خیزد و یکی بهت مصروف بر آن دارند که از

استخلاص یا بنده و از اینجا است که گفت اند که منزل اندوخته با ارتفاع هفتاد و یکم آنکه چون عمال و حکام ظلم کنند
 نیت رعیت با سلطان دیگر کون شود و از زراعت و عمارت تصرف و طول شوند و داخل سلطان نقصان نماید
 و لا بد جلوه بسیار نزد بدین جهت سر از خدمت بر تانند و اگر دشمنی پیدا آید و کار روی اندک باشد چند بکشند و عظیم
 گردانند بخت ملک از دست برود انوشیروان را پندیده آمد و تحسین رای او نمود و از تصور طبع حکما
 نقل است که می گفتم ما چهار کس که ارکان اربع سلطنت و عناصر وجود شوکت میباشند احتیاج است او را قاضی
 عادل که پاسبان شرع و شریعت بوده تضا یا و احکام را بر وفق عدالت برسد و در اجرای حدود الهی از سرش
 مردم ترسد و هم حاکم ضابطی که خط عرض مال مسلمانان و دفع شر اشرار و مفسدان نماید هم عالمی کفایت
 پیشه و وزیر صایب اندیشه که مالیات حسابی مرا موافق واقع بدون حیف و جور و تعدی از نمودن بازان
 یافت نمود هم مال دیوان را بخزانة وصل و هم دعای خیر حاصل کرد و بعد از آن منصور و در تبریک آید
 آید در این چهارم که یافت میشود برسد مذکوره آن شخص که نام گفت ای صلیب دین و جبری راستی این
 اوضاع و احوال آن سگس را بخواند که هست بین رسانند ما بر حسب نیات احوال مملکت خود مطلع گردانند
 چنین کسی یافت نمی شود بجز آنکه استخار احوال را بنیاد چنان کرد که مطلع شود و آنند که جاموس او کیست بلب
 خبر واری او بر عمال ایشان چسبیت چنانکه در کتاب فسخ ج بعد از شدت مذکور است که قاسم بن جعد قدویر
 متعهد خلیفه عباسی بنا بر ضرورت و غلوی آرزوهای او ان شباب اکثر اوقات راغب شرب شراب بود
 اما از متعهد بسیار خائف و پراسان بود و بدون اجازه و متعهد شراب میخورد و اتفاقات روزی با کتبان
 متغیبه خلوتی ساخت و منزل را از یک کتبان سپرد و غیر از و نفر که محرم او بود و ندوگیری را در خلوت
 ندانند و تا که تمام نمود که کسی را راه ندیدند و اوضاع مجلس او را با کسی در میان نهند و تا شب مشغول به
 دلچسب شده با حقا خود را ماسرود کرده بود و بجا طر جمیع در شتر راحت غنوده ماند و بخدمت متعهد
 زرقه چون چشم خلیفه را واقفا گفت ای قاسم چه بودی که ما را محرم می نمودی و در پوشیدن جامهای نیکین
 و نوشیدن جامهای بسین ما را شریک خود میفرمودی قاسم چون این کلمات بشنید بوش از سرش برید
 زمین بوسه داد و بعد از دعا و شاقص و دوش را عرض کرد اما این حکایت بسیار خوف کرد و بجا طر رسید
 که هرگاه جز نیات احوال من با وصف این همه اقیانام کرده ام بر متعهد پوشیده نماند پس مناضی که مرا
 حاصل میکرد و چگونه مخفی میماند پس بخانه آمد و غایت اندوه و ملال و بدترین احوال و او را ناظر وکیل
 بود که از امور بیوات مطلع بود و او را طلب داشت و آنچه بر او گذشت بود با او در میان گذاشت تا اینکه
 فرمود که در این کار مامل کن و مشخص ساز که یک کتبان چه کس بخانه من راه دارند ملازمان من از مردم

بیرون با چه کس مصاحبت و معاشرت نینماید و این اسرار چه طریق بخلیفه میرسد اگر تحقیق کردی در تربیت
 تو خواهم افزود و الا ترا سیاست خواهم نمود انصاحب خبر چون خبر از خود بشود در این حکایت نه است
 بسیار محزون گردید و آنروز را بفکر و تامل با شها رسانید شب در این اندیشه سخت و سخت فکرتش کو چرخ
 درستی نفست پس نقل کرد که چون از غضب قاسم بترسیدم صبح پگاه بدر خانه قاسم رفتم از هر کس احوال می
 پرسیدم بنور زبان در رانکشا ده بود که شخصی بیکانه را دیدم از من گذشت و بمن که در رانکشا ده خانه
 داخل شد چون ملاحظه کردم سیاهی بزرگان داشت و لباس که ایمان در بانان چون او را بدیدند بگروا
 در آمده مطایبه و استهزا آغاز نمودند از گفتگوهای او داشت و شکستگی می کردند و احوال بیرون را از او
 می پرسیدند و او هم در شای بنزل و سخن که با تقریبات از ایشان می پرسید که وزیر بزرگ است و سواران او بد شد
 و دیش با که نشسته بود و امر و ز پیش او گیت من چون دیدم که احوال وزیر را می پرسید و هیچ چیز را نمی
 گذارد بجز مردم که جماسوس خلیفه بن است و خود را بجز دیگر مشغول داشته گوش بجز مردم تا بجز
 در بانان داشتند از بیرون رفتن مردم بیرون آمدن می را پرسید از ایشان در گذشت و پیرده داران رسید
 ایشان نیز بدان دستور پاره مطایبه و بنزل با او کرده احوال گفتند و پرسیدند و از ایشان در گذشت من
 از پرده داران پرسیدم که چه کس است گفتند مرد درویش الهی است روز بای آید مردم با او بیاید
 و بنزل نموده صدقه که باشد بدان میدهند تا وسیله معاش او میگردد من از بی او رفتم تا بطبخ رسیدم که
 دیدم همان قاعده از مطیحان احوالی که انجاعت میداند پرسید که دوش چند قاپ طعام بکنند و چه چیز
 بود و همان که بود و چه وقت خوردند روی بشر انجان نماند و بهین نحو سلوک نمود از انجا بجز این رفتم و با غلامان
 و خزانه داران همان معامله کرد که وزیر چه پوشید و چه خورد و از کجا ز آوردند و چند آوردند و از انجا بجز
 خانه آمده چون اصحاب و فقر را با او راه مطایبه نبود اظهار اعمار و پریشانی نمود صدقه خواست و کوش
 بین کرده می شنید که کتاب چه می گویند و چه حساب بنویسند و بر عقب همراه با غلامان ایشان و
 شاکردن شاق و فقر خانه مطایبه و استهزا بنیاد کرد و بعد از آن پیشتر رفتم با غلامان مقرب که در
 عقب پرده ای تاده بودند همان معامله نموده هر چه میخواست معلوم کرد چون بدر سرای رسید من او را رفتم
 و در خانه انداخته در راستم و بر در خانه نشستم چون قاسم بیرون آمد حال با او گفتم فرمود او را در این
 حاضر ساختم وزیر گفته تحقیق بدان که اگر راست بخونی دیگر هرگز روشنی دینا نیی و تنه بد بسیار نمودند
 گفت بشرط آنکه مرا بجان امان دبی گفت و ادم در حال بر پای خاست مردی تمام خلقت صحیح الاعضا و
 مستوی الخلقه بود که خود را بچیل شکسته و ناتوان می نمود و گفت من فلان بن فلانم و متمول و صاحب

عزیز
 فروغ

شردم و چندین کا هست که از حال تو تفحص میکنم و بمقتضد میگویم و سرای من در درایعوب در جوار خانه ابن طاهر
 است و مقتضد بر ماه پنجاه اشرفی من میدهد من هر روز از خانه خود بالباس پاکیزه بیرون می آیم و در محله خالد
 کاروانسرای است که در آنجا شکر او کدایان میباشند من خانه با جرت گرفته ام و کدایان مرا انجا از مجلس خود
 میدانند و خود را در آنجا گذاشته جامهای کنه میوشم و خود را صاحب آزار و مبتلا و ایستنا میوم و با مردم
 مطایبه کرده خود را بدست الخفال و جوانان میدهم تا بمن مزاح می کنند و چیز با معلوم کرده بکار و اسرا
 میروم و جامه بر میگردانم و آنچه برین داده باشد بدرویشان میدهم و زوت خود پوشیده بجان میروم چون
 شام شود خادم خلیفه بیاید من از در بچرخه و اخبار آن روز را که در رفته نوشته ام نیز بر انداخته چون آخر ما
 شود انجا دم نچاید و دنیا مقرری را پیاورد بعد از اتمام کلام عجز بسیار کرد که مرا کمش قاسم گفت راست بگو که چه
 چیز با از مزاج خلیفه رفع کرده انچه در بخت پس قاسم او را مجبوس ساخت و مرا گفت هر روز برو و احوال خانه
 و متعلقان او معلوم کن و وقت آمدن خادم بطلب رفتم آنچه گویند و شنوند با من حکایت کن پس رفتم و در باران
 سرانستم تا شام خادم آمد و او از داد و کثرتی جواب داد و تعلق واضطراب نمود که مولای من امر و زبانه مرا جنت خود
 نیدانم او را چه حاد نه رخ نموده چون چند روز بر آمد و او ناما مید و بسلان او تیقن شدند شروع تبریه او کردند من
 تر و قاسم آمد و احوال بچشم چون چند روز دیگر شد قاسم بسرای خلیفه رفت چون چشم خلیفه بر او افتاد گفت
 جوان باشی را که از جانب ما تعیین شده بود بجان و سر من که آزاد کن و با او احسان نماند بعد از آن تو ایمنی و هیچ
 جماسوس بر تو نیکارم و اگر سر موئی از تو کم شود و الله که بغیر از تو کسی را قصاص نکند منم قاسم زین بوسه داد و باز کشته شکر
 کرد که نقل او بچیل بگردد بود پس فرمود باشی را پیاورد و زنده و خلعت و صل و داد و بعد از آن اخبار او از مقتضد منقطع
 حاصل اینکه اگر حاکم وقت بعد از اصلاح جمع امور دولت و مملکت خواسته باشد که از سلوک عمل خود آگاه باشد
 نباید که شتاب کار و بر صبر و قرا باشد و آنچه بد و رسانندی اهور قبول کرده زود از جا بر آید و بروی انجاعت آورد
 چه ممکن است که جماسوس او دروغ گفته باشد زیرا که بسیار مردم بجهت اینکه خود را در خدمت سلطان بدین مرتبه
 رسانند چند و فدا اخبار راست می آورند چون سلطان را اعتماد بهم رسیده تغییر سلوک کرده برای آنکه مرتبه بحریت
 خود را بسیار مردم بفهمند تا حرمت ایشان بزارند و رشوت و پدیده بجهت ایشان ارسال نمایند برز و گنا میبردم
 می رسانند که من جماسوس سلطانم و اخبار را من بدان می رسانم و هر کسی که تعلق و تو واضع بیشتر کند اخبار او را آنچه
 مذکور میزند و هر کسی را بر راستی و درستی خود دستند شده خوش آمدنیکو بد تو حسن تمتت را و متا زنده بچین
 مملکت که آن جماسوس را دیگر می فریب داده باشد و غلط بد و خاطر نشان کرده باشد یا خودش سخنی شنیده غلط
 فهمیده باشد یا از راه خوش طبعی علی الرسم حرفی گفته باشند و بدینجاست منصور خلیفه عباسی می گفته که آه آه

چهارم که به غیر سرحد شخصی که عاقل و دانشمند و سخن فہم و نیک نفس و بیغرض و مطلب بوده باشد و کذا آب طبع
 کار نبوده باشد تا طوطی از جهات جمع کند و بی تامل سخن نراند چنین شخصی شود جاسوسی که بدتر از عامی است اختیار
 نماید و چه روزگاری بوده که منصور از برای شخص چهارم آہ می کشیدہ کہ بہم غیر سرد سلاطین و حکام این دوران از
 برای این چهار کس بزرگای یک بند زبیرا کہ با این عہد کم و عقل اندک کہ در عصر روزگار بتبع احوال مردم شدہ در
 پنج فرقی شاہدہ نشد کہ این چنین شخصی کہ منصور می گفت بہم رسد اگر حکام و عاملان از اعلی و ادنی یکی در فکر تاراج خانہ
 رعیت شتگان خود بودہ یک کس کہ دلش بایل بر فہار عایا یا در خاطرش ترس خدا بودہ باشد نیست و اگر فضا
 و علمان با تہما مقنون بدینا کردیدہ ہمزاد مسلمان را اگر بکشند بر تہا نشوند و از زاق و وظایف و سیورغالات
 کثیرہ گرفتہ از خوف آنکہ بسا افلان امیر یا فلان وزیر بدکونی ما کنند نفسی با اعتبار ما بہم سرحد و میل در شرع
 الی جائز میدارند و بہین کہ شخص متوسل یکی از اہم و مقربان یا شخصی از ملازمان ایشان با او ہمراہ است ختم
 از خدا و رسول خدا و قرآن و حدیث پوشیدہ احکام شرع را مطابق خاطر خواه آقا فلان مینماید و اگر فردا
 و حال مالیات و ارباب قلند تفرشی و در زنی و فراہانی و اشتیاقی کردیدہ بغیر از این چهار قریہ دیگر زنی
 کہ سکان آن نویسنده تواند شد در روی زمین نماندہ خصوصاً تفرشی و فہرہا ہانی کہ از قبیل لہجہ و دیک
 و جا روب و غیرہ ذلک از بجز جوج خانہا کردیدہ در ہر خانہ فی تفرشی و فراہانی ضرور از واجبات کہ در ایام پکاری
 قرض و مساعدہ بچہ این کس بہرسانند و مواجب و ہر سوم بخوانند و ہر خدمتی کہ بفرمایند مضائقہ کند و در ایام
 منصب اگر بہ تحصیل داری قریہ باشد در خدمت آقا کفایت اندیشی نمودہ خانہ مسلمانان را تاراج و ہند اجازت
 آنکہ مخوم را بظلم و جنایت آودہ و کرانبار کردانند یکینا بد و فرسانند و اگر نفس بر آورد طما تفرش را باین
 بنامید حاصل اینکه یکس از مکنات نیست کہ بعضی محبوب نباشد پس چون دیدند کہ ہر حرفی سلطان میرسد و
 گوش بدان میدہد بخاطر میرسانند کہ البتہ بر فلان عیب ما مطلع شدہ از این راہ ایشان ہم ب فکر رفع آن از
 ضمیر سلطان افتادہ باو بگری کہ صداوت داند یا احتمال آن دارد کہ عیب ایشان را آنکس سلطان رسانندہ باشد
 شروع بہمت و اقرانیا نیندیرا کہ ملازمان را در حضرت ملوک حکم رقیبمان است کہ بچہ مطلوب و مشوق ہر
 مقام دفع یکدیگر باشند بسیار شدہ کہ تقلید یکدیگر نمودہ شبلیہ نوشہ نوشہ اند کہ آن شخص خود ہم بخلط افتادہ
 و تقلید کندن محرم خود متعارف و در ہر دیاری شایع است کہ ہر ارباب دولت و سلاطین را ترویرمی
 کنند پس ہر گاہ یک کس بچشم خود را باین قدم مقربیات دفع کرد و دیگران نیز لذت آن فہمیدہ شروع بہ جعل
 مینمایند و یکدیگر را از پا آوردہ دولت را متزلزل میسازند خلاصہ سخن آنکہ گوش سخن ارباب غرض اہل
 حسد و سخنامی بویج نباید داد و قول و فعلی کہ نقصی بدولت و ضرری بسپاہ و رعیت ندارد و نباید شنید چندان

نیت کہ کسی خلاق را چنان مطیع سازد کہ یکس حرف و حکایتی در بارہ او نگوید اما اگر ظلمی کردہ یا از مردم
 زیاد یا دخل بنا موسس عباد نمودہ باشند بازخواست آن باید کرد و بطبع را بشنیدن اخبار جزئی عادت است
 باعث مفاسد کلیت و نفسی کہ میرسد بہین است کہ در خانہ خود انقلاب بہرسانندہ غنایم بسیار درست او
 برود و آنچه باید شنید و تدارک کرد بدان تواند پرداخت و معاملات عمدہ را منتظم نتواند ساخت و اوقات
 خود را بجز فہامی و نحو و تخطی حاصل تلف و باطل کرد اند چنانکہ حضرت امیر صلوات اللہ علیہ و علیٰ آلہ و صحبہ
 من طلب الایعینہ فانہ بالعیینہ ادب بلیت و دو و یوم آنکہ در معاملات ریاست بچہ آنکہ متحد
 اوضاع خود بود و بسیار بدہان طریق متحد احوال کاف خلاق و اصناف امم بودہ گذاری کہ ہر فرقہ از ریاست
 حال خود تجا و زمانید و سپاہ و رعیت را چنان محافظت کنی کہ یکس نتواند از جا منورید پس رون زرقانہ
 کہ لایق نباشد پوشد با در بنای عمارات از حد خانہ خود پامیرون گذارند یا در فرش و فروش قدم از کلیم خود زیاد تر کشند
 یا در ظرف دست بگاسہ نر کند از خود دراز کنند یا در مالکولات لغتہ زیاد در دہن خود بر درازند و درین ابواب
 حاکم وقت را واجبست کہ نظر در کار رعایا نمودہ قدغن خود را قلم کرد و اندیزا کہ اکثر مردم بلکہ یکی از انرا رعیت
 بزرگ و یورویل بشہوت نفسانی بہت پس ثروت و قدرت بہم رسانند آنچه خواهند و دیگران را بکنند کہ
 مرتکب میشوند ارادہ ارتکاب آن مینمانند و اگر کسی منع کند ادنی بازاری را بسب عربی سوار شود و کلام جوہر
 نگاریند چون اوضاع بدینجا رسید کہ ہر کس آنچه تواند پوشد بد پوشد و آنچه تو اند خود بخورد رفته رفته معاملات
 مختل و اوضاع مملکت معطل میگردد و کار بجای میرسد کہ تنگی در میان خلاق بدید آمدہ آنچه بہرسانند صرف اوضاع
 خود نمایند پس بر سلطان واجبست کہ مسلک خلاق را مستحکمی دارد و چون یک وضع او از اوضاع امر امتا باشد و
 اوضاع امر از احوال سایر ملازمان و سپاہی از رعیت جدا و مسلک رعیت از طرز و طور روستا علیہ و باشد
 و چنین زلیت تجار از اہل بازار روزی علما از اہل قلم و ہر فرقہ و صنغی از طائفہ دیگر تفا و شہ داشت ہر کدام را
 آنچه مناسب بحال ایشان باشد و زیادہ از مرتبہ لایق نباشد در باب خانہ و لباس و طعام معی و از نہ تا نظام
 عالم منتظم بودہ بخلال نرسد و ہر چہ از حد اعتدال بگذرد البتہ بطرف افراط یا بطرف تفریط میل میکنند و این
 ہر دو موجب ویرانی و آشوب مملکت است چنانچہ خواہد رحمتہ اللہ میفرماید کہ سبب و قوف و انحطاط است
 کہ کثرت اموال و کرامات قومی را بر تجربہ و تجربہ دارد و اموری کہ باعث قساوت شود ارتکاب نمایند و بر یکدیگر
 کنند از راہ غرور و بسیاری اموال و غیر نبودن در میان شریکت و ہمال خود را فراموش کرد و بنازک پوشی
 و شہرت قد و نبات نوشی عادت کنند و روز سختی را بجا طر نرسند پس از حال فقر اغافل شوند و در ویگان
 و مسکینان را لغتہ نمایند و بجای رسد کہ با یکدیگر بفاق و عداوت ہمتند و خصومت نمایند و ہر کہ کہ خدای

خانواده است اهل بیت اورا خبری از منافع و مد اخل اونیت و می نپندارند که اورا تحصیل مال باستانی بجهت مقدر است
 پس اگر صاحبخانه دست منیع بر سینه خواهشهای ایشان نکند در هر چه از او بکنند بخورند و میپوشند تا که خدا را از این
 در او زندان و وقتی که او دخل خود را با خسر ج سنجید و متعلقان و مسو بان خود را از اسراف و اتلاف ممنوع دارد او صاحب
 خانمان او منتظم میماند و همچنین رعیت را که بفرمان اهل بیت سلطانند اطلاع بر آن نیست که مال اسراف افشا
 بکجا خواهد رسیدی پندارند که همیشه خرید و فروش و حصول ارباب و منافع ممکن و مقدور است پس شروع با اسراف و
 تبذیر می نمایند و اگر سلطان که که خدای ولایت ایشان را متقاعد سازد و در هر دو دنیا رفته رفته تقسیم اجناس را
 و بلبوسی که از سایر ولایات می آید صرف شده کیسها خالی میگرد و آنچه خورده و پوشیده اند محدود می شود و چنانکه
 گفته اند بلیت که از کوه گیری و قبیله بجای به سر انجام گوید اندر آید زبای پس وقتی که تقو تلف شد ارباب و اشراف
 نقصان خواهد یافت و بناچار مجابرض و فروختن املاک و حقار و اثاث البیت می گردند و چون هر یک جدا
 این عمل نماید کسی مطلع نمی شود تا وقتی که مرجع و مرجع عظیم حادث شود و از بس که عجم تکلف زیاد در اکل و بلبوسات
 میگردند و بزینت خود گرفتار شدند مرمت از میان ایشان برخواست و جیله و مکر و خدعه بهم رسید و بازار
 پدیدانت شدند و تجارت سرمایه اندست دادند و بزرگان خیس گردیدند و خوردان پریشان و هیچ کس را رحم
 در دل و مان در خون مانند سلطان باید از احوال دخل و خسر و ولایات خود مطلع باشد و بپندد که اشباع
 ممالک او چه مقدار است و از ولایت او چه چیز از نقد و جنس بیرون می رود و چه چیز دخل و چه مقدار صرف می شود
 اگر آنچه از نقد بیرون می رود زیاد بر قدر است که در مملکت او هر ساله بصل می آید یا آنچه از ولایات دیگر بملکت او
 می آید برابری با آن نمی کند رعیت خود را منع نماید و نگذارد که منافع ملک او بحکام اطراف رسد و تجارت را مانع
 شود که تقو و دیار او را بولایت دیگر برزند و اجناسی که نسبت بحال رعیت او فایده ندارد و نیاید و بچین مردم
 را از اسراف و اتلاف مال و اموال جسته از فریاد و از حال یکان یکان چنان خبر دارد باشد که صاحب بخا
 از احوال زن و فرزند و خبر واریا شدن مملکت او آبادان و خشنه از او مومور و سپاه آراسته و دشمنان
 که روند او ب بلیت و سیوم آنکه اگر فرمانروای مطلق باشی و اگر مطیع سلطان اعظم که در امام حکومت
 و سلطنت برادران و فرزندان و بی اعیان خویشان و اهل و عشیرت و غلامان و خواجه سرایان و معلمه
 اندرون سرای خود و زنان و این قسم جماعت که مسو بان تو باشند نباید که داشت که دخل معاملات
 یکی شوند و اگر با ایشان خدمتی مجموع واری باید خدمتی باشد که در آن کار بر رعایا و عامه بر آید و زیاده
 نتواند نمود و آنچه بپتحتاج و ضروریات ایشان باشد بدست خود با نظایفه داده نباید که داشت که دخل در
 معامله ملک و مال نماید خصوصاً جمعی که در اندرون خانه اینکس بناز و نعمت پرورده و در میان دولت

بزرگ

بزرگ شده باشند که این فرقه خبر از حوادث جهان و انقلاب زمان ندارند و مدار ایشان بر شتهای خود باز
 و کار مانی و وطنیان شهنواست نفسانی است و می نپندارند که روزگار همیشه بر این بوده و خواهد بود و دولت هر چه
 دولتی که بر زمان رسیده و سپایان انجامیده و وقتی که اولاد و اتباع و غلامان و ملازمان او قسوات قلب میگرد
 منور و یا مرتب فق و فقور شده اند با اتساع و اتوام او دخل امور مملکت و مباشرت مردم بر عیت بکوه بعضی
 از حکام دیده شده که اعتماد بر قول اغفل و عطلانی نمودند و لیکن سخنان زمان و خواجه سرایان را اعتماد و
 میگردند و حال آنکه جمعی که در اندرون دولت سراسر بزرگ شده از بیرون سخنان زمان و خواجه سرایان را اعتبار رکشکی
 ایشان بر خبر نیست که خادم ایشان می آورد و اعتماد از آن خادم ازین راه است که خدمت آتش زمان ایشان
 بتقدیم میرساند پس می نپندارند که هر که خدمت ایشان را میکند البته هر چیز را حسب الواقع میداند و بچنانکه است
 با ایشان میرساند حتی از شخصی شنیده شد که میخواست فلان سخن را من از فرمایش خود شنیده ام و احتمال ندارد
 که کذب باشد بعد از آنکه علت عدم احتمال کذب را از سوال شد فرمود که این فرمایش از طفولیت در خدمت من
 بزرگ شده یا قبی است دروغ نیکو نیست خصوصاً زمان و خواجه سرایان که هر چه بشنوند باور میدارند و بچنانکه وضع
 انظار همه است که هر چه گفتند میاید چنان شود و دیگر کاری بعواقب امور ندارند و ملاحظه خبر و شریقی تا
 و هیچ چیز بملک تقدیر است غیر ساند که مجاورت زمان و مشغولی صحبت ایشان چه رفته رفته آدمی با طواری ایشان
 میل نماید و فریبندگی او ضلع ایشان از حال ملک و مال ماخل میگرداند و در کلام حکما آمده که اختراع دولت
 و قیست که صحبت زمان مشغول شوند شب و روز با ایشان بنشین کرد و خواجه سرایان را اعتماد کرد و
 این شمارند و اثر اراتر بلیت نموده این دهنند پس عاقل است که صحبت زمان کرد و حالت خواست
 نمایند و سخن خواجه سرایان را نشنوند هر چند که دانشمند باشند زیرا که بیخ این دهنند و در اغلب سخن است
 و هر که نزد ایشان تامل نماید و گوید دوست نیست و دامن شماس است البته سعی در انجام همات آدمی نمایند
 و انسان در هر حال که هست لابد است که با کسی حرف زند و چون با زمان نشست باشد لابد ایشان
 مکالمه می نمایند و در چند روزی که گفت و شنود نمود رنگ و بلوی لشکوی ایشان را جذب میکند و
 بجاج و غنا و عرص و حسد و رشک و غیر آنها که از خصمال زمان و اشغال ایشان است بهم میرساند و بسا
 که باعث یقین نفس و ملک و مال اینکس شود چه فرقه نوان را عقل در سر شست نیست پس از جمله فرقه
 است که در هیچ امری از امور مشورت با زمان نکنند و اگر مصلحت کند خلاف گفته ایشان را معمول
 دارند و ایشان را داخل در امور ملک و مال ندهند که اختیار زمان در همات مملکت باعث آفتوب و
 انقلاب و بر خوردن اشظام معاملات و بی اعتباری مردمانت چنانکه گفته اند بلیت شکوهی نمایند

آن خاندان بکه بانک خروس آید از کسان و همچنین فرزندان را داخل در امور ملک و دولت نباید
 داد بلکه بنا بر توفیق پروری و عزت و نازک مزاجی که باعث قنوت قلب است متبادر نباید ساخت و
 شدت و سخت را بدیشان باید نمود تا طاقت شداید و محن داشته سخت جان برآیند و از دولت و جاه
 و در فقر و مسکنت خیر دار باشند و معلم خود مند و اویب دانشمندی که معرفت به زبان و به لقی داشته
 صاحب وقار و رای تبیین بوده باشد تعیین نمایند که سعی و جهد بلوغ مرعی دارد و تربیت سلاطین نژاد
 کان و انبای ملوک آن نیت که صرف و نحو بیاموزند بلکه ایشان ضوابط و قواعد سلطنت و رسومات محافل
 رعیت و تواریخ و سیر ملوک بدانند و کتب اخلاق و آداب علمی و آیین مملکت داری و تدابیر سرکردگی و سر
 داری باید بخوانند و معلم ایشان بر فن و طایف سلوک نخبه بلکه زجر و تنبیه بلوغ مرعی دارد تا از الام ضرب
 و حد خبرد و از اذیت چوب و شلاق آگاه شوند و سعی کنند که انبای ملوک سخن فهم و سخن دان برآیند تا نیک
 بیات و ریاضی دان چه سخن فهمیدن و ترجمه کنند داشتن بکار سلاطین می آید و علم سلوک با سه و عزت
 ضروری ایشانست و هر کسی را کار و صنعتی است که همان از او خوش آید است پس علم مخصوص علما و خط متعلقه کتاب
 و شعر خاص شعرا و سازندگی شیوه را بآب و بنای مهندسی و لطیفه گوئی کار ضرر و زیان است اما شغل و کار سلاطین
 عدل و داد و رسوالت ملک آرایی و الکتراثت و معاملات معاش و مدار و قتی فخل میشود که حکام و سرکردگان
 بنگر کمال ظاهری افتاده شاعر و شاعر و لطیفه گو برآیند بچنانکه اکثر امر اشعار و اشعار میگویند و بنده و بنده و جریف حرف
 میباشند ساز با راجوب بنوازند و از سبایل علمی و منطقی حرف میزنند اما از علم ریاست مطلقا خبر ندارند پس فرزندان
 خود را چنان تربیت کن که قوت تصرف در امور علمی بهم رسانند و غیر خطا از صواب و قطع از حق نمایند و معاشرا
 و مصاحبان و دایه و مربی و مرصیه و خدمتکاران اولاد خود را از خطا و بجا معین کن تا اخلاق حسنه کسب
 کنند و مرصیه ایشان را در حالت رضاع از سلسله تقوی و عفاف مقرر دارند تا بکار بر نیاید و کتب حدیث
 و فصیح و مواعظ با ایشان بیاموزند و در جوانی بصلاح و تقوی راغب گردان و سایر آداب سلوک با اولاد
 در خانه نگویند و خود ابد شد آداب بیست و چهارم آنکه بعد از فراغ از مهمات علمی و مالی بقدر ضرورت کسب
 مسرت و خوشحالی نموده خود را بقسمی از اقسام آیه تساج و انبساط از فکر دنیا فارغ سازد و در هر چند روز یکروز
 مجله دل را از بجم هموم مشغول و بنویسپرد از تاجیکاره در گذر و رات جهان بی ثبات منفر و تنگم بخورد و
 قنوت قلب از اشتغال با مومنی اصل سیر له القابم زسانی زیرا که ملوک و سلاطین و ارباب اختیار اصل و
 مملکت را از انجام همه آن دولت نمی شود که توشیح بواس و تفرقه خاطر بهم نرسد و هر چند در ظاهر اظهار مسرت
 و اتهاجم نمایند اما در باطن آنکه ورت و طلال حالی نیستند و این سخن بر عقل پوشیده نیست که هر کس بر نینفرد

رعیت غالب یا دوسه نفر بنده و ملازم را صاحب و صدوینار خراج از ایشان طالب باشد میداند که
 بر لحظه چه مقدار بخاراند و ده و ده مال بر دامن خاطرش می نشیند و هر لحظه قدر ناخوشی و مستکن می کند و اهل همان
 ظاهر بین را چون اطلاعی بر بواطن امور نیست هرگز دیدن کند بر اسپ و جوان و پیادگان در رکابش روان
 و جمعی در عقبش سوار و لباس او سمور و زرتار است حیرت باحوال او میزند و تماشای زلف او نموده و قیاس
 بر اوضاع خود میخورد و می بیند از نیکه او را ازین اسباب تمسکی و کلامی و مکان نینماید که صاحب آسودگی و آسایش
 است و نینداند که حضور خاطر را هرگز نجواب ندیده و لذت فارغ بانی مذاق جانش نرسیده پس ضرورت است
 که کلابی بوسله و وسایل خاطر را از بزم موم شغل باز آرد و باغ را از احتلال افکار و دور و در آونیای دنی که دانه
 و روز تازه از برای اندوه تازه که بهم خواهد رسید بهم رسانند و قوت جدیدی از برای نجات جدیدی که رفته
 نمود و سایر که دانند زیرا که در احادیث قدسی جناب رب جل جلاله میفرماید که من در دنیا خلق راحت نکردم
 و انسان طلبکار است پس هر چند آدمی خود را بهم زخم باز کند و در دمدم میکند و دودام که خاطر خود را ملول
 دارد و بنای وجود خود را خسته اب میسازد تا نفس نفیس را از کار اندازد و جسم لطیف را از برود انداخته و صاف
 و بانی که شغل عظیمه در پیش و مهمات جلیله در نظر و آلاخوش دارند و هر دم خیال ملکی و اقلیمی و هر ساعت خیال
 دشمنی و جسمی بخاطر میگردانند و طبع ایشان زود مگر در ملول و خاطر ایشان بیشتر با خبر دلی و طالت مشمول
 میگرد و در ضرورت که دل ایشان همیشه خوشحال و خرم و خیرشان شکفتگی و نشاط بهم باشد تا بقویان
 ضبط و ربط سپاه و رعیت و نظم و نسق ملک و ملت از روی شوق و ذوق قیام توانند نمود و بهر آنکه لذت
 و انبساط را بدو قسم ارتباط است قسم اول آنکه دانشوران صاحب تکلیف و کمالان خود را بنیان را
 مسرور و بهنج گردانند و از ادراک آن عقل پیفرایند و نفس ناخفته را نفس نفیس ضحا و طروت حاصل آید و
 فهمیدن محقولات چند است که نفهمیده باشند و دانستن محمولات چند است که ندانسته باشند زیرا که هیچ لذت
 باین لذت برابری تواند بود که شئونات خفیه از سایر مرغیب بظاهر بشود جلوه گر آید و هیچ منفعتی بدین منفعت
 مساوی نشود که مطالب مجمله از آثار عدم بمنصبه ظهور هم جولان نماید و همچنین استماع اقوال نظم و شعر و شایسته
 مرغیب و کلام فصیح بلین و لغزب و کلمات لطیفه و تشبیهات و استعارات بدلیه قسم دوم آنکه
 و نورسدگان و لوبوشیکان و بهوسیناگان را مقرون بجهت و ذوق گردانند و آن بلا حظ جمال کلر خان و
 سینه و گلستان و نشستن در کنار آیشار و مشغولی بصید و شکار و استماع افغانی و اصوات و ملاحظه قص
 و مسماع و لبر ان شیرین حرکات و کرفتن زلف و رخ شادان حور اوش و مساس ساق و مساعید همین
 دلکش و استعمال عطر و طیب و استنشام روی و دلغزب و شرب شراب و سایر معاین و ترکیب شیرین

و اما کل و شرب و لباس و جماع که اشباع آنها عاید بحال جسم است بدانست داخل بحکمت از این دو قسم نیست که طبیعی انسان و بهر یک از آنها محتاج بلکه در اصل و شرب و جماع کل حیوانات سهیم و شرب و جماع بنا بر ضرورت هر شخصی در شبانه روزی بقدر حال خود البته طعامی و شرابی بخورده و بنوشد و بقدر حاجت جانمی پوشد و جماع نیز بدستور که در حالت ضرورت و قدرت مرتکب میشود پس اینها جزئی نیست که تا زکی و غریبی داشته باشد تا بمقتضای او کل جسد بداند و معسر و توانگر و دیگر بکندرت شخصی از ایشان کله خود را نمی شود و بقای زربقعی بدو پوشاند و آن شبان را از لباس آن قباحت نظر کرد و اندیارتسای قرینه را که بغیر از نان جو نخورده باشد شربت پالوده قندی اگر بدود بپند خود محال شود و الا متعارف نیست که از اکل و شرب و لباس و جماع نفس را افزایش یا روح را آسایشی بهم رسد و بدانها از انعم شود و بر تقدیری که بنا بر ازدیاد قوت حیوانیت و بیسیت کسی را از اینها خست می بهم رسد داخل قسم دوم اسباب انبساط خواهد بود

خاتمه کتاب مستطاب در معاشرت بانی نوع

و در تحت آن زنان و فرزندان و معاشران همگی داخلند پس بدانکه انسان خاکي بپایان را بنا بر اینکه مدنی طبع طالب تمدن و اجتماع است بدان معاشرت با بنای جنس و جز موافقت بانی نوع اشخاص موزونیت میسر نمیشود و جهت آن ظاهر است که آدمی در تأثیر و تحصیل اقوات و ترتیب بیا محتاج از طبوسات و غیر ذلک محتاج است بماند و نکات مدکاران و استعانت تمدن تمدن بدون تود و ایتلاف و وادایی محافظت راه در رسم وفاق و اتفاق و مجانبت موجبات اختلاف و افتراق من نشود و این مراتب در کتب حکمت علمی مدلل و مبسوط است و لیکن درین مختصر تجرید و ربط سخن مذکور میشود که از تمام ملامت حکمت علمی اول تمذیب اخلاق است که طب روحانی علم فریبناک نیز میگویند و آن عبارت از تعلیم بشرط موافقت شرع و چون بکار در دنیا بپایان بینایی می آید زین جهت راجع بشخص واحد است و اتصال این مختصر عقلا و نقلاً تحریر یافت دوم تدبیر منزلت علم که خدائی نیز گویند و آن راجع جمعیتی است که مشارکنند در منزلت مثل مادر و پدر و زن و فرزند و مولود خدم و درین رساله تقریبات کلام اشاره بعضی ادب ضروری تدبیر منزلت شد سیوم سیاست مدنی که علم مملکت داری نیز گویند و آن راجع جمعی است که مشارکنند در شهری و اقلیمی و مخصوص سلاطین و اهل ریاست باشد که مقصود اصلی در جمیع این فقرات همان و بنای این پنج بحسب موضوع بران بوده حاصل اینکه اقسام ملامت حکمت علمی صریحا و ضمنیا بیان شده و چیزی باقی نمانده مگر قدری از رسومات متعارف که بعضی

از آن در میان مردمان شایع و مشهور و بعضی در رسائل و صحایف مشرفه مسطور است و برخی که بزین ناقص این احقر عباد الله در آورده بجهت اینکه باعث زیادتی بصیرت و موجب آسباده و عبرت شود این چند کلمه را بر صفحه پستان نکاشت تا دستور العمل الفت و محبت و وسیله رفع مشاجرت و مخالفت کرد و چون این فقرات که در ذمات مذکور میشود لب آداب اقسام ملامت حکمت عملی و از خصال اولوالبابست و تمبی گردانید او را بر هفت قانون قانون الاول در که خدائی و خواستن زن بدانکه در باب تزویج و نساکت تا مکید و سفارشات بسیار در نص و احادیث آمده اظهار دارد کرده و خداوند عالمیان هر فردی از افراد حیوان را زوج آفریده و کسی که بالغ و عاقل و قدرت بر تزویج داشته باشد و عمدتاً ترک آن کند افعال در شریع الهی جایز و آستیم چه بیج و با حقی پیشه و کس فی زوج و زوجه بسرنی بر ناپس آدمی از ادب است که نتواند شد و هر آنکه مراد از خلق نیست مگر توالد و تناسل و از دیاد عباد خالق حسنه و اول بخانه در کلام مجید وارد است که و آنچه الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و ما کم و هر آنکه مزاجت باعث خشنودی جناب رسالتاب صلوات الله علیه و اله است چنانکه میفرماید شاکی او تناسل و افانی بای بیجم الامم بوم العیبه و لولای لقط و لیکن شرطت که تا در خود را معین نکرد و آند و مثل و کاری که از آن حاصل شود بهم نرسد از او تزویج نکند چه مدلول ایکه کیرمان یکون فقر البینیم الله من فضله مورد خاصی دارد و او توفیقیت که کسی را کسبی و صنعتی او بوده و بجهت اجزایات پریشان و بی سامان کرده و درینوقت که اراده تزویج نماید باعث وسعت رزق میشود و جهت آنکه زوجه در رزق مقرر است که اضافه رزق زوج میشود و همچنین آدمی وقتی که خدا شد بفکر اساس که خدائی و اسباب خا داری افتاده آنچه بهم میرسد بمرز و لاطایل صرف نمی نماید و بمصرف ظروف و فروش و غیره داده سامان و سرانجام بهم می بندد چنان زن نیز قدری اسباب با خود می آورد و فرزندان و خدمتکاران بهم میرسد رزق آنها همه داخل رزق زوج میشود و اگر زوج و زوجه هر دو صاحب صرفه و عبطه و مصرف و متلف نباشد البته از موافقت ایشان سرانجام احوال و اشطام حال بهم میرسد و اسباب که در خانه بهم رسد اگر کاتبی تنگ کف و کم روی و دلسباسب را میتوان فروخت و قدری مرهون میتوان ساخت و بچین اعتبار فرض هر کسی که صاحب خانه و که خدائی باشد بیشتر است و اگر ازین راه است که چون در رغبت مرتجب شوق میشوند و بی پروا بی برهه میروند لکن اسری سرانجام میگردند و چون که خدا شد بدانجا حقیقه تنفر از فوق میگردد بلکه آدمی را از زین ملول میازد مگر قبلی بندرت که باوصف که خدائی ناکه خدائی گنشد و بوقوع میل نمایند حاصل اینکه وسعت رزق بیچایات بهم میرسد و اینکه شخص بیج شغلی و سر رشته کاری در دست نداشت باشد و خود را بیسالی زن و فرزند گرفتار چنانکه گفته اند بلیت مردیت پارهای و آنکه زن کن و زوز نه نشین

نخچه و شیون کن بیغی اول را تحصیل نام بدست آرد آنکه زن نخچه سپا و روز نماز پنجگانه بسیار که دیگر خورد
سال باشد و یکبار ندیده باشد تا بنیکس انس کرد و جوان پندارد که بهتر از زوج او کسی نیست و تا از دوات
الارحام باشد پیوند با یک کاخان نشاید که در احادیث تاکید و سفارش درین خصوص بسیار آورده شده که نبات
اعمال و احوال که در هر صطلاح پنبه جانگه کوند در سزا و ضرر اسازکاری می نماید و معاونت و مواسات بیل
می آرد بر خلاف یک کاخان که دوست در مال و قوت جوانی باقیست از دل و جان خدمت میکنند و پروا
و ابر بر کرد و بنیکس میکردند چون عسقی روی او یا سپر و علیل شده از کار اقا و بطلاق و عتاق و جدائی و افتراق
میرسانند و بخوار و هجران بنیاشند و اگر از ایشان مقدر نباشد البته رغبت بخاندان اصل نجیب
و دو دمانی که بدینکامی معروف و مشهور باشد باید نمود و از اینجاست که حکما و عقلا غرض تمام نموده اند با محبت
اصیل و ارباب صلاح و عفاف زیرا که اکثر از زنان که زودکی و نجابت ندارند وقتی که از شوهر خوفاک شدند
یا بسبب بدخونی و حش و اشمال او نچیندند تا تعریف مال و جمال دیگر یرویدند یا شنیدند بیل بهر سانسند
شوهر را اسوم و یوسایل دیگر دروغ بنمایند و ازین بسیار و بیشتر واقع شده حتی حضرت امام حسن علیه السلام
را یکی از زوجات آن حضرت که مغیبه بود به پیغام و فریب معاویه و امید ترویج نبرد علیه اللغة و العذاب
الشدید زهر داد و زوجه محترمه حضرت امام حسین علیه السلام با وصف یک کانی همه جهات چون از دودمان
بزرگ و نجیب بود ام الامه صلوات الله علیهم کردید و دیگر آنکه از زمانی که ارتکاب فوق نموده و قلع جانها
بیکدیگر باشد و چادر رسوائی بر دوش افکنده اجتناب باید کرد و چنانکه اکثر مردمان محقول رغبت بچکان کرد
زیر هم از بازاری و قصاب و کناس خفته اند بهر سانسند و بعضی توبه کردن از ایشان مطمئن شده اند و میدانند
که توبه بالفرض که خالص باشد عذاب اخروی را کم می کند اما فرزند او نجابت هم نبرد و کسی که سالها
لگد کوب شهوات از اول بود و باشد در ذاتش چیز باقی مانده و کرمه لاینگها الا از آن او متراک و دلیل است
بر اینکه ناپاک بمراجهت بدکار لایق است و طمسب و طاهر بنماحت خفیه صالحه شایسته و موافق چنانکه
جناب رب العالمین میفرماید اخیثات للنجین والیطیبات للعلیین و اکثر خاندانها از نراه بر هم نخورند که نجیب
در خانه ایشان راه یافته و مادر و خواهر و سایر اناش که در آن سلسله اند با او موافقت کرده نقل و حکایات
ایام رسوائیهای خود را از جهت ایشان پنهان میکنند و زنان که ناقص عقلند و رغبت با طوار او هم میرسانند
و عصمت از دودمان ایشان بر طرف میشود و باعث اختلال احوال آن خانواده میکرد و چنانکه گفته اند
نبود خیر در آن خانه که عصمت نبوده و در احادیث وارد است که ایماک خیر اللمن وان سبیره ایت که در جوی
زنبه میاید و در این قسم زنان که بحسب ظاهر حسنی دادند و چون شیطان مشاطی ایشان نیاید مجبور بنظر شیطان

سبزه و من آنکه بی نیاید و بداصل خبیث نهاد است و آدمی از فرزند می که از ایشان بهر سانسند این نمی تواند بود
که رغبت بافعال ما نماید و آنچه از اجمالت سز و دمک میشود که نبات و بنین نیز مرتکب آن نشود چنانچه اصل
شیر ما در است و تا شیر پاک نباشد فرزند نصیب و طاهر بر نمی آید دیگر زنی که بسیار روز از ولاغریا بسیار
کوتاه و فریه یا از زرق و زرد موی یا خیمه بوده باشد یا حیض دیر دیر بیند یا بدخود زبان درازی صاحب غمخ و دل
و ناز یا همیشه نالان و تن پرور یا صاحب فرزند از شوهر دیگر باشد یا در کارهای که انجام دهد یا بوسیله مالی که در آن
باشد منت بسیار که از او بخواهد اختیار نماید که دیگر آنکه بهوس جمال و امید مال زن نباشد یا است که
در حدیث منع از آن و تجربه هم شده که هر کس بشقباری جن میل زن نموده البته در نظر شوهر زشت و مکره گردیده و
با تراق رسیده و اگر طبع مال بوده شکست خیز ندیده بلکه احتراز زنی که بالمداری مشهور شد و باید نمود که زن چون شوهر
محتاج مال خود بدینجهاد زنی نماید و زوج را در زیر بار اطاعت خود دلیل سازد و اکثر از این راه دیوت شیو
پس در ترویج شریعت نبوی و محض اطاعت فرمان الهی را باید منظور داشت و از بی صلاح و تقوی باید رفت
تا خیر و برکت در خانه بهر سبب در حالت حیض یا استحا و نفاس و ایام نحو سه جماعت نماید که در تخصیص در روز که اکثر
اولاد بدکار بر می آید ازین راه است که ولد حیض یا نفاس شیطان دخل در توالد ایشان دارد و بعضی
در حالت جماعت نظر فرج زن نکند که باعث کوری فسر زد شود و در آشنای جماعت حرف ترند که فرزند می
میکرد و دیگر بازن و اهل بیت تندخوی و قلم کوفی نکند که فشار بر این بهم میرسد و زن را ضرب و حد جایز
نیست مگر در مرتل یکی اینکه از مال شوهر بی اذن او بجسی چیزی تصدق کند یا از خانه بی رغبت بیرون رود یا
بی حیائی و بی ادبی بزبان کند و دیگر دفعه حال خست و سیاحت نکند تا راه اقلیاج مرتجب عمل بد شود و زن
پیر از قیاس دلالت و شاطهت فال که و غیر آن نخانه راه ندند که اجتماع زن را از راه بیرون میرسد و زنان فحش
را نکند از بدکار اهل بیت آمیزش کنند و بجای که این قسم زنان میرسد باشند زمان خود را نفرستند که زود
زیور ایشان را دیده بسوسناک می گردند و هماینگه شتر ندچان نکند که زمان همانرا بپسندند یا همانرا نظر
بر عورات اقدیا صدمای ایشانرا بشوند خصوصاً وقتی که همان مقبول و دلپذیر و صاحب خانه زشت با سبزه
و زنانرا نکند از بدکار عقب دروشت بام و از راه بام بخانه رساید و زود و هر چه دلخواه زنان باشد و هر گسلی نکند
قبول نمایند و متابعت امر ایشان نکند که باعث خرابی خانه است و اختیار دخل و فرج را بدست زن نهند
و کار باز از خود فرووش را بر زنان نفرماید و غلام و نوکر جوان و توانا را با بدرون خانه راه ندهند و در
و کثیران را وقتی که باله شندی شوهر نگاه ندارد که گریه و لاکه بر آید که بی انصاف و دلیل این معنی است و در حالت
پیری زن جوان نخواهد و چون غلطی و سستی داشته باشد راه ترویج نماید که زن شوهر کم باشد که بصبر

تواند کرد و اگر بشهر غریبی داخل شوند که خدا بگرداند و تا در میان مادر و خواهر و قوم و قبیله خود نباشند زن بکانه نشینند
 و اگر از مردم شهرستان باشند روستا و باقین را نخل کشند که فرزندان در تخمه بندرت خوب برمی آید و
 کثیران باغلابان نگذارند که آمیزش کنند که بندگان را جزیری از عصمت و عفت نیست که بندرت که از خانه آن جز
 باشد و باسیری گرفتار شوند از قبل اجماع بعضی از علمای اسلام که بعضی ایشان پادشاه براده بوده اند و دیگران که
 زن را زنجیرت سیر باغ و صحرا و تماشای امام عید و محرم و غیر آن فرصت اختلاط و معاشرت قوام
 و همسایگان شاید و روزی که ساز و صحبت و رقص و سماع امونیه و معاشرت زنان بدنام از قبل قوام
 و رقص و سماع قبل نموده باشد نزدیک و نباید کرد و بدین دلیل عینا کی بر روی نام خود توان کشید و زنان
 و دختران از کتب شعری و حکایات عشق و عاشقی نشویند حتی از شور قرآنی حکایات حضرت یوسف و زلیخا
 را نمی کرده اند که زنان بخوانند بلکه جایز نیست که زنان بغیر از واجبات خود چیزی دیگر فرمایند یا خط و سواد
 بهم رسانند که بر کس رقصه نوشتن و شعر و نخل خواندن فرار گرفت بخوابد بدم نماید چون ستاره تیت
 که بچوبان این قسم رقیبات نویسد و از زنان بکانه که خواهر خوانده باشند رقصه و پیام می فرستند و رقصه
 رقصه اشغال بردان بکانه نموده معشوق بهم بپرسند قانون و ویم در فرزند پروردن بدانکه مراد از
 تحصیل فرزندان حقیقتاً وجود پرستندگان نیروانت و جویز بقای ذکر نام و نشان پس فرزندان را
 بخان باید تربیت نمود که در دنیا باعث ذکر خیر و در آخرت شریح جرایم پدر و مادر تواند بود و حقوق پدر و فرزند
 در آداب مخدوم بتقریب شفقت بر خلق الله کند که در اخلاق فرزندان برادرانست که او را بشیر پاک پرورده
 خسته کند و بعد از هفت سالگی معلمی که صلاح و سداد آراسته باشد پیر و شکسته باشد بخصوص فرزندان مقرر دارند
 که اگر اطفال در کتب خانها مشق نادرستی میکنند و از یکدیگر با نیکو شایسته میسوزند و پنداشد تا مسائل و اجبی
 خود را بیاموزند و بعد از بلوغ که خدا کند تا زمان و لواط و خیالهای شیطانی گرفتار نگردد و پسر اگر صاحب حسن
 باشد همیشه همراه خود رفیق گرداند و تنها نگذارد که بسیر صحرا رود و با جلافت محله مختلط شود و هر چه دلش خواهد بچسبید
 او میسازد تا از مردم بگریزد و اطفال اول بصورت نوران که از کاغذ و چوب سیاه زنده رخت بهم میسازند
 و بعد از آن بچشمک و پچین تا کبوتر و خر و س و بز تا بقتضای توج و کا و جنگی رسد پس تا تواند اینها را بفهمد
 نماید و بعد از آن که دیو و مایل کرد و خود بچسبید این لب و لبو میسازد که اگر اول و بلکه نمی میباجت می شد
 و بتقوی میسازند بلکه از این بدان و از آن بدین منتقل سازد و با خرد و تماشای برون تا با دیگران نرود و در اول
 حال تخرج کردن زود بهره گردیدن و بهره خوردن نیاموزند که چون عادت کردنی تواند ترک نمود و لیکن چون
 عادت نمود که اگر از وی چیزی بهم رساند تا زرو پول از مردم بکشد و خود را بنازد و بقمار که اول آن باگرد و با

کردت راغب نمک و اندک مجلس شراب و تخمه و ورنش خانه کشتی گیران و بجانر معرکه نبرد که بدم شیطان میسازد
 حکایت هزاره کارهای خود را در ایام جوانی با نقل عشق و عاشقی و بیکران را در حضور فرزندان بیان نمایند که بر
 بهم میسازند و فرزندانی تنها بسجده و حمام نمک استند و بسجده و خست فرزندان را نرنجاند تا عاق نشوند
 و اگر اوقات حکایت فریب نروران که اطفال مسلمانان را بتخم بازی و کاغذ بکوبد و غیر آن از راه میسازند و به
 نام بسیار بجهت فرزندان بازگوید و طرق بدنامی و رسوائی و شامت مصاحبت احلاف را با ایشان نهمانند و از عا
 و فضیحت برسانند و اگر صاحب منصب باشد فرزندان را کسب و صنعتی که شایسته و لائق باشد بیاموزد که اگر او
 بمنصب رسد از استن آن صنعت نقصی عاید می شود و اگر روزگار مساعدت نکند از آن کسب تحصیل نان
 تواند کرد و عاخر و مضطر نماند و اگر از اصناف پیشه و ران باشد فرزندان را بعد از آنکه خط و سواد بیاموزد
 بصنعتی که مایل باشد مقرب و در آن تهری در دست داشته باشد روزی که میراث از دستش برود و عاخر نماند
 و عقاید ملک و مال که بهم رسانند باشد بکنند که آنها بعد از پدران بفرزندان و فاختا بگرد و بلکه وبال ایشان و عا
 مشاخر و جدال و بر بخوردن خانمان و دعوی زنان و مردان خواهد شد و چیزی که بکار ایشان خواهد آمد جان
 صنعت است و فرزندان را مطلق العنان و انگذارد که صبح برود شام بیاید بلکه اکثر اوقات از حال او تقصیر کند
 که بسا و احرام ز او کان شیطان بیست که در کین فرزندان مسلمانان میسازند خود را بدو متصل سازند و اکثر
 اوقات دعا و تصدق بجهت حفظ فرزندان از شر شیطان جن و انس میسازد و اگر نخواهد که فرزندان بکوبد
 بر آید چون صاحب فرزند کرد در ترک بدکاری و با مردم خوب پر بهیزگار آمیزش نماید تا اولاد او نیز با طهار
 خوب میل نماید و نماز و قرآن و حدیث شنیدن و در جمعات سجده رقتن و در پای موسی و عیسی و عیسی و عیسی
 زود برخواستن و کم خوردن و کم گفتن ترغیب نماید و بچا ترند و بخت نرنجاند و در حضور فرزندان نخبهای
 معقول از کلام خدا و رسول بیان کنند و با فرزندان بتندی دشونت سلوک نکنند بلکه اکثر اوقات برفق و ولایت
 و بقل و حکایت آگاهش گرداند که نوریسیدگان از ضرب و حدت تعصب می افتند و از زوی مرگ پدر نیامیند
 پس فرزندان را بچوهر بان و صاحبان سلوک نماید تا با پدر نرسد بگرد و از اختلاط جمال و فساق و لوطی شراب
 عار دارد و نگذارد که با دینی و دارا اول آمیزش کند که اطفال با هر کس و هر چیزی که در حالت صیوت برآمده و بچ
 ایشان موافقت کرد حالی ایشان بشود و سلب ان اسان میسازد و قاقان سوسوم در صیافت بختن
 برگاه با جمعی آشنا و مختلط باشی تا دوست واقعی ایشان نباشی تحقیق بدان که ایشان نیز با تو محبت قلبی
 ندارند و چنین حالتی بیصیافت ایشان رقتن بیصیافت کردن صورتی ندارد چه ممالحت عظیم است و عیسی جو نماند
 که منافقان سلوک کنند کسی را که دوست ندانند یا دوست ندانند با او اکت بر ننگ نرنجاند پس چون خاطر از دوستی

طرفین جمع کرده باشی اگر تر انصاف خوانند وقتی که داخل مجلس شوی بر اهل مجلس سلام کن و تا بتواضع تو بر
 تخیر بقیل از آن مگو بانه حرکت کند چه ممکن است که اراده تو نواضع تو نداشت باشد و اگر یکی همانان که بدان خانه خوانند
 آتش ساسی در صدر خانه نشین چه کاو باشد که غزیز تر آن آید و تو را باید که بیاین نشینی و اگر نشان تو بالا از آن آید
 باشد تر انصافت صد زنده اند داشت و چون شستی با کسی متوجه تو نشود و سخن نپرسد تا بدبحرف بی تقریب کن و
 طعنی حاضر شود و تو آزاری داشته باشی مگو که اشتها ندارم بلکه دست دراز کن اما ملاحظه را از دست چه اکثر را
 عادت است که ضیافت مردم را میخوانند خود را و مقصد را بر او نبرد بعد از خوردن طعام میگویند نام داشته اند
 یا آزاری و استیم و اگر آزاری در خود داشته کنی اظهار کن که فلان چیز را از آن کرد که صاحب طعام دل شکستید
 و هر چه آورده باشد از روی رغبت متوجه شو و سخواری صاحب خانه کن که چه چنین کردی و اینقدر طعام چه آوردی
 و از روی یکا سخن مگوی که فلان چیز را خریداری کن و فلان را بخان سر بخام و خود در صاحب خانه شماره آتش
 خود را بطعام دیگران دعوت کن که همان فضول بدتر از ضیافت است و از راه هوس مگو که اگر فلان طعام می آوردی
 بودی ما من بفلان چیز رغبت بیشتر دارم چه ممکن است که آن شخص را ممکن نباشد و پیچاره را بحالت حاصل شود و بیفت
 افتد و اگر کسی در طعام رفیق باشی سهم شیر یکی در انتخاب لقمه منما و دست در پیش خود دراز کن و جانب انصاف را
 مرعی دار که کین شکم بدترین عداوت است و زیاد و بر یکبار انصاف کسی مرو تا کفافی نخنی که آدمی در خانه خود داخل شود چه
 جای خانه مردم و اکثر از او اسطناس این حالت را دارند که چون در نوبت از طعام ایشان کسی خورد و تلافی بخندند
 پریشانی پیدا یغیر سلوک نموده همچنان حرمتی که شایسته باشد نیندازند و در دست که کسی از اجابت بجهت رفقاسی
 از آن مخطوط میبوده باشد و همچنین بر سر سفره کسی خوانند و نشین و باخطا رفقانجا کسی که آشناسی انظلام و اولر
 رجوعی بجان کسی روی که عیبی میمان در انجا باشد بعد از انجام کار خود زود بر خیزد که اگر صدکس در اینجا باشد و یکی بجان
 نامخوانده داخل شود یکی بوخت می افتند و اگر طعام نیز بان عیبی داشته باشد اظهار کن در غایبانه نزدیکت طعام
 و اش کسی نماله علامت کن آن نعمت است چه هر چه مقدورش بوده جیاساخته اگر ناخوش آری دیگر بجان او مرو
 بسیار تر لطف نان اش مردم کن که خوب نخته و پاکیزه ساخته اند که علامت است و چون بجان کسی میمان
 دست و دل چشم را باند در اعلیت در خانه دوستان چو همگشتی به دست و دل دیده را نگه باید و
 وقتی تک را از دست گذارد که تکبیر علی در عدد مساویت و از نجهت در هر چه خوردنی باشد تک در کار است به
 بلیت تک چون باعلی در یک شمارت به از آن در هر فراتی سازگار است و در قطع رکن جان نمک نایب
 مانند و انفقار است قانون چهارم در ضیافت کردن بدانکه در هر حالت که باشی با ناچیز
 کن و کسانی که از عده ضیافت ایشان بر نیامی و محل اخراجات دعوت ایشان نتوانی بجز دعوت خود آن که تا

مساکنان با یکدیگر موافقت نداشته باشند و پای تفاوت اختلاط در میان آید آدمی نرحمت می آید کسی که ضیافت
 تو بر او آسان باشد و تراد ضیافت او با بدبختی آید و او را برایشان باید آید تا دم صحبت شدن غلط پنداری
 و چون ایامی جنس خود را بدعوت خوانی هر چه ترا ممکن و مقدر است بجز وسطه که زیاد باشد و نمک میا و در بعضی
 بجهت و دگس سه قاب طعام میزند و بعضی برای صدکس سه قاب میا و از نود این هر دو غلط است اما بجهت
 حاضر آوری باید پاکیزه و نظیف باشد و اتمام در خوبی اجناس و پاکیزگی طبع و تعلقات آن لعل اگر که طعام
 با وصف پاکیزگی بهتر از صد لنگری طعام کیف است و همان بسا و مطلب بلکه چهار پنج کس انگه کن و اضاغاف
 مختلفه که باید که آمیزش نمی توانند که درون و از هم وحشت نینمایند و دعوت تحت مساز که عادت باز در آن است
 که در هر طرفی یک ضیافت کرد و با هر کس که آشناس و هر خویش و قومی که داشته باشد بکلی رایجی طایفه و این سخن
 است نه ضیافت و از همان پرس که این طعام را چگونه نخته اند و چه چیز میخوردند و چه چیز پیش شماست
 و چه چیز نیست زیرا که هر چه داری حاضر آورده و هرگز همان نخواهد رفت که من حلوا می تراکت میخوام و در خوان تو
 نیت پس پرسیدن که چه میخوردید پنداری و علامت است است و لیکن متوجه اطراف بوده از هر طعمی که
 پیش همانان نباشد یا کم باشد بفرست و تا طعام در نزد همانان گذاشته نشود شروع بخوردن ننماید و دوست
 پیشتر از میمان دست بر دارد و بعد از طعام کوی که چیزی نبود لایق شما که این عادت باز آری است و در آشنای
 طعام خوردن بقره مردم نگاه کن چنانکه در نجار آمده که یکی از خلفای نبی امیه شخصی که نزدیک باو شده طعامی
 خود را گفت و لقمه تو موئی است آن شخص لقمه را انداخته بر خاست و گفت کسی که بر دست همان لقمه را نگاه کند که
 در لقمه اویند طعام او نتوان خورد و تم لقمه طعام خود کن و در حضور همان جنک با پس و بر در غلام و چاکر خود کن
 که همانان وحشت میکنند و چون ضیافتی کنی بعد از آن دیگر نقل کن که من فلان کس را طلبیده بودم فلان چیز
 نخته بودم و میمان مگو که فلانم که در خانه با بودی چنانچه شد و چنان شد و تا خانه طبعی نداشت باشی که صدای
 زنان و فریاد اطفال میمان نرسد مردم را میمان کردن و عوض ناموس خود را نقصان مرسان
 قانون صحیح در معاشرت مردم در قهوه خانه و صحر او باغ و امثال آن بدانکه تا بتوانی قلم بوی
 خانه مگذارد و تا با آن قهوه نشین سرگرم صحبت کیف کوکنا رشوک هر کس دور و در قهوه خانه نشست و دیگر
 نخاست و آنکه کیف انیون شناخت خود را باخت و غلیان خیلی وقت نیست که شایع کرد و دیگران و ریشه
 آن زمین خاطر کل خلق جهان دیده که یکی محبوب و مشوقی که تشق بان دارند غلیان است و یا آنکه ضرر تمام
 بجم و جان میسرساند یعنی خبیرای آن ثابت کرده میگویند جذب مواد بلغمی از دماغ و قلع آن آرسینه و
 بدین جهت امراض مزمنه را خصوصاً جذام و برص قلع داده و بریندینماید و تا بتنا کوشیل شده در میان ضلالت

این دو مرض کم گردیده و آن خیال را نمی نمایند که بوسیله کشیدن نفس زور بسیار برین دندان میرسد و سستی در ایشان حادث می گردد و هم چنین جذب مواد فاسده از راس منافع نموده بنا بر حرکت ماده نزل که گوشت دندانها ضعیف میگردد و دووان انقباضی سینه میرسد و روح گردانیده مورث معال میشود و نقصان بینی نماند و این معنی شخص است که استنشاق هوا یکی از سستی و ریت که بجز از خارج کشیدن نفس تازه تازه داخل جوف انسان باید شود تا ریه که مرده و دست از آن هوای مجدد تازه بماند و این است که در هوا نمی خنجد چون استنشاق هوای عفونت دارینمانند و آنها که بصاحب نفس داخل جوف آدمی میشود ریه را شخص می گرداند اما ریه باقی بهم میرسد پس هرگاه نفس آوده دود غلیان شود و آن دود بیجا و رت نفس ریه دود در جوف که جوف فی غلیان بهم میرسد اشاء و امعاء آدمی نیز خنجان میشود و ریه رفته متعفن گشته امراض مزمن منکک بهم میرسد و فی الحقیقه اگر کامل نماند این ضیق معاشی که نطق عالم را از عرب و عجم رود داده حتی غیر از این نماند که هر کس را نفقه یعنی از کارخانه قسمت معین است هرگاه قدری از آن نفی صرف شرعی صرف شود عوض آنرا خداوند غلیان خاص من نیست پس بنا که که بطبیعی هیچ یک از اسباب اکل و شرب و نفقه و کوه ندارد و هر که است بقدر حال خود نصف نمونت یوسید و فرج بنا که غلیان میشود بدین جهت محبت مردم دشوار گردید و هر که در بقالی ده بلیت سر غلیان نقره در خانه دارد که سر مایه کس که خورش و پوشش خانواده او و بضاعت است که بر سر ابله یعنی فایده از آن حاصل نماید و از غلیان کشنده تر قوه است که هر کسی کمتر از ده پیاله در روز می خورد و طبع آن سرد خشک و موجب نقص باضمه و رفع نوم و دفع شهوت است و طبایع مردم را بسبب ملوحت آن تغییر می بهم رسیده رطوبت که باعث نوم است بر طرف میشود و مردم همگی تتبع مگردند و موافقت مزاج را منظور میدانند و از قوه منفرد ترکیف و ایفون و برش و میجران است که بوسیله آن از روی همه کس آب رنگ باخته و تمام اجبارا اموات برابر شده کسی نیست که آلوده قسمی از اقسام کولتار و تریاک و معاجین نشده باشد که قلیلی پس اظهار مذمت آنها چه ضرور که هر کس بقید آنها گرفتار است خود متعرف که از زندگی پزیر است و طایفه اینک هر کس در قوه بخش صحتی نشیند دیگر بهره از زندگی نه چند روزی که تازه وارد شده و هنوز در نظر با کمال کثرت عارفان قوه نشین و رنگوشه گیر سخن آخرین دام ضحک کترند و برود تعارفات ریشخند آمیز کنند هنوز از قوه خانه بدرون نیامده که جامی گشاید و خردشکاران با استقبال می آیند یکی فریاد فکش آقا بر آید و دیگری کو غلیان میزد را بسیار بخند روزی افسار بر سرش زدی میگوید تو کانه روز کاری و دیگری میگوید بر می را منور می شخصی میگوید این همه کمال جسی و نسبی که تراست وزارت اعظم شایسته شان است دیگری دوستانه اظهار میکند که در شود دنیا غلط و خطاست و الا سلفهای ممالک مناسب نام و نشان تو حاصل هنوز هیچ جا رسیده منتهی به مال

خود میداند سر که محبت و اختلاط و ایفون جنب نشاید گردیده وقتی خبر دار میگردد و کپیزی در بساط او نماند و سرگشته و پیکار میگردد و پس بدوستی و آشنایی جمعی که در این ماکن تحصیل شوند بقا و تقوا و تقویان نمود مگر حق محاملت بیسان آمده دوستی کلی هم بر سر این نمی که داخل برین ماکن شوئی تا کسی را بایل بجانب خود دروغ بیاشنامی بیانی از راه وسعت شرب میاوی تقریب شروع به اختلاط مکن که اکثر اوقات از راه آنکه آدمی خود را مجبور بقلوب میداند اما مردم فکلم کرده در اول بلد خود را هرزه کوی شناسید و طبایع مردم را متعریفی زود و در این ماکن یکی از شایمانان تو طعمای تقدیر کفایت و پیش داشته باشد و ترا تکلیف کند فرقی شود و هر کس را کافی باشد تا تکلیف از طریق و رغبت نیایی بکلیف است می که میگویند خوش باشد دست در اکلن چون فقی شوی که میگویند که از هر کس چنین نیست که از اطعام خوردن دم خوشحال شود و خصوصاً از اریان تجارت که اگر از آن ایشان یک تقریب و از آنرا غلظتی بگذرانند که گویا از اهل صحیح و کاف که شسته اند و بسیار شنیده شده که تخم می و سربوبیت طعام تقیم مردم را خورده بود و میگفته اند فلان شخص فیه النعم ارد تا دست به این می خورده شود و جمعی که درین مکنه چیزی بخورده باشند و تود او شل شوی بکلیفان دست از مکن و اگر تکلیف کنند تا قدرت طاقی نه اشتیاقی بخورند اگر سالی سوال کنند از طعام مردم تو تصدق مکن از خوراجی چیزی خوری در قوه و باغ و صحرا از راه پسر که چه چیز بخورد چه کثرت مردم را عادت است که اگر یک فلوس خرج کند بخورد و از آنرا که را ممنون گردانند و از یکان یکان می پرسند که بطلان چیزی میل می آری بر طاعت جوایز و است که هر چند مقدارش باشد خاطر پذیرد و هر که بخورد بخورد و تادریک ناما باشی چیزی شبانی و پنهانی در بخل جیب بخورد که علامت است که چیزی از مالک است و توبه نکرده زنده بر خدا در آن مجلس می کند چیزی و آن داخل علیت هار است در پهلوی جمعی که نشسته باشی بالات اسباب ابواب ایشان خصوصاً قلعه اش را بسبب مملکت دست نماند که نشود و باعث تفرقه خاطر شود و باعث تکرار آن قوه و محام تنه می شود مگر هر چه بسکی و بی احترامی است و در چنین مجامع فریاد بلند و حرکات ناشایسته و خدای بخله آن مکن بر بنه شود و رخت زخونی که خود خرد باشی مردم نمالک چندی رز و چگونه است که حل بر ناید و باقی او میگویند خصوصاً زحمت و سببیکه خنده زبان باشد می مردم نمالک چندی است با جمعی که شناسایی در میان جمله ایشان در مسا و آشنایان بر تا رغب بصحت تو باشند و اختلاط هیچ شود و کای طفره بر آن محبت مجدد و شو و ایفون کیفه بنا که از مردم طلب باعث خفت نفس و موجب انقباضی اینکین شود و قانون ششم در مناد و مدت طوک و مصاحبت با بی فواید که میم از عمل بیرون نیست نایم گسیت که باور مرتبه مساویست یا نزدیک با و یا کمتر است پس اگر در مرتبه کثرت است معنی که نیک طوک و امر او سلاطین بود باشد و اثر او را بر صبر و سلاطین خسته پشای چه در حضرت سلاطین میم هم نزله از زمان یکی از جمله پرستان است اینکین که طوک نره شود و خود را مصاحب مختلط شمارد و همین که روی کردی از سلطان پسندت مختلطی از جوش آمد جوش کم و سلاطین را بریز گشته شروع باشتم که نماندیم خسر و راست که صنایع و کالانی که بجز و غروب همه کس را پسندید و مطلوب لائقان با و همچنینان نیز رنگان باشد کسب کند و کالایم گفت که از بهر علی بهره گرفته و از صنعتی نصیبی باشد و بلطف کلام فصاحت

بیان تیار داشته باشد و با سنج و کمال نظافت و لطافت همساز و در نظافت علامت تراست مخصوصیت نمودن الطایف چون
 الباطن حال ایشان صفا می آید و از آنجا است که نیکوگون در بر مرتبه مکانی بنشینند و بر چند بار بالا تراستند و هر
 مرتبه خود را دوست بجا و زینهار و کمال آب و قار و سکون آرام بنشینند و تجربه بر شتی و سنگا ننگند و با جامه بند بجا و تمایل و انگشت
 و چوبی که دوست است نشسته باشد و غیر آنها با زنی بکنند و دوست بر محاسن بی سبیل خود بسیار کشند و پامی خود را بر زمین بکنند و اگر پامی
 نشسته باشد بر زره را ظاهر سازد و انگشتها بر شمش که صد از بلند شود و همواره بلند کشد و بر خیزد و در وقت زحمت سبیل
 و نشسته بعد از نشستن او پیش بر و برگاه و در اطبله در دو اگر چیزی برسد بر سر یا آید او جواب بگوید و سخن چهار است
 لطیف و اشارت و بصر صیاد نماید و تا مخرج سازد نشسته و تا سوال نگیرد آید بکلام نماید از نشان نیکوگون نیست که در
 مضار و مصایب تقریر نماید و خوشی و مسارت هلیت کند و در مجلس شراب با تو که در میان این اجنبی کند و شامات را با دست
 نخورد و زیاد از قدر تعارف نقل بکند و سوره را بدندان جدا کند بعد از ضرورت با کار جدا کند و در یا حین از زیاد از دو با
 نبوی و کل شکوه را در دست نکند و در و بحال ساقی نظار و اقتراح صورت بر صورت یعنی در مطرب بکند و نیکوگون طلاق
 صوت بلحاظ طلاق شراب را سرگین شراب زیاد بر قدر وصله خود که لایق کمال خود نیست نخورد و انگشتها با قدر که تو را بد برکت
 پرچین افت که نزدیک بسکوستی است و در بجز خود و بجایا که خود در بر حال که مالک بر نفس خود باشد که بسا می آید بکند
 ملک را بخیری که شایسته نباشد و بسبب هلاک خود شود و ندیم باید که تواضع بندهکان نماید با وصف شرافت بزرگان خویش
 خوبی و خوش شربی شوخ بلعان کند با بریز کاری تمیقان و مزاج بنده که سخی جو مان کند با قوار پیران چرا که ندیم هر یک از
 این جمیل با چار است در بعضی اوقات که اگر خوشی خود را تغییر ندهد از خوش نیند نیست و جمع کند در خاطر خود و هر سخنی را که از غیر
 ملک فهمد که پس بدان دارد و بنیای سخن کردن آفران نماید که باعث ملالت شود چه در شب با زوری اگر که خوف دلشین از غیر
 تاده روز ملک از آن کجرف اشخاص حاصل شود و اگر بزرگ گوید که خوب نباشد باعث سرزنش میگرد و ضرر است که
 ندیم فصاحت بلاغت و تمیز بی تقصاف داشته باشد و بنویسد بهترین آنچه می را که بشنود و حفظ کند بهترین آنچه را که می
 نویسد نقل کند نیکوترین آنچه را که در حفظ دارد و این کتاب نیک است چه بسیار بوده که بعضی کجرف توده از همانک خطرات
 خلاصی یافته و بر حارج خود علایق و اتفاقا و در چنانکه در فرج بعد از شدت مگوار است که در کس با نبرد والی و لایق و در دینی با نبرد
 منسوب گردند و یکی را در شرب غیر علمی از فرموده که نزدیک را بکشند و شارب الخمر را در بندند و کلان ایشان را بیرون کشند
 شارب الخمر بر گردید و گفت ای امیر ابدست میگری حدیقه را می گفت درین چو تفاوت دیده گفت میسر کم اندر مظلومان را در اجده بند
 و هر آنچه بعد از آن تدارک سهوت نماید ازین سخن خنده آمده و او را اطلاع فرمود و چنین در کتاب حلقه الکیمیت مذکور است
 که شخصی اگر قدره بشام من عبد الملک آوردند که نوزده شرفی و خودی در دست داشت بشام چون بطی با جوال غانی و شرب
 و اسامی نهادند فرمود که ظنمور را بر سر او بشکنند و بجز بوزه حدش بر نهند و در وقت آن جوان شروع کرد و یکی از از زمان

بشام و طغنه و که شرم نمی آید ترا که قبل از نماز یا بخوردن گریستنی گفت که زمین از برای حد خوردن نیست بر این میگیرم که حلیقه خود
 باین معانت را بجنب میگویم و شرفی شش شک او فر بوزد و خود آمدن بر این بی نیازی چگونه شل خوردنم و ازین قدر زانمی مانند بشام
 سخن بشام را در این شرح گفت خوش آمد او را از او کرد و او ایضا و زمان یکی از خطام و در گرفت که ظرف شربش غالی در دست داشت و حلیقه
 امر کرد که او را حد زنند برسد که ای امیر ارجحیت حدیثی گفت بچند آنکه الت شرب خمر با خود داری فرود من بر زمین خود را
 گرفته که خود را گوید و گفت بچند دیگر بفرماید که الت نام برود درم حلیقه ننگد و گرفته بر نظافت او صلح او و چون سخن از ظرف
 میکنند در مقام حکایت یکی از فضیلتان که به تقریب کلام گویند غالی از لطیف نیست و چنانست که در وقتی تفضل در میان بسیار
 شیاع شده بود آنقدر شهرت نمود که مردم از طرف بی او خود را کشا و دینتوانستند داشت و مانند فضیلتی شخصی است که طفل نامش
 و این هم بر او شنا نموده که خوانده نمی نماید و در ایسمان فنی میگردد و دیده حاصل آنکه نقل است که نامون خلیفه عباسی او را اطلاع
 شرب بشام و در نسخ او بسیار غیرت یکایب در جان اتفاق افتاد که حتی طابری که یکی از خواص نامون بود و زری علی بن بشام که یکی از
 بود و ملاقات کرده در میان شرح با هم شول سخن شد و علی بن بشام گفت ای برادر از فلان جبار نیفتد که از مجلسان بودند
 و عده کرده بسیار با هم که از جهت او بر ما میروم و از ابشرت بر سریم درین گفتگوی از فضیلتان نزدیک آمد گوش سخن فرادست
 گفتند و بعد از آنکه علی بن بشام وعده نمود از هم جدا نشدند آن طفل در ساعت رفت و مکتب لباس نازک بهر سینه خود
 بسیار است ای هم کار کرده و موارد شده و بخانه علی بن بشام قهر بردان و گفت باقی خود گوید که آدم سخن طابری آمده و
 بعد از آن سخن قول گفت ای علی که برادرت و عامر ساند که شما اعلام کردم که امروز همان غزیری داریم و میت که استخار شما یک
 و بر آمدن شما چیت البته تا شما نینداید نامی آسیا و شما پیش نینداید تعاب بشام علی گفت برادرم را دعا برسان که بویجان تو
 که چنانچه فرود آمده از حضرت خود را تغییر داده بسیار مانده شده و از طرف حضور او هم پیشش پرسون آمده رفت بخانه او سخن
 و ستور از آن قول گفته با سخن گفت برادرت علی عامر ساند و میگوید چون با شما وعده کردم حال بسیار مانده شد و فتنه آمد
 من میشد سخن گفت برادرم را دعا برسان از جانب من است و را بوبرده و بگو بلاک کردی را از کس را انتظار تو جالی
 که میسر بجان خود که زود شتاب رشت بجان را با شس بجان شتاب پس خانه سخن پرسون آمده و بخانه علی شتاب و بچند
 شده بر هم بافت و او را موارد کرد و پیشایش او فاد بخانه سخن ساند و هر یک بجای خود نشستند و در خانه را بستند و فضیلت
 مکانی که لایق بحال خود بودند است بعد از آن طعام درده ترمندی کردند و جام حق کردند و آن دره آن جبار نیفتد
 بقنا و طرفه اونی بود و بچس حال شهره در میان عرب و قلیح راج کرد و شل فاد و آن فضیلت هم در میان ایشان نقل بران
 جانی و او عیش و بهز بافی میداد و هر کدام می پنداشتند که آن یقین آن یکریست و او را جامی خود حرکت میکرد تا نزد یک
 خود را افروزه و ناگنا شدت و طاقت او را بر دو علاج بخواست درینوقت علی با سخن گفت ای برادر چه بسکرم و دست سخن
 کجا آورد و دلی بنزد تو آمده سخن گفت مگر ایمر آدم تو نیست گفت نه من پندارم رفیق تست پس هر کدام حکایت آمد و رفت

اول نقل نمودند و معلوم کردند که غیبی است و در بحالت استیغاب غیظ که شکر بر تنه تند شد که ضبط خود را نتوانست کرد و گفت حالا کار
بجانی رسید که غیبی است کند و دل حرم خود و کجا کند با بل من ای پسر با تا زین پیاورید و در نفر جلا و دیوید و آن غیبی در
خطا بهمه آنها را شنیده چون بدید که پای جلا در میان آمد تخلیه نموده از خلا بیرون مدوستانی و آرام تمام بند خود را بست و
در من جانی بر زمین می کشد از روی وقار و بیخ خود را با آن می کشد داشت که چه می کند چون نزدیک رسید و با سخن کرده که
فدای تو شوم چه چیز باقی گذاشتی از آن خود و این همه شمشیر خود را و ادانتی هر یک از شما شنیدند استیغاب گفت کستی تو
که تا تو را شنیدم غم من جانوس مانوم و صدق تو را و می گویم که هر چه است این منظور می شود که طعام شما خوردم و پنجه ای که اسان
آید بهر آنکه سر خود را با شما می کشم و معلوم نکردم که از خود را بر شما تا آنکه فردا عاقبت کار خود را می بیند و بلاک خود را می یافت در آن
کار که بهتدیه خود را از کلمات را تمام کرده که ایشان هر دو جرتند و مغذرت آوردند و گفته و الله تا ترا شناختم و احوال ترا
ز آنستیم من ترا می شناسم که در بخت کردی و فضل کردی بخانه مادی ما می آید که تا مگر می احسان خود را میوشانیدن سر ما و آنچه زاید می
و شنیدی استیغاب غیظت پیاور جا همی آید که بدان جبار او و سر بسیار غمی برین کردند با هم و بر ابرق نگو و پوسیده ملاحت
بنده می کشد و بهتدیه که تا راضی شود و وعده کرد که آفتاب سر ایشان بخند و هیچ جا بعد از آنکه سر کام رفتن شد تا مگر در حق او دست
سید دنیا و طلا همراه کرد غیبی بنا به هر که فرقه است را سوار شد و از پای کار خود رفت چون فرود آمد اول علی بن شام خاند
برامون بعد از سلام تسلیم بر سر اهل اتفاق بخاطر خلیفه رسید که طعمی که بر رسید که و شب چون که زانسی علی چون این شنیدی خبر
که آمد و جاسوس غلبه نموده و این حکایت را بخلیفه عرض نموده فی الحال تنگ او تغییر کرده بر زمین افتاد گفت الامان با امیر مامون بن
حکمت جرت کرده و انست که چیزی هست گفت ترا مانا دم راست بود چه تو پوس علی خلیفه گفت مامون را تقدیر خنده دست داد
که نزدیک بود سخن کند و گفت یا زین و ظفر کس باشد بعد از آن استیغاب غیظت گفت ای استیغاب چگونه می در کار تو کرد و دست
و قتی که بر استیغاب شنید که آن شخص بوده و بهتدیه تقدیر اهل انوار گرفته بسیار تا سرخه رد و مامون قسم داد او را که البته تو را پس این
استیغاب غیظت غمناک غیبی را یافت و بنزد مامون حاضر ساخت مامون و راضی فرود اوان از زبانی حاضر خود کرد و ایند و برت
و رعایت مرتبه او را از جیبش مانه را نید و یک از او نیدیم است که جوایبهای شانی کافی مناسب محل مقام او نموده قدرت
تمام بر حاضر جوانی داشته باشد و در مجلس آنجا نشاندند که هر تیره ساحت مسکون داشتند خود را با شاعت تصفیه کرد
که بسیار سخنان راست بیان گفتند که در حضور مردم نمیتوان عرض نمود و با ضرورت و بهتدیه وقت در رعایت جرم ملک باید
انخاص کرد اما با وجودت سلطان کم و چنانکه در رومات زیر سران و سخن که در مجلس مذکور شود در خارج حکایت کند و حرف
و حکایتی که مشرب ریاس و حرمان مصلحت بود که فوت مومت با نقل نماید زیرا که طبع سلاطین شوش می باشد و بهتدیه سخنان
از حرفهای غیظت نمائید کسی که بشرف کمال بود که سزاوار باشد باید که زبان خود را بکلمات خود علت داده و شمارش
و نکات و لطافتی که دلالت بر خوش فقی و سرور قضای جویج و سعادت و خیر و فرج داشته باشد بخاطر کینه و بدینه و غیظت
چو بسیار

چو بسیار است که شخصی شروع بسخن میکند یا اراده خواندن شعری می نماید رئیس بزرگ قوم در دل خود نیت می کند که اگر فلان
حاجت من بر آمدنی باشد یا فلان دشمن مقهور شدنی حرفی باشم که دلالت بر حصول حاجت من بر آید پس
اگر حال او بخلاف تصور بر آید یا آن شخص بی التفات شود و دیگر آنکه نظم و شری که در خدمت سلاطین او آنگونه باید که طرف
بند داشته باشد چه بعضی از سخنان مست که آدمی کطرف آن را ملاحظه کرده اما مفهوم مخالف با کنایاتی از آن فهمیده بشود
یا اینکه خوش آمدی می گوید و حمل بر استهزا بشود و خاشاک در اجبار آمده که فالش بود و الا تکلف آن من الکلام بود
العص من العیث و ما هو اقطع من السیف و از اینجاست که سادمت و معاشرت سلاطین کمال اشکال دارد و زود برجم
میخورد بلکه اگر سر را بساید و بند از پا در می آید اما در سادمت جمعی که در مرتبه با هم مساوی یا نزدیک است
باشد بدانکه ضوابط ادب ندما و معاشرت آنست که در مجلس راج از احوال او و صاف با او جدا و معاشرت با تنگ
و استبداد و لشکر ننهند و با سبیا مجلس و وضع و ریاضی خانه و اثاث البیت زبان نکشند که این معنی موجب مخالفت
و باعث منازعت بلکه جلافت است و مزاج و خوش طبعی و بد خوئی و تند می با چاکران باید که نمانند و از نظر محبوب
و مشوق یکدیگر کف نفس لازم دانند و آنچه در شب گذشته فرود آنگار کنند و هر چه هر یک حاضر آوردند از روی خجالت
و کراهت ننهند و عیب از آنها برسانند و حفظ عیب واجب دانند و بدیدن هم خوشحالی و از روی رفق و همواری هم حال
و ناخوشیهای یکدیگر نموده فرمان بردار تر باشند از برای یکدیگر از نظیر اینشان و واجب است که در سادمت قرب
جلیع و سبابت مزاج را منظور دارند تا باعث شیفانی و ندامت نشود پس بدانکه تا بچیک را با ترک امیرش میسزیند
در روستای رانساند متشبهی میسزیند و عرب را با عجم چنانچه اختلاط در نیکد و تا جانان در میان علت ضم شود
و موالت و کس دست یکدیگر نمیدهد بلکه با بی بندرت فرق بخلفه با یکدیگر مخالطت نمایند یعنی تا بچیک ترک
حب و سرکی تا بچیک مشرب یا عجمی متعرب در میان هم بر آید و لیکن مجالست و اعمی در میان بدید نباید
زیرا چنانکه در میان سرشت و طبع اینشان مسابت است او ضاع و الهوار ایشان خدمت و بر دورا با یکدیگر
کمال منافقت خصوصاً فیما بین ترک و تا بچیک که عرضی منظور است الفت رسمی باقیست و صحبت نفاق می
دارند اما وقتی که معاشرت تا بچیک ضایع می شود و پس هر گاه تا بچیک با ترکان قرار الفت و بد ضرورت
که شش چیز را کردن نهاد اول اطلاق مال و دوم بر بان لیستن از لوازم معاشرت شریک و همال سوم
راننده و خدمتکار ایشان و دیدن چهارم از بی قجه و شراب و دیدن پنجم اگر بدت شخه محبت کفر شازنده
در زنجیر خوابد و جرمه بد هشتم هر گاه ایشان با یکدیگر منازعه کرده دست بیخ و خنجر برند تا بچیک پیاره بچستن
رو و حاصل اینکه موافقت مزاج در سادمت عده است و باید که در معاشرت و مکالمه لجاج و سماجت
از بی هر حرف نیفتد و انخاص را بهتر از اعتراض شمارند و پای سنگف و ساشکی میان نیازند و از افعالی که

بسبب و خنکی رسد اعتراض نمایند و معاشرت با نصاب کنند تا بنا بر اعت و جدال نرسد و همیشه باید که بر رضا
 و خوشبودی اتصال و انفصال نمایند تا باعث دوام مخالفت نشود چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 میفرماید شتر طلا لقمه ترک الکلفه قانون همگام در معاشرت با نام ناس بدانکه تا بر اخلاق او و صاف کسی
 مسلط نشوی و از صراف حسنه و خاطر جمع نمایی راه استگمانی نباید گشا و با هر کسی بزودی خوش نباید برآمد که
 اگر مردم در قوه و خا و باغ و بستانها بدون سابقه شناسایی با یکدیگر گشتن کردیده بسلاهی بدرگشایر میکردند زیرا که
 از مصاحبان بد فعال های مجال مردم میشود از هیچ دشمنی نبرد سخنانکه در آداب ندانند گشت و از آنجاست که حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید وحدت المؤمنین علیهم السلام همیشه رغبت بعینین و صلوات و جماعت نکو کار و از آنجاست
 فساق و اشرار انقلاب نمایی و جمع که با تو آشنا بوده باشند در مقام اثبات عزت و فخر بر ایشان بسیار و با
 جمعی که از تو بریشان تر باشند استهزا کنی که از راه تنگدلی بخواه بر حریف حرمت اینکس را تخفیف میدهند زیرا
 شکست کرده دیده نفرین بنمایند و چنین مجازین و اطفال و نوان و نندگان و چاکران مردم و بازاریان و غریبه
 و جمعی که از تو بیگانه و امید میند آشته باشند شوخی و میزانی و تند می و فتح کوفی نمائند که این طایفه قدر دان عزیزان نمی
 باشند و با کسی که از تو بوجب جاه و مال یا سبب مال بزرگتر باشند با ستخفاف سلوک کن و با پیران و پسران
 از راه و جوفانی بسببی و رشخند و بر پشت خمیده قاتان مخند و بختلی که داخل شوی در میان رهسایک کس کو
 که بشوق صحبت تو با نیجا آید هم مشتاق تو بودم با جمعی را طلبیده باشی بسبب کس که مراد صحبت تو بود چنین گوید
 اگر در مجمع چیزی بدوستان تو اضع کنی یکی را حصبه برسان هر چند بختی یا برک سببری باشد که آنها بسبب
 باعث بخش سایر یاران شود و هر چند جمعی با تو دوست باشند از خود را با بختی در میان کند که مگر نیست
 او هم بدیگری اظهار کند بلیت بدست که چه عزت را از خویش کوی که دوست نیز گوید بدوستان عزیز
 و تا وصل و در آمدی ندانسته باشی خود را بمسکه اخراجات زیاد بیندازد و زور و پول در حضور رفقا و غیر ایشان تمام
 که بعضی حسدینمانند و بعضی خبث و بعضی حسرت بفرند و بعضی ساعده می طلبند و چون نهدی دشمن بشوند
 لفظی بد که خوب فراموشه باشی از محاورات استعمال کن و تا قابلیت تمام نرسایند و خود را متذکرند
 باشی با ارباب استعداد امینش شما که باعث رسوائی است زیرا که مردم فهمیده و متذکر شده بخش مجالست
 کینت مجلس قدر مرتبه و استعداد را دریافت نمایند و اگر از کس سبکی مرده باشی از ایشان رسمی ساعده کن و
 چون کرفتی زود بازده که نام و زطر لقمه مردمی در میان انسانی زمان مغفود است و آنچه از مردم سابق شنیده که در
 حالت تنگدستی مقاومت یکدیگر می نموده اند و دفع جهت سیلج و دستا ز بر رفیع ضرورت خود ترجیح میدادند
 فراموش کن که در این دوران اگر یکدیگر هم کیری و ادای آن دوروزی بتاخیر اقدار شیه محبت را مقرر کن نیز بخت

کشفانه

کشفانه شعریه که بر ش نیم چه فان القرض تمراض الحجه و تا قیامت خبث میکند که فلان زمانه نقد گرفت
 زند او بلدی که را در خو اند و اگر تا خوشی میان آید بین با سز نش او میکنند بلکه بجهت همین که بر نتر اشخص کند عدا القسکو نمائید
 و او را سز نش نموده در میان دست دشمن مجمل میازند که در طلبند و دیگران هم تفتب شده و راست ساعده طلبیدن کنند و دوستی
 بجهت یکدیگر هم رسوائی علم میازند و عرض او برابر با میدهند و در نظر مردم خود را دلیل حقه کردن از رفقا و انسانی مفسر خوبی
 مطلب و مکر را اظهار میانی و شکوه از روزگار و تسکستی کن پرده از روی کل خود بردار که محبت جمع بهتر از ذلت اشغال فرست
 و بریز باریت کسی و که در ایام حاشرت چشم حشارت تو نمیکند و در زمان زردگی و بخش سز نش نیمانند که مکر را برای
 کردم و در فلان هم اعانت نمودم بلکه مرکز از بیخ استعانت میباید جز خدا نماند مگر مخلص و دوست واقعی باشد چنانکه
 بلیت ختاکه با ختوبت و در خجرا بر است و نقن سهای مروی همسایه در پشت و زن فرزندان را مگر و گذشتن بهتر از نیست
 که مردم کو نیز در ما بجان ساینده و با رفقا و آشنایان بیکه و قانع سلوک کن اگر خود را امتا زیدنی تخمیل شود خود را اگر عزیز دانی
 توقع آن مدار که مردم نیز بر انسان ترافغ نیز نمانند چون از برای مرضی انجی غیر احتی اشت با شکی مکر را خدایان کن مردم نما کند شتر
 و اگر تجال باشد آتشک شمارند و تر از سکنند و اگر چیزی خواهش کنی که مراد است باشد تخلف کن بفرست فلان همسایه و زندگ خبث
 کرم الطبع باشد تخلف میخند چون شرح بختی کنی در آن اشیا از آنجاست که من پی باک کردن اخ تصف بسیار کردن و درین
 بسا خندیدن تر ز نامی سخن را تطویل مده و حکایتی را یکجا رفتی بگو و اگر کسی را تو سخن گوید در میان آن بدیگری ترمویده و حرف از زبان
 شکست که کرم گویم و در میان حرف مردم در میا و سخن کسی را مقرر کن از لغی فسطاطی پرسیدن یعنی از آنجاست که من بصیرت تمام کند
 اگر تو سخن گوئی بپرسد که در کلماتی که از آنجا که تمام سخن بچند کلمه بختی از خطای او ظاهر شود میان کن با عیسان صحبت علمی مگر
 که عیب نماندانی بود و شایسته بخت علم لعلی کن هر چه در عقل کرده باشی البته سخن این بر سر زبان است و کی بجا بخت نما و نقل طعای کتب
 با زبان زنده خود و در باشی رضا مگر که شوشی چند و بدی و غیبتان حاصل کرده بودم خود را بد گفتندی که شکم خود را در بر میسازد و اگر در
 کین یکدیگر بسوزنی از در ناما سخن کند که میگوید چه از سخن استند ترا خود و شرمیکند و در اگر دانی اظهار کن که منمیدم حرفی که فلان از
 آن افتخار کنی پس کسی فلان را از برای مرضی که نقد و نقل از بختی که بسیار ضایع است که در آن عالی از شاعریت مثل آنکه شخصی گوید
 و علی را بد پرسید که چونت نباید پرسید که در بی سبب ممکن است و خصوی باشد که شایسته بخت است یا درم باید گفت خستاد چه
 نخواست طمانند بخت که پسرم با مردم چارست پس این بوقت پرسیدن که چه بخت است علامت است که بخت است که در وجه باشد
 شرم اظهار آن نماید اگر شخصی شرم کند ز اول تو ترمویده و بعضی انشویی می سعادی نیست البته بدینند نما و شنیدند کار و
 گوید که کیند که من شنیدم تو بختی کردی شتم که نظر او نیست کار او که در افراط شوم
 و اندر همه نعل ساند و ماس که صاحب تعلیم بود و چه لاسو و
 قدرت است بجز ان الملك
 الوهاب



بمواستحان

منت خدی که این ورق مسطور ورق مشور که منقح قیوح اصالت و قائمه اصول شرافت و خاتمه فصول سعادت است این شرح
 بمایون سمت اهتمام از مطبع بر تو افکن عالم بدینت کرد یک سیکه بر معارف شرح اناست بر غیر شریک روشن بود است که
 مضامین تحقیقات آیتش و نشین عاقلان و کلمات صدق بهاتش فیض بخش جانان است لایان از مطالع العاش خورشید
 و خاطر دانشندان بدینش پیوند است کیفیت سلوک ملوک را تذکره است و اخلاق پسندیده حکما را تبصیر و تفصیل خصایص طایفه
 امم را ترجمه نویب را انیس و حید را اعلیس است در فصل بیانش معرفت معاشرت با نبی نوع از غیب بومی و فقیر و غنی عالم و
 محکوم خادم و مخدوم مذکور و راه خیر و شر و دفع و ضرر در آن علوم آنچه آدمی را لازم است در تکمیل انسانیت و طالب علم و
 در تمهید اخلاق و سیاست مدان در آن مکتوب شعر گوهری بر سر بازار وجود آوردم به تاخیر مداروی از کون و مکان بر خیزد
 این که انما یتساع از و جهان تنقی است به طالبی گوهر تمام از جان جهان بر خیزد هرگاه شخص طالب از روی انصاف بیاید
 تحقیق در آن نظر کند و آن معانی که مقصود است در یاد و توفیق خداوند جل جلاله بدان عمل کند بقدر امکان در کار خود
 حیران نماید و علی قدر مراتب صوفیه برده و سرمایه چند از آن حاصل نماید اول عقل معاش و علاج افلاس و فراهم آوردن
 اموال و دوم عزت و رفعت و دولت و ثروت سیم تقرب سلطان و رفع اعیان از بی نوع چهارم آنکه ارباب
 بجا و عطا و عناق و فساد و حسد را تمیز دهد و فریب مدعیان و کرا بل زمان را نخورد و بداند که کس
 آئین و وارث کس پریند و بداند پسند عقل کدام و چهل را چه تمام است دلش آرام گیرد و خاطرش خفا
 پذیرد و خلاصه کلام آنکس را که خلاق عالم نیک بخت آورده است خود بخواند و بداند
 و پذیرد و کار بندد که بهر چه تحریر در آمد جمله علامت نیک بختان است
 اندر و جهان ایند و تعالی بر بانی و نویسنده و خواننده و نویسنده
 این کتاب رحمت کناد و حق محمد و اله الامجاد
 حرره العبد العاصی سید علی حسینی
 شیرازی



MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

قطعه تاریخ و طبع کتاب

<p>در عهد شهبند آیین کفایه که بو نظیر الدین ۱۳۱۵</p>	<p>منقح طبع بیوست تاریخ و راز عقل خست</p>	<p>مطبعه تاریخ و طبع کتاب</p>
--	--	-------------------------------

